

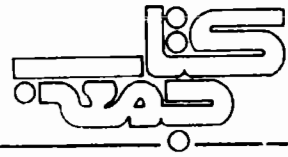
۲۱

سال اوّل
۱۳ دیماه ۱۳۵۸

کتاب جمعه



طرح روی جلد از: علیرضا اسپهد



هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۲۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر يك از بانك‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانك سپه (شعبه اتو بانك باشگاه)
واريز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند
به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشترارك ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره

۳۵۰ ریال

برای اشتراك به‌مرکز پخش مراجعه نمائید.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از
کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:

• ویژه فلسطین

• ویژه کودکان (به‌مناسبت سال جهانی کودک)

• ویژه آفریقا

• ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
يك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.



سال اول
۱۳ دیماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه

چارلز بوکوفسکی
م.ع. سیانلو..... ۹

شعر

● خطابه ششم
میرزا آقا عسکری..... ۲۴
● ژرژ سه فریس

..... ۲۵

اسناد تاریخی

..... ۱۱۵

پرسه در مطبوعات

● بیماری «در ارتباط»
..... ۱۲۲

پرسه در متون

● درباب «میراث خوارگان»
احمد کسبلا..... ۱۳۳

جلو دانشگاه

..... ۱۳۹

در پاسخ خوانندگان

ایدئولوژی و اندیشه‌های سیاسی معاصر
غلامحسین میرزاصالح..... ۱۴۷

نامه‌ها

..... ۱۵۰

صندوق پستی ۱۱۳۲ - ۱۵

..... ۱۵۲

طرح و عکس

● طرحی از توپور

..... ۲

● طرحی از سعید درم‌بخش

..... ۱۱۱

● چند طرح از سینه

..... ۱۵۶

مقالات و مقالات

● آخرین صفحه تقویم

م. مراد..... ۳

● علل و عوامل بیکاری در ایران

ف. محقق..... ۳۵

● درباره ضرورت بختیاری بودن برای هر
بختیاری

ژان پی یر دیگر

اصغر کریمی..... ۵۶

● دلار آمریکا، دلارهای نفتی و امپریالیسم
آمریکا

هری مگداف

بابک فاطمی..... ۷۰

● زن و خانواده در کوبا

سینتیا کاکبرن

م. سینا..... ۸۳

● انحطاط هنری وانحطاط اجتماعی

ادلف سانچز واسکز

عباس خلیلی..... ۹۵

● حزب دموکرات کردستان

کریس کوچرا

ناهد بهمن پور..... ۱۰۴

● شطرنج

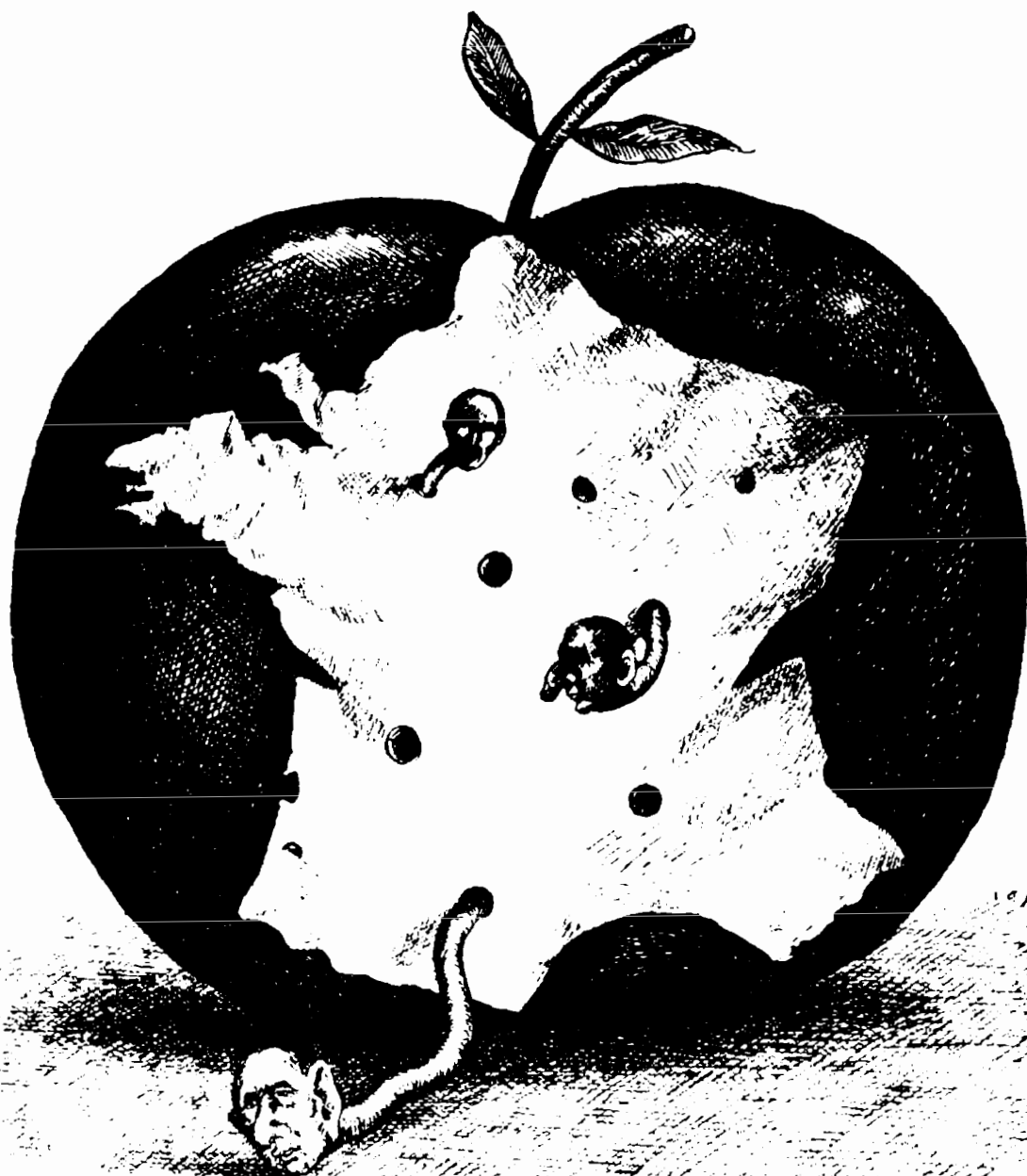
ج. ان. واکر

جهانگیر افشاری..... ۱۴۲

قصه

● زندگی در يك نجیب‌خانه تگزاس

کرم، می رود
اما
فساد
به میوه می ماند!
طرح از توپور



آخرین صفحه تقسیم

امروز بحث کردن از سیاست خارجی ایران کار آسانی نیست. نه تنها به این دلیل که قدرت میان اشخاص و مراجع چندگانه‌نی تقسیم شده، بلکه هم از این رو که موقعیت هیچ يك از این نیروهای گاه متضاد در برابر جامعه کاملاً مشخص نشده است. سیاست خارجی هر کشوری دنباله منطقی سیاست داخلی، و بر پایه برنامه‌های درازمدت آن است. در حالی که هنوز معلوم نیست در ایران چه جناحی از چه طبقه‌نی پایه‌های حکومتش را محکم خواهد کرد و با چه برنامه‌نی پیش خواهد رفت، سیاست خارجی به روابط دیپلماتیک - و غیر دیپلماتیک - روز به روز محدود می‌ماند.

اما سیاست خارجی، خواه ناخواه، بُعدی دیگر هم دارد که می‌توان از آن با عنوان «حضور جهانی» یا رابطه جهان با يك کشور معین یاد کرد. در اینجا به موقعیت ایران و برخورد دیگر کشورها به آن می‌پردازیم.

در این لحظه می‌توان گفت که موضع گرفتن در کنار یا در برابر ایران در صدر دستور کار زمامداران بیشتر کشورهای جهان جای دارد، و طبیعی است که کشورهای نیرومند صنعتی بکوشند تا از اوضاع به شدت متغیر ایران تصویری دقیق و قابل فهم ترسیم کنند.

عاملی که برای کشورهای خارجی تعیین کننده به حساب می آید، دولت آینده ایران است. محافل سیاسی غرب، «عصر خمینی» را به سبب «تندروی های غیرعملی» و نیز کهولت آیت الله خمینی گذرا می دانند و در آن به چشم «دوره انتقال» می نگرند. کشورهای جهان نیز، مانند خود مردم ایران، منتظرند که ببینند چه کسی در چرخش سیاسی بعدی حکمروای واقعی ایران خواهد بود.

البته قطب های سیاسی - اقتصادی جهان، در عین انتظار کشیدن (وابسته دخالت کردن - هر جا که بتوانند) برای آینده ایران آرزوهای متفاوتی دارند. با شدت گرفتن مبارزات مردم ایران در پایان تابستان سال گذشته، ایالات متحده بناچار پذیرفته بود که شاه، حتی اگر بتواند سر کار بماند، عصر طلانی قراردادهای پس از چهار برابر شدن قیمت نفت پایان یافته است. اروپای غربی امیدوار بود که با کاهش قدرت انحصارات آمریکائی، دوباره بتواند جای پای بیش تری در ایران به دست آورد. انگلستان، به ویژه، تمایل داشت منافی را که با گرایش شاه به جانب آمریکا، ترور رزم آرا و ملی شدن نفت ایران به دست مصدق به آمریکا باخته بود اندکی جبران کند.

در کنار آن، دیگر کشورهای صنعتی اروپا و ژاپن نیز منافع خود را سخت در خطر نمی دیدند. ژاپن و فرانسه و ایتالیا و کشورهای کوچک تر اروپا، در حالی که با جنبش ایران رو در رو نبودند، امید داشتند که منافعشان - با کاهشی تحمل پذیر - محفوظ بماند. هنوز يك سال از رفتن کارشناسان آمریکائی نگذشته، حضور رو به فزونی جانشینان ژاپنی شان را می توان احساس کرد.

کشمکش با ایالات متحده، حادث ترین مسأله داخلی و خارجی کنونی ایران، از دیدگاه واشینگتن چگونه ارزیابی می شود؟ دو هفته پیش، زیگنیو برژینسکی، مشاور امنیتی رئیس جمهوری آمریکا، گفت: «گروگان گیری مسأله نئی بین ایران و آمریکا نیست. بلکه مسأله نئی است که میان بعضی از مقامات ایرانی و جامعه بین المللی وجود دارد.» آیا مفهوم این حرف آن است که ایران، تنها آمریکا را به مبارزه نمی طلبد، بلکه «جهان متمدن» باید در برابر ایران یکپارچه و آماده به جنگ صف بکشد؟ آیا، بطور

۱. اما این داوری، بیگمان، از بیخ و بن نادرست است که گفته شود همه این کشورها با آرامش تمام اوضاع ایران را تماشا می کردند. از جمله تبلیغاتی که طرفداران آمریکا به آن دست زده اند پراکندن این نظریه خودساخته است که گویا جنبش مردم ایران با دستور و برنامه اروپای غربی - و مثلاً زیر سر انگلستان - بود. مدتی شایعات کتبی و شفاهی گوناگونی دست به دست و دهان به دهان می گشت که گویا بازار مشترک اروپا، در رقابت با انحصارات آمریکا، تصمیم گرفت ایران را از چنگ رقیب در آورد و آیت الله خمینی را به میدان آورد. سلطنت طلبان تا آنجا پیش می روند که حرکت مردم ایران علیه شاه را به «برنامه های درازمدت آمریکا» (؟) نسبت دهند. کسانی، اتهام ارتجاع و سلطنت طلبی را از خود دور می کنند اما اعتقاد دارند که، در هر حال، حرکت مردم ایران بر پایه برنامه آمریکا برای کامل کردن «هلال سبز» اسلام و سرمایه داری در جنوب شوروی است.

ضمنی، طرز تلقی سلطنت‌طلبان ایرانی را تکرار می‌کند که رژیم جدید ایران نمی‌تواند هویتی مستقل و روشن به جهان ارائه کند و بناچار باید به‌سستیز رو در رو با آمریکا دست بزند؟

در هر حال، ایالات متحده از زخم اشغال سفارتخانه‌اش در تهران به‌آسانی بهبود نخواهد یافت. از سوئی گفته می‌شود که آمریکا از «عقدۀ ویتنام» و هراس از درگیری نظامی در بیرون مرزهایش رهائی یافته است و از شدت عمل جدی آمریکا پس از آزادی گروگان‌ها سخن می‌رود. اما سیاست‌پردازان آمریکا یک نکته را به‌روشنی می‌دانند: درگیری نظامی^۲ به‌هیچ روی به‌سودشان نیست. تجربه‌های دهه گذشته نشان داد که در میدان جنگ و کودتا تقریباً همواره شوروی برنده است: ویتنام، آنگولا، اتیوپی، افغانستان، کامبوج. تنها بردهای آمریکا در برابر این همه باخت، شیلی، و نیز تسلیم بی‌قید و شرط سادات به‌واشینگتن بوده است.

دخالت نظامی آمریکا در ایران می‌تواند به‌معنای به‌میان کشیدن پای شوروی و راندن ایران به‌سوی آن کشور باشد. آمریکائیان می‌دانند که حضور نظامی تحمل‌ناپذیرشان در ایران، نظریه «اجبار به‌پیوستن به‌یکی از دو ابرقدرت» حزب توده را دکانی پر رونق خواهد کرد.

از سوی دیگر، منافع آمریکا و همدستانش در همسایگی ایران، به‌هم گره خورده است. واشینگتن با بازگشت شاه مخلوع به‌مصر موافقت نکرد و مقامات کاخ سفید گفتند که حضور شاه در کنار سادات، رژیم مصر را بیش از پیش تضعیف خواهد کرد. ورود رزمناوهای آمریکائی به‌خلیج فارس، در کشورهای منطقه هیجانی پدید خواهد آورد که کم‌تر حکومتی می‌تواند از تلاطمش برکنار بماند. در عربستان، بیماری مختصر ملک خالد جانش را از گلوله‌های چند صد مرد مسلح جانباذ رهاوند. اما رژیم «چهار هزار شاهزاده سعودی» از زدو خورد خونین دو هفته‌ئی مسجدالحرام ضربه‌ئی کاری خورد. حکومت کویت، نیرومندترین امیرنشین خلیج فارس، در پی محکم کردن پایه‌های خویش است و قرار شده که مجلس ملی کویت، پس از چند سال تعطیل، دوباره تشکیل شود. توفان زدو خورد تفنگداران دریائی آمریکا و ایرانیان در میدان‌های نفتی شمال خلیج فارس حتی می‌تواند چهار رکن این تثبیت شده‌ترین امیرنشین عرب را هم از جا بکند. نوسان‌های هجوم فرضی آمریکا به‌ایران تا شمال آفریقا نیز خواهد رسید و بی‌تردید مراکش و تونس نیز از این زمین لرزه در امان نخواهند ماند.

گذشته از لشکرکشی آمریکا به‌ایران، حتی در شرایط عادی نیز اوضاع ایران برای حکومت‌های عرب بسیار نگران‌کننده است. ملک حسن دوم، سلطان مغرب، می‌کوشد تا حرکت انقلابی ایران را با استدلال «درک نادرست آیت‌الله خمینی از

۲. کارتر در سخنانش بر خورد نظامی را به‌دو نوع «خسوت‌بار» و «غیرخسوت» تقسیم می‌کند. نوع اول، درگیری مستقیم و مسلحانه است، و در نوع دوم به‌محاصره دورادور و تهدید و ارعاب اشاره می‌شود. کارتر تاکنون بر خورد نوع اول را در مورد ایران مطرح نکرده است.

اسلام» بگوید. و اکنون روابط دیپلماتیک ایران و مغرب به حد اقل ممکن رسیده است. در مصر، که سفارت سویس در تهران حافظ منافع اتباع آن است، سادات خود را سیاستمداری اسلام‌شناس قلمداد می‌کند که «اسلام آیت‌الله خمینی» برایش پذیرفتنی نیست. اما هیچ يك از این دو نفر مستقیماً درباره حرکت مردم ایران اظهارنظری نکرده‌اند.

حتی بدون حمله آمریکا به ایران هم اوضاع داخلی کشورهای عرب و تأثیر درمان‌ناپذیر ایران بر آن کشورها به اندازه کافی مایه دلمشغولی غرب شده است. کارشناسان فرانسوی نظر داده‌اند که «برای مهار کردن ماجراجویی ایران باید اتحادی میان دولت محافظه‌کار سعودی، امیرنشین‌های کوچک‌تر خلیج فارس و عراق، که روحیه‌ی رادیکال‌تر دارد، ایجاد کرد.»^۲ یا بدون، چنین اتحادی، برای رژیم بعثی عراق حرکت ۶۰ درصد جمعیت شیعه آن کشور زیر تأثیر ایران کابوسی هولناک است. در سوی دیگر ایران، حکومت نظامی پاکستان می‌کوشد با هر چه پیش‌تر چسبیدن به قوانین اسلام از «انقلاب اسلامی» ایران فاصله بگیرد. پاکستان که بزودی نخستین بمب اتمیش آماده انفجار خواهد بود، مقررات اسلامی حد زدن میخواران را با دقت و شدت اجرا می‌کند، اما اخبار تظاهرات و مبارزات ایران با همان دقت در رسانه‌های خبریش سانسور می‌شود.

اگرچه سایروس ونس، وزیر خارجه آمریکا، در سفری به اروپای غربی کوشید تا متحدان آمریکا را به اعمال فشار بر ایران ترغیب کند، هنوز تأثیر حرکت همه جانبه‌ی را از سوی اروپای غربی علیه ایران نمی‌توان احساس کرد. فرانسه و ایتالیا و کشورهای کوچک اروپای غربی تاکنون حاضر نشده‌اند جز در محکوم کردن گروگانگیری از ایران فاصله بگیرند. اما در برابر میانه‌روهای اروپا، مارگارت تاچر، نخست‌وزیر دولت محافظه‌کار انگلستان، هفته پیش در سفرش به آمریکا گفت که از پشتیبانی تام و تمام کارتر خودداری نخواهد کرد. هانس مارتین گشتر - وزیر خارجه آلمان غربی - نیز به ونس گفت: «ما به شما چک سفید امضا می‌دهیم. هر چه می‌خواهید بگوئید.» از سوی دیگر، ژاپن که بازار ایران را در غیاب آمریکائی‌ها بیش از حد جذاب می‌بیند تنها پس از فشارهای سیاسی واشینگتن از خریدن سهمیه تحریم شده نفت ایران (که پیش‌تر به آمریکا می‌رفت) به بهای گزاف بشکه‌ئی ۴۵ دلار دست کشید.

سؤال بزرگ روابط خارجی ایران، اتحاد شوروی است. کرملین که پس از جنگ

تبلیغاتی خروشچف و شاه در انتهای دهه ۱۹۵۰، در پائیز سال گذشته يك بار ديگر لحن تبلیغاتی را به زیان شاه عوض کرد، در «رژیم خمینی» چه می بیند؟

طبیعی است که شوروی هم در انتظار دوره پس از آیت الله خمینی باشد. سیاست کرملین همواره متوجه برنامه ریزی درازمدت بوده است. اما اوضاع کنونی ایران به شوروی امکان اندیشیدن به بهره برداری کوتاه مدت را نیز می دهد. اگر مسأله گروگان ها حل نشود و آمریکا بتواند محاصره اقتصادی مواد صنعتی را به ایران تحمیل کند، ایران - دست کم موقتاً - بناچار به جانب بلوک شرق خواهد رفت. با آن که تبتو گوش به فرمان مسکو نیست، حضور وزیر بازرگانی یوگسلاوی در تهران و اظهار علاقه سفیر آن کشور به جبران تحریم اقتصادی آمریکا خبر از نوسان هایی در توازن نفوذ قدرت ها می دهد. گفته می شود که شوروی خریدار غله آمریکا است و «بازار مشترک» اروپای شرقی (کومکون) توانائی جانشینی آمریکا در ایران را ندارد. اما خریدهای کشاورزی ایران از رومانی و بلغارستان و وارد کردن ابزار صنعتی از چکسلواکی و یوگسلاوی در گذشته نیز قابل توجه بوده است.

آیا چرخش ایران به جانب شوروی و اروپای شرقی می تواند درازمدت و اساسی باشد؟ حسن حبیبی، سخنگوی شورای انقلاب، پس از کودتای آخر شوروی در افغانستان می گوید که «فعلاً با شوروی جز در مورد مسأله افغانستان که اعتراض داریم، مسأله دیگری نداریم.» وزیر آموزش خارجه، صادق قطب زاده، گفت که رأی ممتنع شوروی در شورای امنیت - بر سر رأی گیری برای تحریم اقتصادی ایران - را «رأی مثبت» به حساب می آورد.

از دو نامزد ردیف اول ریاست جمهوری، بنی صدر و مدنی، هیچ کدام «ضدروس» های دو آتشه نمی هستند. و از سوی دیگر، حزب توده می تواند به عنوان وسیله نئی برای کنار زدن و سرکوب کردن مارکسیست های ناوابسته و جناح رادیکال به کار گرفته شود. و قید «فعلاً» سخنگوی شورای انقلاب می تواند دلالت بر مدت زمانی بیش از چند هفته و چندین ماه داشته باشد.

اما نباید از نظر دور داشت که در قانون اساسی ایران (اگر بتوان آن را پایه حکومت آینده دانست) جایی برای فاصله گرفتن از سرمایه داری نیست. با طرح کردن «مشروعیت» مالکیت می توان وابستگی به سرمایه داری انحصار طلب آمریکا را موقتاً کاهش داد، اما یکسره جدا شدن از آن حرف دیگری است. در کنار این، حکومت ایران چگونه می تواند در برابر سیاست توسعه طلبی همسایه بسیار نیرومند شمالی با آن «هیچ مسأله نئی» نداشته باشد؟ شاید روحانیان ایران دفاع از «آزادی تبلیغ اسلامی» در جمهوری های مسلمان نشین شوروی را رها کنند اما همزیستی مسالمت آمیز تا حدی که

۴. حتی زمانی که ابوالحسن بنی صدر از رد نظریه «وابستگی به این یا آن قدرت» صحبت می کند، در یادار مدنی از لغو چند بند از قرارداد نظامی ۱۹۲۱ ایران و شوروی راضی نیست (اطلاعات، ۵ آذر ۵۸).

به رسمیت شناختن کمونیسم معنی بدهد برای شان آسان نخواهد بود. با این همه، می‌توان گفت که در ده ماه پس از روی کار آمدن دولت جدید، ایران با شوروی فعال‌ترین رابطه سیاسی را داشته است. محمد مکرری، سفیر ایران در شوروی، در اوج درگیری کردستان به مقامی داخلی بیش‌تر شبیه شده بود تا نماینده‌ئی در کشوری خارجی. وینوگرادوف، سفیر شوروی در ایران، در شمار کسانی است که راه رفت و برگشت به‌قم را خیلی خوب می‌داند.

اما، در هر حال، یقیناً روی کار آمدن دولتی مارکسیست و ناوابسته به شوروی در ایران برای کرملین هیچ خوشایند نیست. شوروی ترجیح می‌دهد که حکومتی سرمایه‌دار اما ناوابسته به آمریکا در ایران روی کار باشد تا دولتی سوسیالیست اما سرکش و ناسازگار با مسکو. کودتاهای برنامه‌ریزی شده و پیاپی افغانستان، شدت توقع شوروی از يك همسایه «متحد» و حرف‌شنو را نشان می‌دهد. و این، با توجه به قدرت جهانی شوروی غیرعادی به نظر نمی‌رسد.

چین، قدرت بزرگ آسیا، از نفوذ شوروی در ایران وحشت زده است و ترجیح می‌دهد که آمریکا نفوذش را در ایران حفظ کند. تنگ شیائو پینگ، معاون نخست‌وزیر چین، در سفر زمستان سال گذشته‌اش به آمریکا گفت که ایالات متحده باید از هیچ کاری برای پیشگیری از رخنه شوروی در ایران فروگذار نکند. پس از سفر جنجالی هواکوفنگ به تهران در تابستان ۵۷، و عذرخواهی دولت چین با واسطگی آقاشاهی، وزیر خارجه پاکستان، طبیعی است که چین ترجیح بدهد به رویدادهای پیش‌بینی نشدنی ایران با احتیاط بیش‌تری نزدیک شود.

امروز، ایران در صحنه سیاست جهانی از ثبات و اعتبار سیاسی به‌دور است اما به‌انزوا و محکومیت مطلق نیز رانده نشده. حضور مردم کوچه و بازار که در تأیید به‌گروگان‌گرفتن آمریکائیان شب و روز شعار می‌دهند، کشورهای جهان را در برخورد کاملاً دیپلماتیک به‌مسأله ایران به‌تردید می‌اندازد. این برعهده دولت آینده ایران خواهد بود که تصمیم به‌نفی مطلق دیپلماسی بگیرد یا دیپلماسی نوع خودش را پایه‌ریزی کند. در هر حال، برای دولت آینده ایران از میان بردن آثار گروگان‌گیری در صحنه سیاست جهانی وظیفه‌ئی مهم خواهد بود.

م. مراد

۷ دی‌ماه ۵۸

۵. پس از آن که آیت‌الله خمینی گفت که عمل اشتباه رهبر چین را می‌بخشاید، نام چین ناگهان از شعارهای محکوم‌کننده مردم علیه آمریکا و شوروی برداشته شد.



چارلز بوکوفسکی، چنان که در مقدمه داستان دیگری از او [شماره ۱۰ کتاب جمعه] آوردیم، نویسنده اعماق آمریکا است و هر نوشته او «گزارشی نمونه‌وار است از جامعه افسارگسیخته و بی‌بندوبار آمریکا، گرفتار به انواع علت‌های روحی و جسمی، تب صنعت، سایه سنگین پلیس و تبلیغات و سکس و الکلیسم»... - داستان حاضر نمونه دیگری است از فساد که در اعماق این جامعه بیمار می‌گذرد.

زندگی در یک نجیب‌خانه تگزاس

چارلز بوکوفسکی ۹

در یکی از شهرک‌های تگزاس از اتوبوس پریدم بیرون. هوا سرد بود. من بیوست داشتم. اما بختم زد و اتاق درندشت ترمیزی گیرم آمد به هفته‌نی حدود پنج دلار، که يك بخاری دیواری هم داشت.

تازه لباسم را در آورده‌ام که، يك سیاه برزنگی هاف هافو جلدی می‌پرد تو اتاق با سیخ بلندی بنا می‌کند به حفاری تو بخاری. آن تو هیزمی بهم نمی‌رسد و من حیرانم که کاکا با سیخکش مشغول چه عملیاتی است. بعد مرا می‌سوكد، دل و جرأتی پیدا می‌کند و صدای ناهنجاری از خودش در می‌آورد: «ای... س... ای... س...»

فکر کردم: «چراشو نمی‌دونم، اما انگار منو جای اوخواهرا گرفته. منتها اما چون من از اوناش نیستم از دستم واسش کاری بر نییاد... واه که زندگی همینه و تا بوده دنیا به همین گندی بوده...»
کاکا پیری، سیخ به دست دور اتاق شلنگ می‌اندازد و بعد زحمت را کم می‌کند.

چپیده‌ام تو تخت. سفر با اتوبوس همیشه مزاجم را مختل می‌کند. ببخوابم می‌کند. حالا بگذریم از این که من اساساً آدم بد خوابی هستم. خلاصه، کاکای سیخ به دست گوش را گم کرده و من هم روی تخت دراز کشیده‌ام و به خودم می‌گویم «اگه خوب از خودت مواظبت کنی بعید نیس سه روز دیگه مزاجت اجابت کنه.»

دوباره در باز می‌شود، و این بار آفتاب جمال يك مخلوق مؤدب طلوع می‌کند. خانم زانو می‌زند و سرگرم رفت و روب خاکسترها می‌شود و یکریز خودش را می‌جنباند.

- با یه دختر خوشگل چه طوری؟

- نُیچ، حسابی درب و داغنونم. با اتوبوس اومدم. فقط دلم می‌خواهد بگیرم تخت بخوابم.

- هیچی بهتر از یه جنس ترمیز نمی‌تونه کمکت کنه بخوابی‌ها... پنج دلار فقط.

- بت گفتم که: خیلی خسته‌ام.

- یه تیکه محشر. تمیز تمیز...

- کجاس؟

- جلو روته.

- حالا ایستاده روبه روی من.

- متأسفم، داغونِ داغونم.

- خُب. دو دلار. با تو مایه کاری حساب می‌کنم.

- متأسفم.

این یکی هم می‌زند بیرون. دو سه دقیقه بعدش صدای کاکا سیاه را می‌شنوم که می‌گوید:

- چی؟ عُرْضه نداشتی حالشو جا بیاری؟ بهترین اتاقو بهش دادم فقط فقط به پنج دلار، حالا تو زِر می‌زنی که نخواستت؟

- ولی، برونو، من سعی خودمو کردم، جونِ برونو سعیمو کردم.

- کثافتِ لگوری.

صدای ساز و ضربش بلند می‌شود. گیرم نه با مشت و این حرف‌ها: آقایانِ پدر مادر دار مواظبند صورت طرف خراب نشود و جنس از ریخت نیفتد. این است که سیلی را فقط روی لُپ و شقیقه می‌آرند پائین، و تازه هوای کار را هم دارند که انگشت‌شان تو چشم و چار یارو نرود کورش کند. اما برونو به گمانم سابق مهتر طویله بود. این را از سر و صدائی که دست‌هایش در می‌آورد می‌شد فهمید.

دختره که هوار می‌کشید خودش را انداخت طرف دیوار که در برود ولی داداش برونو با يك ضربه مستقیم توی گود نگهش داشت. دختره در فاصله میان دیوار و رگبارِ مشت‌ها والس می‌رقصید و جیغ می‌کشید، و من تو تخت دراز کشیده بودم فکر می‌کردم که: «البته گاهی تو زندگی لازم هست که آدم مداخله کنه، اما این جا راستی راستی هیچ صرف نمی‌کنه پاتو همچین معرکه‌ئی بذارم. اگر از اول می‌دونستم حتماً به چن دقیقه‌ئی با دختره فداکاری می‌کردم.»

بالآخره خوابم برد.

صبح پاشدم لباس پوشیدم. خُب، این که گفتن ندارد. اما بیوست همان جور باقی بود. بعدش زدم به خیابان، قدم می‌زدم و سرسری مغازه‌های عکاسی را سیاحت می‌کردم. وارد اولیش شدم.

- می‌خوائین عکس بندازین؟

نو خرمائی تودل برویی بود و لبخندی تحویلیم داد.

- با این دماغ دسته هونگی؟ نه بابا. من دارم پیِ گلوریا وستاون

می‌گردم.

- گلوریا وستاون؟... خود من هستم.



پاهایش را انداخت روی هم، دامنش
جست بالا. تو دلم گفتم: «می میره واسه
اینکه بفهمه گربه کجا تخم می کنه!»
- چه فرمایش ها می فرمائید.
شما گلوریا وستاؤن کجا بودین؟ من و
اون تو اتوبوسی که باش از لوس آنجلس می اومدیم
آشنا شدیم.

خب، مگه اون چی چی داره که من ندارم؟
- حقیقتش، من متوجه شدم که والده اش یه مغازه
عکاسی داره، و حالا با این نشونی دارم پیش می گردم.
تو اتوبوس بین مون یه اتفاقی افتاد.
- البته مقصودتون اینه که اون تو موفق نشدین
بین تون اتفاق بیفته.

- با همدیگه آشنا شدیم. وقتی اون پیاده
می شد چشماش پر اشک بود.

من تا نیوآرلئان رفتم، اما اونجا
دوباره اتوبوس گرفتم و برگشتم.

آخه گلوریا اولین زنیه که واسه من آب غوره گرفته.

- اگه از من می پرسین واسه یه چیز دیگه گریه می کرده.

- این فکر و منم کردم، اما بعدش مسافرای دیگه چیزای تازه‌ئی بهم

گفتن که رأیم عوض شد.

- تنها اطلاعی که دارین اینه که مادرش دگون عکاسی داره؟

- آره.

- پس گوش کنین! من با مدیر مهم‌ترین روزنامه شهر آشنا.

- تعجبی نداره.

این را گفتم و به ساق‌هاش نگاه کردم.

- اسم و آدرستونو بدین من. حکایت‌تونو براش تعریف می‌کنم. فقط

لازمه یه مقدار جزئیاتشو عوض کنیم. مثلاً بهتره شما با هم تو یه هواپیما آشنا

شده باشین. متوجهی؟ تو ابرا و رعد و برق و این حرفا. اون وقت از هم جدا

شدین و دیگه همدیگرو ندیدین. موافقی؟ شما از نیوارلثان دوباره سوار طیاره

شدین و تنها چیزی که می‌دونستین. این بوده که مامانش عکاسه. اینا تو

روزنامه فردا چاپ میشه... در ستون «قلب‌های تنها». او - کی؟

گفتم «او - کی». وقتی بیرون می‌آمدم داشت گوشنی تلفن را

برمی‌داشت.

این جا دومین یا سومین شهر مهم تگزاس بود و من يك ارباب به چشم

خلائق می‌آمدم. قدم زنان رفتم تا اولین بار.

در مقایسه با این وقت روز، جماعت زیادی تو بار بودند. روی تنها

چارپایه خالی نشستم. درواقع باید بگویم دو تا چارپایه‌ها خالی بود. یکی

طرف چپ یکی طرف راست يك گامبوی بی‌شاخ و دم که بیست و هفت هشت

سال سن داشت، دو متری بیست سانتی‌متر قد، صدوبیست کیلوگوشه لخم.

به زحمت خودم را رو یکی از چارپایه‌ها مستقر کردم و يك آبجو

خواستم که يك نفسه بالا رفتم و گفتم یکی دیگه.

یارو گامبونه درآمد که: - کلی نشاط می‌کونم وقتی یکی رو می‌بینم که

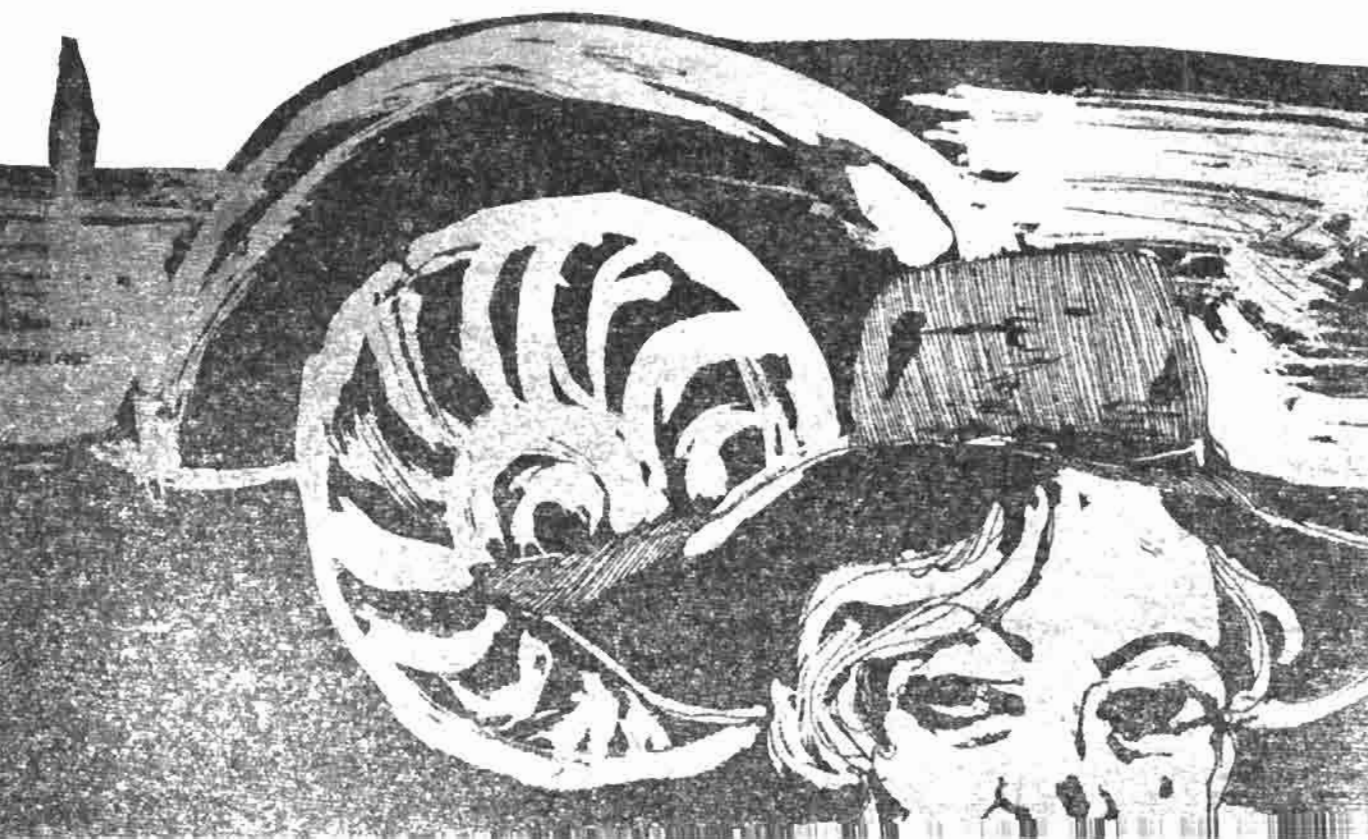
این جور می‌ریزه تو خندق بلا. این جا فقط بچه مزلفارو می‌بینی که میان

می‌شینن یه نصفه آبجو رو چن ساعت تموم توك می‌زنن. آشغال!... از اون

حالتی که آرنجتو بلن می‌کونی خیلی عشقی شدم تو بمیری، غریبه! بنال

بینم، این حوالی کارت چیه؟ بچه کجائی؟

- من این حوالی کاری ندارم. ایل کالیفرنیا.
 - بینم مقصد مخصوصی نداری؟
 - نه. همین جوری ول می‌گردم. مقصد خاصی ندارم.
 نصفی از آبجوی دومم را هم سر کشیدم.
 گامبو گفت: - خیلی ازت نشاط می‌کونم غریبه. خوش دارم یه رازی رو
 بت بگم. گیرم اونوباس بیخِ گوشت بگم، واسه‌ئی که گرچه من یه پا پهلوونم،
 می‌ترسم کسی تره هم براما خورد نکونه. خودم و خودت.
 همان جور که آبجوم را تمام می‌کردم گفتم:
 - بنال بینم!
 گامبو خراب شد رو من و زیر گوشم بیچ بیچ کرد:
 - تگزاسی‌ها بوگند میدن.
 نگاهی به‌دوربرم کردم، شانہ‌ئی بالا انداختم و خیلی راحت گفتم:
 - عشق است!
 وقتی گامبو ضربه را رها کرد، در يك آن من خودم را زیر میزی پیدا
 کردم که پیشخدمت داشت برای شب آماده‌اش می‌کرد. زمین را چارچنگولی
 چسبیدم و از آن زیر سریدم بیرون. دهنم را پاك کردم و دیدم همهٔ مشتری‌ها
 دارند به‌ریشم می‌خندند.
 خب دیگر. فلنگ را بستم.



بعد، جلو هتل که رسیدم دیدم در بسته است يك تگه روزنامه
چسبانده اند روی آن.

- هی! می‌تونم پیام تو؟

- کی هستی؟

- بوکوفسکی. اتاق ۱۰۲. اجاره یه هفته‌م پیش دادم.

- «بز» نداشتی؟

- بز؟

- ترتیبات.

- ترتیبات؟

مردك گفت: - هیچی بابا، بیا تو!

هنوز، ده دقیقه نگذشته بود، تو تخت بودم. پرده‌های پشه‌بند از اطراف
تخت جمع شده بود آن بالا. پشه‌بند، دورتا دور تخت را که حسابی درندشت
بود طاق هم داشت می‌گرفت. پرده‌هایش را پائین انداختم و میانش دراز
کشیدم. قضیه کمی به‌نظم عجیب می‌آمد، اما کلّ وضع عجیب‌تر بود.

بی‌هوا کلیدی تو قفل چرخید، در اتاق باز شد و يك دختر سیاه، کوچولو
و قلمبه، با قیافه‌ئی بفهمی نفهمی خوشگل و پروپای پر و پیمان آمد تو.

- پاشو جیگر، وقت عوض کردن ملافه‌ها.

- اما من تازه دیروز اومدم این جا.

- جیگر! روز عوض کردن ملافه‌ها ربطی به‌روز اومدن تو نداره. یاالله،

پاشو، اون ته عتابی رو بلن کن بذار به‌کارم برسم.

- باشه، حرفی نیس.

لُخت لُخت از تخت پریدم پائین. به‌نظر نیامد که جا خورده باشد. انگار

نه انگار.

- شانس داشتی با این تختخواب عالی، جیگر! بهترین تخت و بهترین

اتاق هتل به‌تو رسیده.

- آره، همه می‌گن که من خوش اقبالم.

ملافه‌ها را پهن می‌کرد، و من هم محو هیکل گرد و قلنبه‌اش بودم که

به‌رُخم می‌کشید. بعد ایستاد جلو من و گفت:

- بفرما جیگر، گهواره‌ت حاضره. به‌چیزی احتیاج نداری؟

- خوب، یه جعبه آبجو قوطی برسون.

- میرم برات میارم. پولشو رد کن.

پول را بش دادم و تو دلم گفتم: «خوبه، اقلأ این یه نفرو دیگه تو عمرم نخواهم دید.»

پشه‌بند را مرتب کردم و تصمیم گرفتم که بی‌خیال بگیرم تخت بخوابم، که سیاه قلمه برگشت. پشه‌بند را زدم بالا، دوتائی نشستیم به‌خالی کردنِ قوطی‌ها و گپ زدن. بش گفتم:

- یه خورده از خودت برام بگو.

کمی توهم رفت اما بنا کرد تعریف کردن. هیچ متوجه نبودم چه مدتی و راجی کردیم. خُب، و بالأخره... و این یکی از بهترین حوادث زندگی من بود.

صبح فردا از خواب که بیدار شدم رفتم يك روزنامه خریدم. ماجرای من با آب و تاب تمام در سرمقاله روزنامه معروف ولایت چاپ شده بود. اسمم را هم آورده بودند: چارلز بوکوفسکی، داستان‌نویس، روزنامه‌نگار، و سیاح بزرگ... خانم زیبا و من در میان ابرها یکدیگر را بازشناخته بودیم. او در تگزاس پیاده شده بود. و من می‌بایست برای انجام مأموریتی تا نیوآرلئان بروم اما من که تصویر خانم زیبا لحظه‌ئی از برابر چشمانم دور نمی‌شد بی‌درنگ هواپیمای برگشت را سوار شده بودم، و تنها سرنخی که داشتم این بوده که مامان دختره مغازه عکاسی دارد.

برگشتم هتل و يك نیمی ویسکی و پنج شش تا آبجو بالا انداختم... و بالأخره مزاج هم اجابت کرد، که این اتفاق مهم هم حتماً باید چاپ می‌شد. رفتم تو پشه‌بند دراز بکشم، که تلفن زنگ زد:

- آقای بوکوفسکی، سردبیر روزنامه با شما... ارتباط برقرار شد؟

- بله... الو!

- چارلز بوکوفسکی؟

- بله.

- اول بفمائید شما در اون هتل بدنام چه می‌کنین؟

- چه‌طور؟ آدم‌های بسیار آبرومندی به‌نظر میان.

- آقا، اون جا کثیف‌ترین نجیب‌خونه این شهره. پونزده ساله که تلاش

می‌کنیم بتونیم به‌نحوی درشو تخته کنیم، چرا اونجا رفته‌این شما؟

- خُب، هوا سرد بود، منم اولین دری رو که دیدم وا کردم. رفتم تو. آخه

با اتوبوس اومده بودم. واقعاً سرد بود.

چی؟ یادتون رفته موافقت کردین که با طیاره اومده باشین؟

- نه.

- به هر حال، نشونی اون خانمو گیر آوردم، می خواهی دیدش؟

- حتماً. البته اگه شما موافق باشین، والا اصلاً حرفشم نزنیم.

- من فقط حیرونم که شما تو همچو مکانی چه می کنین.

- یه چیز مسلمه: شما ارباب مهم ترین ورقپاره محلی هستین. و لطف

کردین به من تلفن زدن، من هم تو یک نجیب خونه تگراس هستم. پس بهتره

دیگه راجع به این موضوع حرف نزنیم... زَنک گریه می کرد، منم نمی دونستم

چرا، و همین پدرمو درآورده بود. من سوار اولین اتوبوس شدم و...

- گوش کنین!

- چی رو گوش کنم؟

- نشونی... من نشونی اونو میدم شما. خانمه هم مقاله رو خونده، حتی

سفیدیاشم خونده. تلفن زده می خواد ببینه تون. البته من بهش نگفتم شما کجا

اقامت دارین. ما تگراسی ها خیلی مبادی آداییم.

- می دونم. شب پیش این مطلبو تا دینش حالیم کردن. تو یه بار.

- لابد واسه این که زیادی نوش جان فرموده بودین.

- من نوش جان نمی فرمایم، خیلی ساده «پاتیل میشم».

- راستش دارم از خودم می پرسم که واقعاً باید این نشونی رو به شما بدم

یا نه!

- خُب، حالا که این جوهره اصلاً فراموش کنین.

و گوشی را گذاشتم.

تلفن.

- تلفن برای شماست آقای بوکوفسکی ... سردبیر روزنامه...

- وصلش کنین.

- گوش کنین آقای بوکوفسکی. ماجرای شما توجه عده زیادی

ازخونده های مارو جلب کرده. همه میخوان آخرشو بدونن.

- به نویسنده هاتون بگین از تخیل خودشون استفاده کنن، ته قصه رو

بسازن.

- به من بگین، البته اگه اسباب ناراحتی تون نمی شه: شما چه طوری

نون تونو در میارین؟

- کار نمی کنم.

- یعنی کارتون فقط اینه که از این اتوبوس بپریدن. تو اون اتوبوس و

خانم‌های جوونو گریه بندازین؟

- این مطلب برا آدمای تازه به‌دورون رسیده قابل فهم نیست.
- باشه. من خطر می‌کنم و نشونی رو بتون میدم. ولی عجله کنین و زودتر برین اونجا.
- باشه، ولی خودمم تو این جریان دارم خطر می‌کنم. آدرس را به‌ام داد.
- راه رو براتون شرح میدم.
- زحمت نکشین، من که تونستم نجیب خونهر رو پیدا کنم حتماً اون خونهرم می‌تونم پیدا کنم.
- گفت: - من یه چیزی رو تو شما نمی‌پسندم.
- گفتم: - ول معطلین. اگه هیکل نابی داشته باشه براتون تعریف می‌کنم.
- تلفن را قطع کردم.
- ساختمان کوچکی بود که به‌اش رنگ بلوطی زده بودند. پیرزنی در را باز کرد.

- من چارلز بوکوفسکی هستم. اومدم خانم گلوریا وستاون رو ببینم.
- من مادرشم. یعنی شما همون آقای تو هواپیما هستین؟
- من آقای تو اتوبوسم.
- گلوریا تا مطلبو خوند شصت‌ش خبردار شد.
- عالیه! خوب... حالا؟
- بفرمائین تو.
- وارد شدم. پیرزن صدا زد:
- گلو...ریا!
- گلوریا وارد شد. مرتب و جدی. یکی از آن تگزاسی‌هائی که از شدت سلامتی باد در می‌کنند.

- از این طرف بیائین. مامان، ما رو تنها بذارین.
- گلوریا مرا به‌اتاق خودش راهنمایی کرد ولی در را باز گذاشت.
- ایستاده بودیم. دور از هم.
- ازم پرسید: - در زندگی چه می‌کنین؟
- نویسنده هستم.
- آه... آفرین! ناشرتون کیه؟
- تا حالا که هیچی چاپ نکرده‌م.



- آه... پس در این صورت هنوز نویسنده نویسنده نیستین.

- درسته. و درحال حاضر تو يك نجیب‌خونه‌م اقامت دارم.

- ها؟

- خدمت‌تون عرض کردم همین طوره که می‌فرمائین: هنوز نویسنده

نویسنده نیستم.

- نه... بعد از اون... یه چیزی بعد از اون گفتین.

- خدمت‌تون عرض کردم که درحال حاضر تو یه نجیب‌خونه اقامت

دارم.

- همیشه این کار رو می‌کنین؟

- نه!

- چطور شده که شما تو ارتش خدمت نمی‌کنین؟

- والله، منو نخواستن.

- شوخی می‌کنین.

- خوشبختانه نه!

- علاقه ندارید جنگ کنین؟

- نه!

- اما آخه اونا پرل‌هاربر رو بمباران کردن، مگه نه؟

- می‌دونم.

- دلتون نمی‌خواد علیه آدلف هیتلر جنگ کنین؟

- راستش نه. منم درست به اندازه دیگران به این کار علاقه دارم. نه

کم‌تر نه بیشتر.

- انگار زیادی لَش تشیف دارین.

- کاملاً درسته. من از آدم‌کشی ککم هم نمی‌گزه. گیرم اصلاً موندن تو یه

سربازخونه برام قابل تحمل نیست. میان یه جمع خرناس‌کش، که بعد هم یه

پیوزی با شیپور بیدارباش از خواب بلندم کنه. هیچ هم خوش ندارم خودمو

تو اون اوضاعِ گه مرغی بندازم که زنده زنده پوستمو بکنن. پوست حساسی

دارم.

- خوشحالم که بالأخره فهمیدم دست کم یه عضو حساس تو هیکل

سرکار به هم می‌رسه.

- خودمم همین طور. ولی ترجیح می‌دادم که اون عضو پوست، من

نباشه.

- شاید بهتر باشه که
شما با پوست تون چیز بنویسین.
- شاید بهتر باشه که
شمام با... بر شیطان لعنت!
- هم خیلی پررو هستین،
هم خیلی لَش. ولگردی فاشیست
مسلکو باید حسابی ادب کرد.
نامزد من ستوان نیروی دریائیه.
الآنه اگه این جا بود دک و
پوزتونو له و لورده می کرد.



- ممکنه. اما دراون صورت من بازم پرروتر می شدم.
- دست کم بهتون می فهموند که چطور یه جنتمن باشین.
- حق با شماست. اگه من موسولینی رو می کشتم اون وقت یه جنتمن بودم؟

- مسلماً.

- در این صورت همین فردا علی الطلوع دست به کار میشم.
- فکر می کردم ارتش شمارو نمی خواد.
- می دونم.

يك لحظه بدون حرف روبه روی هم ایستادیم. گفتم:
- گوش کنین، می تونم یه چیزی ازتون بپرسم؟
- پرسین.

- چرا می خواستین همراتون از اتوبوس پیاده شم؟ چرا وقتی قبول نکردم اون جور آبغوره گرفتین؟

- به دلیل قیافه شما. شما بدجوری زشت هستین. خودتونم می دونین؟
- معلومه که می دونم.

- خوب. قیافه تون زشت هس، اما عوضش یه غمی توشه. راستش از دیدن شما بود که غصه ام شد نه از رفتن تون. چرا قیافه شما این قده غمناکه؟
- یا پیغمبر!

بلند شدم بی خدا حافظی زدم بیرون.

پیاده برگشتم به نجیب خانه. دربان مرا شناخت:

- هی، قهرمان، درباره چی اختلاط کردین؟

- هیچی. فقط بحثی بود درباره تگزاس.

- تگزاس؟ با تگزاس موافق بودی یا مخالف؟

- البته موافق.

- زندگی سخته، قهرمان!

- می دونم.

رفتم به اتاقم. گوشی را برداشتم و از تلفنچی سردبیر روزنامه را

خواستم.

- روز بخیر رفیق. من بوکوفسکی.

- دیدیش؟

- دیدمش.

- وضع جور شد؟
 - زرشك! راستی كه زرشك! بیخودی یه ساعت وقتمو تلف كردم. همینو به خوانندگان تون بگین.
 تلفن را قطع كردم.
 آمدم بیرون و رفتم تو بار دیروزی. هیچی عوض نشده بود. گامبو همان جای دیروزش نشسته بود. میان دو تا چارپایه خالی نشستم و دوتا آبجو خبر كردم. اولی را يك ضرب بالا انداختم و بعد، نصف دومی را سر كشیدم. گامبو گفت:

- اوهو... ریفیقِ دیروز خودمونه. چه طوری؟
 - پوستم خیلی حساسه.
 - منو یادت میاد؟
 - تو رو یادم میاد.
 - فِك می كردم دیگه نیمی بینمت.
 - حالا كه داری می بینی. چه طوره یه جزئی تفریح کنیم؟
 - غریبه، این جا تو تگزاس کسی تفریح نمی كونه.
 - اوه... دارمت.
 - هَنو فِك می كونی تگزاسی ها بوگند میدن؟
 - اون كه بعله!
 این را گفتم، خودم را انداختم زیر میز، سینه خیز از آن ورش بیرون آمدم، بلند شدم زدم به چاك و پیاده برگشتم نجیب خانه.
 فردا روزنامه توضیح داده بود كه ماجرای عشقی «بدفرجام از آب درآمده و من ناگزیر به قصد نیوآرلئان سوار هواپیما شده ام».
 قُبُل مَنقَلَم را جمع كردم رفتم ایستگاه اتوبوس. در نیوآرلئان اول يك اتاق حسابی جستم، بعد رفتم پی كار و زندگیم. بریده های روزنامه را پانزده روزی با خودم نگهداشتم بعد ریختم شان دور.
 نه. شما بودید نگه شان می داشتید؟

ترجمه م - ع. سپانلو

خطابه ششم



پنجره‌های بی لبخند

بامدادان شهر را

انتظار می‌کشند

هر اسب که مردی را به ملاقات خورشید بُرد

با خورجینی پر خون و

نعشی غریب باز پس آمد.

اینک

بر هر چهار سوق

شمشیر شکسته دلاوری را به تماشا نهاده‌اند!

هنگامه‌ئی ست

هر کس حیات خویش را

در مرگ آن دیگری می‌جوید

و هیچ‌کس

بیرق عشق را

بر دوش نمی‌کشد

اینهمه را کدام کسان رسم نهاده‌اند؟

من اما آموخته‌ام

که قلاع آهنین را

چه‌گونه با کلمات فرو ریزم

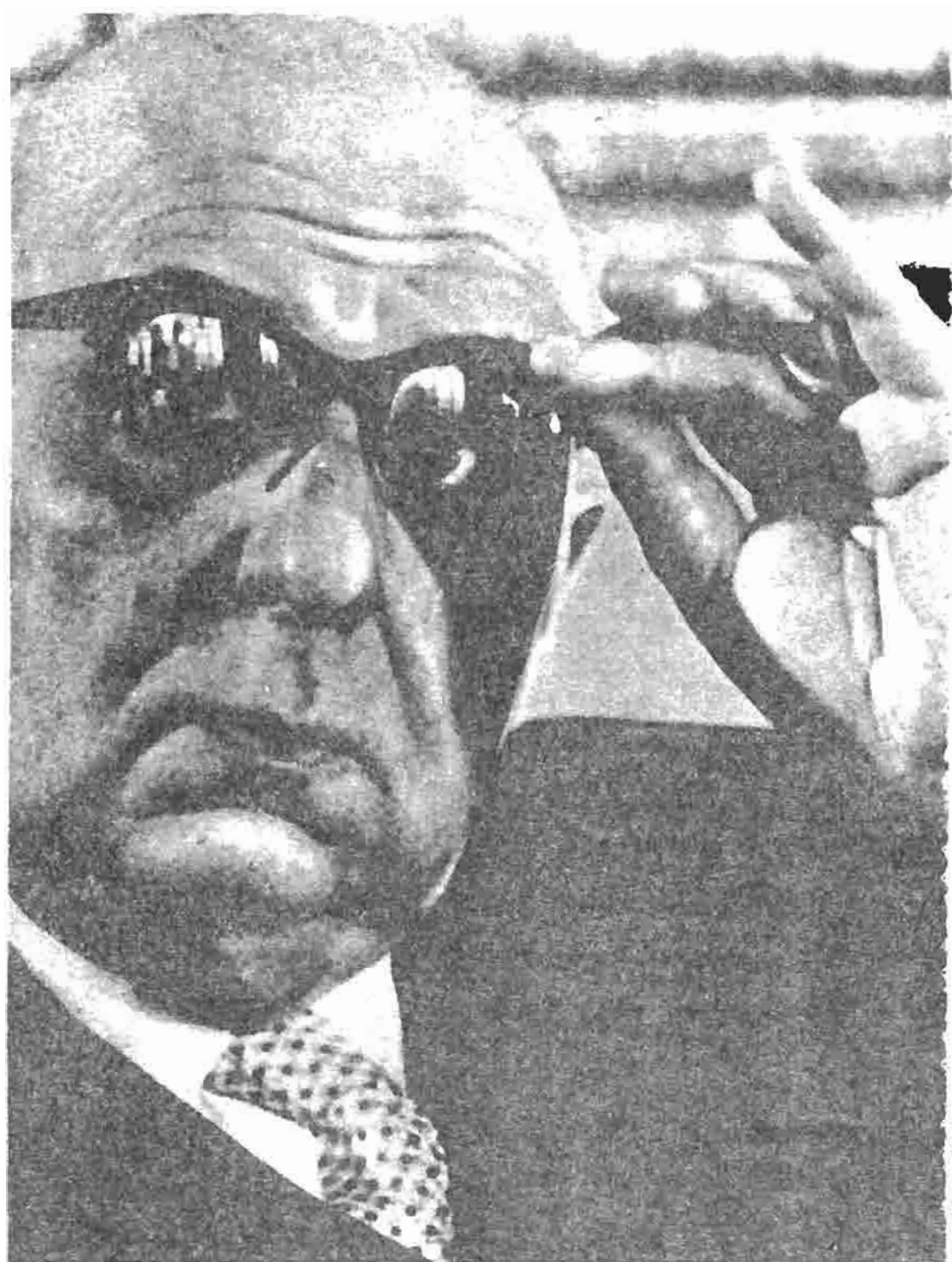
و کلاف خورشید را

بر پنجره‌های انتظار

با قلم خویش بگشایم.

میرزا آقا عسکری





سہ فہ ریس * ۲۵

ژرژ سه‌فهریس یکی از مهم‌ترین پایه‌گذاران شعر معاصر یونان است که از سال ۱۹۳۵ به این سو نفوذی بی‌پایان بر شاعران جوان کشور خود داشته است. اهمیت و اعتبار جهانی شعر او به‌حدی بود که در سال ۱۹۶۳ به دریافت جایزه نوبل در ادبیات نایل آمد.

سه‌فهریس در ۲۹ فوریه ۱۹۰۰ در شهر سمیرنا در آسیای صغیر متولد شد. پدرش حقوق‌دان و شاعر بود و او نیز راه پدر را برگزید. از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴ در پاریس به تحصیل حقوق پرداخت و با دنیای شعر و ادب انس گرفت. سپس یک سال و نیم در انگلستان گذراند و در سال ۱۹۲۶ وارد خدمات سیاسی کشورش شد و پیش‌تر عمر خود را در مقامات گوناگون سیاسی در خارج از یونان سپری کرد. ده سال آخر زندگی سیاسیش را سفیر یونان در کشورهای مختلف خاورمیانه و سپس انگلستان بود. از چندین دانشگاه معتبر دنیا درجه دکترای افتخاری گرفت، و هنگامی که ژنرال‌ها در یونان قدرت را به‌دست گرفتند حکومت دیکتاتوری آنان را محکوم کرد و به‌سال ۱۹۷۱ چشم از جهان پوشید.

با این که سه‌فهریس سال‌های درازی دور از یونان زندگی کرده و گاه در آثارش تأثیراتی از شاعران پاره‌ئی از کشورهای دیگر دیده می‌شود، شعرش از بنیان‌های سنتی یونان باستان نشأت گرفته است. مایه‌های اساسی شعر او ترانه‌ها و آوازهای عامیانه سنتی، با ادبیات کهن جزیره کرت و به‌ویژه شعر حماسی قرون وسطائی آن و اسطوره‌ها و افسانه‌های یونان باستان است؛ و بر چنین زمینه‌ئی است که سه‌فهریس عناصر اساسی شعرش را استوار کرده است.

با این وصف، شعر او زبان گویای واقعیت‌های معاصر یونان است. هنر او در این است که نخست زمینه شعری واقع‌بینانه‌ئی را پدید می‌آورد و آن‌گاه شخصیت‌های افسانه‌ئی و اسطوره‌ئی را وارد صحنه می‌کند. بدین‌سان اسطوره در شعر سه‌فهریس زندگی کامل می‌یابد و زبان‌ها و دنیا‌های کهنه و نو در استعاره‌ها با هم پیوند می‌خورد. فی‌المثل مسافر امروزین در سفرهای خویش برداشتی همچون اودیسه‌ئوس دارد، و اودیسه‌ئوس

• George Sefiris، که در یونانی گیوگوس سه‌فهریس و نامی مستعار است. نام اصلی او گیورگوس سه‌فهریادیس است.

نشانه‌ئی نمادین از سرنوشت خود در زمینه‌ئی نو می‌بیند. سرزمین‌های متروک، خشک، و فراموش شده، و دریای آرام و پر از تلخکامی که بارها و بارها در اشعار سه‌فهریس دیده می‌شود نمادی از سفر پرحرمان اودیسه‌ئوس است که به بهشت موعود آرزوهایش نمی‌رسد. و این سرنوشت هر مسافری است سرگردان که چشم انتظار آخرین بندر است؛ آرزوئی که هرگز برآورده نمی‌شود. و این، حرمان پایدار سرگشتگان دریا‌های بی‌کران را نشان می‌دهد. گذشته و حال در شعر سه‌فهریس با یکدیگر رابطه‌ئی چنین ناگسستی پیدا می‌کنند.

اسطوره و افسانه و سنت‌ها و ادبیات عامیانه، چنان که اشاره شد، چندان در اشعار سه‌فهریس به هم تنیده شده است که درک آن را برای غیریونانی‌ها دشوار می‌کند و آن را به اسارت ابهامات فراوان درمی‌آورد. گذشته از این، در این اشعار احساس «ویرانگی» نیز مشاهده می‌شود که وجه مشخصه شعر بسیاری از شاعران بزرگ اروپائی، آمریکائی و انگلیسی سال‌های پس از جنگ جهانی اول است. هم‌چنین علاقه شدید سه‌فهریس به تجربه‌ها و نوآوری‌های شاعران فرانسوی معاصرش در سبک و آهنگ شعر، در همان ایام، این احساس را به انسان القا می‌کند که او نیز چونان پل والرئ کوشش داشته است به شعر «تاب» دست یابد. در بسیاری از اشعاری که پس از سال ۱۹۳۵ سروده نفوذ تکنیکی لیوت^۲ و پاند^۳ نیز مشهود است.

با این همه، جوهر اصلی شعر سه‌فهریس تجارب شخصی اوست، که بیانگر برداشتی غم‌انگیز از زندگی است. و او چون شاعری «متعهد» کوشیده است هر آنچه را که از درد انسانی دریافته و احساس کرده در شعر خویش منعکس کند. توانائی و چیره‌دستی او در بر گرداندن تجربه شخصی یا بینش خود به استعاره‌ئی که بیانگر ویژگی‌های دوران ماست به راستی شگفت‌انگیز است. در واقع سه‌فهریس شاعری است ناسیونالیست با دیدی جهانی.

هسته اصلی بسیاری از اشعارش سفر «جان» جاودانگی گذشته، دلتنگی‌های خیال‌آمیز، و درد وطن است. صحنه‌پردازی‌های او ساده و رؤیائی، و بیش‌تر مربوط به دریاست. اما از گل و پرند و سنگ و مجسمه‌های شکسته و خرابه‌ها نیز گاه در اشعار خویش سخن به میان می‌آورد. سبک و بیان شعری او نیز چون شاعران سمبولیست و سورالیست بی‌پیرایه و فریبا و با ظرافت و زیبایی تغزلی همراه است.

ستراتیس دریانورد، یکی از شخصیت‌هائی است که در بسیاری از اشعار سه‌فهریس ظاهر می‌شود. در این جا ترجمه یکی از مهم‌ترین این اشعار از نظر خوانندگان می‌گذرد.

رامین شهروند

۱. Paul Valery

۲. T.S. Eliot

۳. Ezra Pound

سرگذشت دریانورد*

این مرد را چه افتاده است؟
تمام بعد از ظهر را دیروز و پریروز و امروز -
نشسته، چشم به شعله‌نی دوخته است.
شبانگاه که از پله‌ها به زیر می‌آمد به هم برخوردیم.
با من گفت:

«تن می‌میرد، آب تیره می‌شود
جان به‌تردید گرفتار می‌آید
و باد از یاد می‌برد، همیشه از یاد می‌برد
اما شعله هرگز تغییر نمی‌کند.»
نیز گفت:

«می‌دانی من زنی را دوست می‌دارم که شاید
به جهان زیرین رفته باشد. اما بدین سبب نیست که چنین تنها می‌نمایم.
من که می‌کوشم چشم در شعله‌نی بدوزم
چرا که شعله تغییر ناپذیر است.»
و آنگاه سرگذشت خود را با من در میان نهاد.

کودک

هنگامی که داشتم بزرگ می‌شدم درخت‌ها آزارم می‌دادند.
چرا تبسم می‌کنی به اندیشه بهاری
که با کودکان خردسال بیرحمی می‌کند؟
من برگ‌های سبز را دوست می‌داشتم
و می‌پندارم در مدرسه چیزهایی آموختم

* عنوان اصلی این شعر چنین است: «آقای ستراتیس تالاسینوس مردی را توصیف می‌کند» و Thalassinus در یونانی دریانورد معنی می‌دهد.

چرا که خشك كُنِ روى ميزم نیز سبز بود.
ریشه‌های درختان که درگرمای زمستان
گِردِ بدنم می‌پیچیدند
آزارم می‌دادند.
هنگامی که کودکی بیش نبودم جز این رؤیائی نداشتم،
و بدین گونه بود که بدنم را شناختم.

۳

نوجوان

در تابستان شانزده سالگیم صدائی شگفت
و در گوشم ترانه سرود.
به یاد می‌آورم: کنار دریا بود، میان تورهای سرخ
و قایقی متروک، به سان اسکلتی
بر فراز ماسه‌ها.
کوشیدم بدان صدا نزدیک‌تر شوم و
گوش بر ماسه‌ها نهادم.
صدا از میان رفت
اما شهاب ثاقبی آن‌جا بود
پنداری نخستین بار بود که شهاب ثاقب را می‌دیدم...
و بر لبانم شوری امواج.
آن شب ریشه‌های درختان به سراغم نیامدند.
روز بعد سفری همچون کتابی مصور
در اندیشه‌ام باز و بسته شد.
اندیشیدم که همه شب کنار دریا روم
و نخست هر آنچه را که می‌باید دربارهٔ ساحل بیاموزم
و آنگاه راهی دریای بی‌کرانه شوم.

در سومین روز بر فراز تپه‌ئی دخترى را عاشق شدم.
کلبه‌ئی داشت سفید و کوچک به‌گونه کلیسائی متروک.
و مادر پیری کنار پنجره، عینک بر چشم و خمیده بر روی بافتنى،
همیشه خاموش.

گلدانى ریحان و گلدانى میخک.

نامش می‌پندارم واسو بود، یا فرسو یا بیلویو؛

از این روی دریا را فراموش کردم.

روز دوشنبه‌ئی در آغاز پائیز

در برابر کلبه سفیدکوچک کوزه شکسته‌ئی یافتم.

واسو (به‌اختصار) در لباسی سیاه ظاهر شد،

گیسوانش آشفته و چشم‌هایش سرخ.

چون از او پرسیدم، گفت:

«او مرد؛ و پزشک می‌گوید از آن رو مرد که ما

بر نخستین سنگ بنای کلبه خروس سیاهی قربانى نکرده‌ایم... چه‌گونه

می‌توانستیم در این‌جا چنین خروسی بیابیم... جز پرنده‌های سفید... و در

بازار نیز تنها مرغ پرکنده می‌فروشد.»

هرگز نمی‌پنداشتم غم و مرگ چنین باشند.

آن‌جا را ترك گفتم و به دریا بازگشتم.

آن شب در عرشه نیکولاس مقدس

درخت زیتون باستانی را به‌خواب دیدم که می‌گریست.

۴

جوان

يك سال با ناخدا اودیسه‌ئوس سفر کردم.

سرزنده بودم و شاداب.

آن‌گاه که هوا آرام بود می‌توانستم در دماغه کشتی

کنار پری دریائی بنشینم،

ترانه لبان سرخ فامش را می سرودم
و ماهیان پرنده را تماشا می کردم.
و در هوای توفانی، از هراس، با سگ کشتی
به گوشه انبار پناه می بردم تا گرم کند.
يك روز صبح، در پایان سال، مناره‌هائی را دیدم
و فرمانده کشتی با من گفت:
«این جا آیاصوفیه است. امشب تو را نزد زن‌ها می برم.»
و چنین بود که من زنانی را بازشناختم که از پوشاك، تنها جورابی به پا
دارند،
آری، آن‌ها را که ما برمی‌گزینیم.
جائی بود بس شگفت -

باغی با دو گردوبُن، آلاچیقی از درختِ مُو، و چشمه‌ئی،
و گرد برگردش دیواری که بر سر آن شیشه شکسته نشانده بودند.
جویباری ترانه می‌سود: «در جریان زندگی من.»
در این هنگام برای نخستین بار قلبی را دیدم
که خدنگی مشهور سوراخش کرده بود
و آن را به زغال بر دیوار کشیده بودند.
برگ‌های زرد تارك را دیدم
که بر زمین افتاده
به گل و لای برسنگفرش‌ها چسبیده بود،
و من به عقب، گامی به سوی کشتی برداشتم.
آن‌گاه فرمانده کشتی گریبان مرا گرفت
و به چشمه‌ام در انداخت -
با آب گرم و آن همه زندگی پیرامون تن...
اندکی بعد، دخترک که بی‌خیال با سینه راست خویش بازی می‌کرد با من
گفت:

«من از مردمِ رودس ام، سیزده ساله بودم
که درازاء صد پاره* گرفتارم کردند.»

* واحد بول عثمانی.

و جویبار ترانه می سرود: «در جریان زندگی من...»
در آن بعد از ظهر خنک، کوزه شکسته فرا یادم آمد
و اندیشیدم:

«او نیز طعمه مرگ خواهد شد؛ اما آیا چه گونه خواهد مرد؟»
تنها به او گفتم:

«هشدار! تباهش مکن! این زندگی تو است.»
آن شب، در کشتی، نتوانستم
کنار پری دریائی بنشینم. از او شرم داشتم.

۵

مرد

از آن پس جاهائی تازه بسیار دیده‌ام؛ دشت‌های سرسبزی که زمین و آسمان
و انسان و بذر را در رطوبتی چیره به هم پیوند می‌داد؛ درختان چنار و کاج؛
دریاچه‌هائی با تصاویر زیبای پرآژنگ و قوهائی که جاودانه‌اند، از آن روی که
آواز خود را از دست داده‌اند - صحنه‌های چشم‌اندازهائی که همسفر سرسختم باز
می‌نمود؛ بازیگر سرگردانی که در شیپور بلندخویش، که لبانش را مجروح کرده
بود، می‌دمید و پیوسته هر آنچه را که من مجال یافته بودم در اندیشه خود بسازم
با خروشی همچون خروش شیپور آریحا ویران می‌کرد؛ و نیز شماییلی باستانی را
که در اتاقی با سقفی کوتاه مشاهده کردم: مردمی بسیار آن را تحسین می‌کردند.
شمایل، رستاخیز لازاروس، را نشان می‌داد. اما من نه مسیح را به یاد می‌آورم نه
لازاروس را؛ بل تنها آن حالت نفرت آلودی در خاطر من است که، در گوشه‌ئی، بر
چهره یکی از ناظران معجزه نقاشی شده بود؛ چنان که پنداری آن را استشمام
می‌کند: می‌کوشید با پارچه بلندی که از سرش آویزان بود جلو تنفس خود را
بگیرد. این مرد محترم دوره رنسانس به من آموخت که چندان انتظاری از آن
رستاخیز نداشته باشم...

-
۱. قوها پیش از مرگ زیباترین آواز خود را می‌خوانند. پس این قوها که صدائی ندارند نمی‌توانند
بمیرند. آن‌ها پیش از مرگ مرده‌اند، پس مرگ‌شان انعکاسی ندارد. (ک.ج)
 ۲. زنده شدن گدای بیمار - لازاروس - به وسیله مسیح. در منابع فارسی از او به نام العازر یاد شده
است.

آنان با ما گفتند اگر سر تسلیم پیش آرید بر زندگی پیروز می شوید.
تسلیم شدیم و خاکستر یافتیم.
با ما گفتند اگر دوست بدارید بر زندگی پیروز می شوید.
دوست داشتیم و خاکستر یافتیم.
با ما گفتند اگر تركِ زندگی گوئید بر آن پیروز می شوید.
تركِ زندگی گفتیم و خاکستر یافتیم.

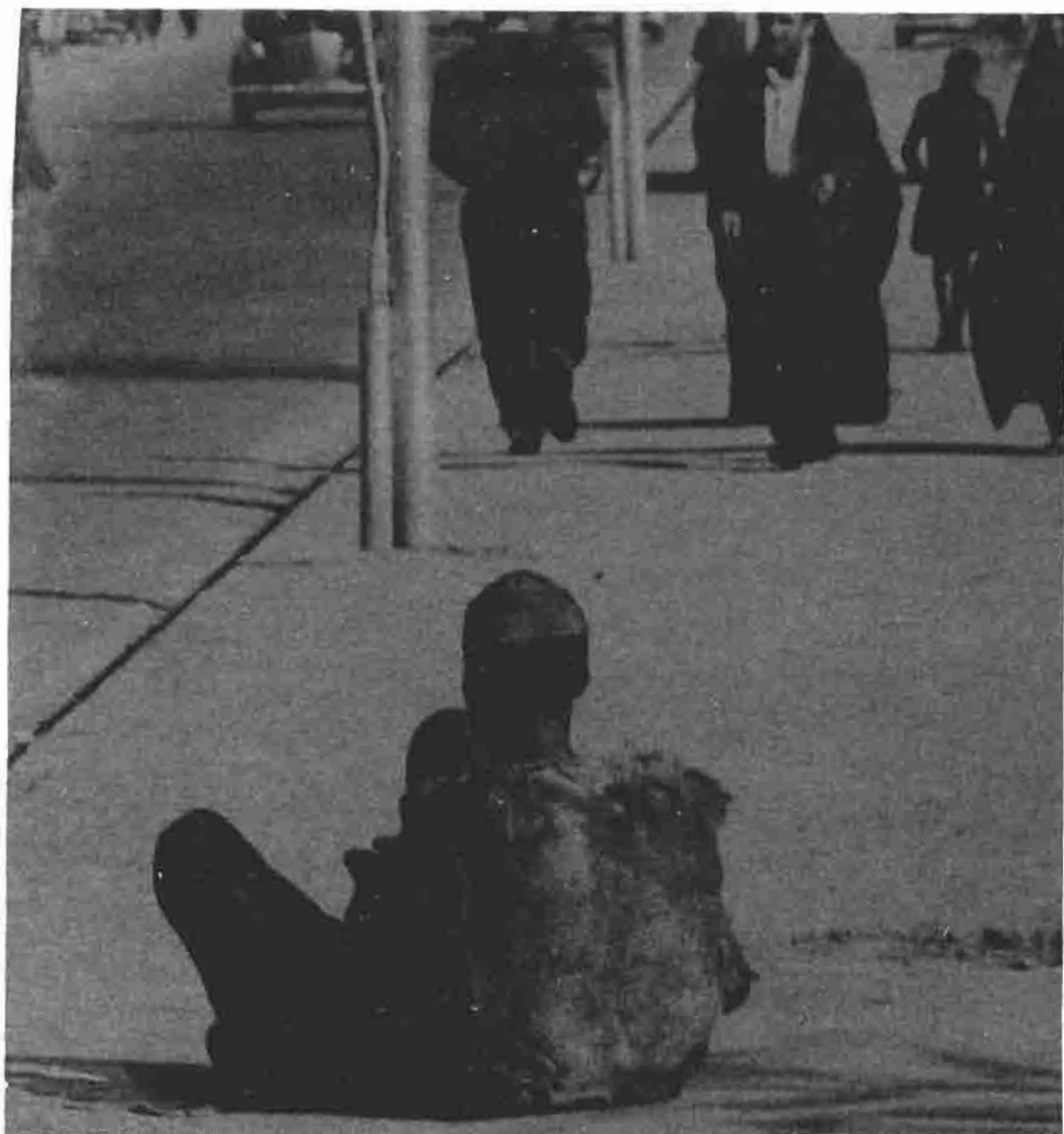
خاکستر یافتیم. اکنون که باد به کف داریم، باید که زندگی مان را باز یابیم. پندار من آن است که، آن که زندگی را باز می یابد - انسانی که از این همه نوشته، از این همه هیجان و شور، از این همه تعارض و از این همه آموزش آزاد شده است - انسانی است همچون خود ما، تنها اندکی بدحافظه. لیکن ما را چنین امکانی نیست: ما هنوز آنچه را که داده ایم به یاد می آوریم، حال آن که او آنچه را که از داده های خویش به کف آورده است فرایاد می آورد. يك شعله چه می تواند به خاطر آورد؟ خود اگر اندکی کم تر از آنچه می باید فرایاد آورد خاموش می شود. اگر اندکی بیش از آنچه می باید فرایاد آورد خاموش می شود. کاش تنها می توانست، همچنان که می سوزد، به ما بیاموزد که نيك به یاد آریم - من دیگر پایان یافته ام. تنها ای کاش دیگری می توانست از آن جا که من پایان یافته ام آغاز کند! لحظاتی هست که من احساس می کنم چیزی نمانده است که به مقصد نزدیک شوم، و هر چیزی به جای خویش آماده هموائی است. ماشین در نقطه حرکت است. من حتی می توانم تصور کنم که به حرکت درآمده همچون چیزی بی گمان تازه، جان گرفته است. اما چیز دیگری هم هست: مانعی بی نهایت کوچک، دانه شنی که هر دم کوچک تر و کوچک تر می شود اما هرگز از میان نمی رود. نمی دانم چه باید بگویم یا چه باید بکنم. این مانع گاه چون قطره اشکی است نهفته در یکی از بندهای ارکستر، که تا از میان نرود آن را خاموش نگه می دارد. و من گرفتار این احساس تحمل ناپذیرم که هر آنچه را از زندگی برای من باقی مانده است برای از میان بردن این قطره که در جان من است بسنده نمی تواند بود. و همیشه بندی این اندیشه بوده ام که اگر قرار باشد مرا زنده بسوزانند این ذره سرسخت آخر از همه تسلیم خواهد شد.

چه کسی به داد ما خواهد رسید؟ روزگاری، آن زمان که هنوز با کشتی سفر می کردم، نیمروز یکی از روزهای آغاز تابستان، در مانده و ناتوان از گرمای خورشید، گام در جزیره‌ئی نهادم. نسیمی پر لطافت از شمال، مرا غرقه اندیشه‌هائی مه‌آمیز کرده بود که دیدم زنی جوان با پیراهنی شفاف که اندام باریک و شوق‌انگیز غزال وارش بر آن نقش بسته، و مردی خاموش که در چشم‌های او خیره مانده است، با اندک فاصله‌ئی از او، آمدند و اندکی دورترک از من نشستند. آنان به زبانی سخن می گفتند که مفهوم من نبود. زنک او را جیم می نامید. اما کلماتی که بدان سخن می گفتند سخت بی وزن می نمود. و نگاه‌شان پر لطافت بود و شیدا، چندان که چشم‌هاشان جائی را نمی دید. من همیشه به یاد آن دوام، زیرا تا جائی که به یاد دارم آنان تنها کسانی بودند که نگاه حریصانه یا صید شده‌ئی را که من در هر شخص دیگری دیده‌ام نداشتند؛ نگاهی بود که آن دو را به گله گرگان یا گوسفندان نمی پیوست. همان روز، دیگر باره آن دو را دیدم، در یکی از آن کلیساهای کوچک که درین گونه جزیره‌ها فراوان است و هنگامی که آدمی راه گم می کند به آن‌ها برمی خورد و چون راه را باز می یابد بار دیگر گم‌شان می کند. هنوز با یکدیگر در همان فاصله بودند اما بعد نزدیک تر شدند و لب بلب یکدیگر نهادند. زنک تصویری خیره کننده شد و، چون ریزه نقش بود ناپدید شد؛ از خود پرسیدم آیا این‌ها می دانند که از تور دنیا بیرون آمده‌اند؟

زمان آن است که از پی کار خود بروم. درخت کاجی را می شناسم که مشرف بر دریا است. به هنگام نیمروز به تن‌های خسته سایه‌ئی می دهد در مقیاس زندگی ما، و شبانگاه، بادی که از لابه‌لای برگ‌های آن می گذرد، ترانه‌ئی پر راز و رمز آغاز می کند، همچون جان‌هائی که در لحظه‌ئی که می خواهند به هیأت پوست و گوشت درآیند بر مرگ پیروز می شوند. روزگاری من شبی را در پناه این درخت به بیداری به روز آوردم و در سپیده سحر تولدی تازه یافتم. چنان که پنداشتی که مرا تازه از جنگل تراشیده‌اند.

کاش انسان دست کم می توانست چنین زندگی کند!... اما، مهم

نیست.



علل و عوامل بیکاری در ایران

ف. محقق

از نظر آماری، بیکار به کسی گفته می‌شود که با وجود قابلیت کاری و تمایل به کار، بیکار مانده باشد. (به استثنای بازنشسته‌ها و افراد شاغلی که در مرخصی‌اند یا بیمارند). و به عنوان يك مسأله دشوار اقتصادی و اجتماعی بیکاری هنگامی مطرح می‌شود که شمار فراوانی از افراد واقع در سنین کار (۱۵ تا ۶۴ سالگی) برای مدت طولانی نتوانند شغلی به دست آورند. اما این

تعریف گویای همه ابعاد پدیده بیکاری نیست. چون در ارتباط با وسایل تولید است که نقش اجتماعی فرد و سهمش از ثروت اجتماعی جامعه معین می‌شود. پس بیکار یعنی کسی که از وسائل تولید جدا شده، در سازمان اجتماعی کار نقشی ندارد و از ثروت اجتماعی محروم شده است. بنابراین بیکاری پدیده‌ئی تصادفی و ارادی (به‌جز در موارد خاص) نیست، بلکه مقوله‌ئی تحمیلی است، که از ساخت اقتصادی و مناسبات تولیدی متأثر است. و از اراده و خواست فرد خارج است و دامنگیر گروهی از انسان‌هائی می‌شود که می‌توانند و می‌خواهند کار کنند و در فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی مشارکت داشته باشند، اما شرایط و امکانات جامعه نه تنها چنین فرصتی به آن‌ها نمی‌دهد بل که این حق طبیعی را نیز از آن‌ها سلب می‌کند. از همین رو برای شناخت علل و عوامل موجد این پدیده باید مستقیماً ساخت اقتصادی جامعه را مورد مطالعه قرار داد و در بطن نظام اقتصادی و روابط بینادهای تولیدی به جست‌وجوی علل و عوامل آن برآمد.

بیکاری ظاهراً پدیده‌ئی است که در اثر فقدان موازنه میان تعادل عرضه و تقاضای کار و فزونی عرضه بر تقاضا به‌وجود می‌آید. یعنی از یک سو حجم و ترکیب جمعیت که خود تحت تأثیر شرایط اقتصادی گذشته تکوین یافته است به‌عنوان منبع و سرچشمه اصلی عرضه‌کننده و مولد نیروی کار و نیز نظام آموزشی به‌عنوان مشخص‌کننده میزان آگاهی حرفه‌ئی و قابلیت‌های فنی و علمی نیروی کار مطرح است، و از سوی دیگر شرایط تولیدی و شالوده‌های اقتصادی جامعه به‌عنوان ارائه‌کننده فرصت‌های شغلی و جذب‌کننده نیروی کار. که دقیقاً در این گزارش مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

اما پیش از آغاز مطلب - باید یادآور شد که تمامی بیکاری موجود را به‌دلیل بسیار آشکار فقدان دگرگونی و فقدان تغییرات بنیادی مبانی تولیدی و نظام اقتصادی کشور نباید منتج از تحولات سیاسی و اجتماعی یک سال اخیر کشور دانست. چون تنها بخشی از آن، یعنی آن قسمت که ناشی از تغییر شرایط کار و ناهمسازی جِرف و مشاغل با موازین اسلامی است به‌رویدادهای انقلابی اخیر ایران مربوط می‌شود.

۱. ساخت جمعیتی کشور (به‌عنوان عرضه‌کننده نیروی کار)

جمعیت کشور بسیار جوان است، یعنی ۴۴ درصد آن زیر ۱۵ سال

و میانگین نسبی آن حدود ۲۲/۴ سال است. براساس داده‌های آماری نرخ رشد آن بسیار بالاست (۲/۷ درصد در سال) و نسبت جمعیت سالخورده یا پیر از ۳/۵ درصد تجاوز نمی‌کند. به همین دلیل جمعیت گروه‌های سنی میانی ایران یعنی ۱۵ تا ۶۴ ساله یا بالقوه فعال بسیار گسترده است. (حدود ۵۲/۱ درصد).

تحت شرایط حیاتی کنونی وقایع جمعیت، هر ساله به‌طور خالص نزدیک به یک میلیون نفر به جمعیت کشور افزوده می‌شود.

ساخت سنی جمعیت ایران (درصد)

کم‌تر از ۱۵ سال	۱۵-۶۴ سال	۶۵ سال و بیشتر	
۴۴/۴	۵۲/۱	۳/۵	ایران
۴۷/۶	۴۸/۷	۳/۷	روستا
۴۰/۹	۵۵	۳/۳	شهر

از دیدگاه عرضه نیروی کار - در ایران هم مانند سایر کشورهای جهان سوّم، نمی‌توان تنها به جمعیت ۱۵ تا ۶۴ ساله به‌عنوان منبع اصلی تغذیه‌کننده فعالیت‌های اقتصادی اکتفا کرد، به‌ویژه در نقاط روستائی و شهرک‌ها، که اقتصادشان مبتنی بر معیشت کشاورزی است. خانوارها شدیداً فقیرند و امکانات آموزشی محدود است و مشارکت کودکان در فعالیت‌های اقتصادی برای خانوارهای کم‌درآمد اجتناب‌ناپذیر است. بخشی از کودکان به‌ویژه دختران، آن هم در نقاطی که صنایع دستی خانگی یا صنایع کوچک کارگاهی رواج دارد، جذب بازار کار می‌شوند.

برطبق داده‌های آماری، حدود ۱۳۰ هزار کودک ۱۰ تا ۱۱ ساله کشور (۱۱۰ هزار روستائی و ۲۰ هزار شهری) و ۳۷۶ هزار کودک ۱۲ تا ۱۴ ساله (۲۹۶ هزار روستائی و ۸۰ هزار شهری) در بخش‌های تولیدی به‌کار اشتغال داشتند، که جمعاً ۱۲ درصد جمعیت گروه سنی ۱۰ تا ۱۴ ساله و حدود ۳۷ درصد کودکان ۱۰ تا ۱۴ ساله محروم از تحصیل کشور را تشکیل می‌دهند. از جمعیت ۶۵ ساله به‌بالای کشور نیز که معمولاً به‌جبران سال‌ها زحمت، نباید واجد مشارکت چندانی در فعالیت‌های اقتصادی باشند، ۳۲۸

هزار نفر یا نزدیک به ۲۸ درصد جمعیت سالخورده کار می‌کنند. بنابراین بخشی از فرصت‌های شغلی کشور به دلیل نارسائی‌های بنیادین اقتصادی و تحت تأثیر مستقیم آن آن هم به‌طور ناقص به‌اشغال جمعیت غیرمتعارف سنی و خارج از محدوده واقعی نیروی کار در می‌آید.

در ازای چنین جریانی، عملاً بخش وسیعی از جمعیت ۱۵ تا ۶۴ ساله یا بالقوه فعال - نقشی در تولید ملی ندارند و یا نمی‌توانند داشته باشند. از کل جمعیت ۱۷/۵ میلیون نفری بالقوه فعال ایران، ۶/۸ میلیون نفر خانه‌دار (۱/۴ میلیون با سواد) ۱/۶ میلیون محصل، ۴۰۰ هزار نفر به‌علت تمکن مالی یا بازنشستگی بی‌نیاز از کارند. تنها ۸/۷ میلیون نفر آن فعالند که با افزودن جمعیت فعال گروه‌های سنی ۱۰ تا ۱۴ ساله و ۶۵ سال به‌بالا - این رقم - یعنی تعداد جمعیت فعال کشور (در سال ۱۳۵۵) بالغ بر ۹/۷ میلیون نفر می‌شود که ۸/۸ میلیون نفر آن شاغل و بیش از ۹۰۰ هزار نفر آن بیکارند.

ضریب نظری جانشینی نیروی کار (تازه واردین احتمالی به‌بازار کار به‌خارج‌شوندگان از آن) - حدود ۷ به ۱ است و میزان خالص نیروی کار جدید ناشی از رشد و نمو طبیعی جمعیت حدود ۳۰۰ هزار نفر در سال است.

سال	عرضه نیروی کار جدید کشور تعداد (هزار نفر)
۱۳۵۲ - ۵۳	۲۷۷
۱۳۵۳ - ۵۴	۲۸۱
۱۳۵۴ - ۵۵	۲۸۵
۱۳۵۵ - ۵۶	۲۹۰
۱۳۵۶ - ۵۷	۲۹۶
۱۳۵۷ - ۵۸	۳۰۱

۲. شناخت آموزشی نیروی کار

یکی از عوامل مؤثر در بروز پدیده بیکاری و الگوی آن، محتوای کیفی نیروی کار از نظر مهارت و تخصص است. در دهه گذشته - متوسط ضریب افزایش سالانه با سواد جمعیت ده سال به‌بالای کشور حدود ۸/۲ درصد (۸/۶ در جامعه شهری و ۷/۷ در جامعه روستائی) بوده است در حالی که

این نسبت برای جمعیت شاغل کشور از حدود ۵/۳ درصد تجاوز نمی کرده است. (۶/۷ در جامعه شهری و ۴/۰ درصد در جامعه روستائی).

در سال ۱۳۵۵ - از کل جمعیت شاغل کشور حدود ۴۱ درصد با سواد بودند که ۶۲ درصدشان تحصیلاتی کم تر از سطح ابتدائی داشته اند. و میزان باسوادی جمعیت شاغل شهری نزدیک به سه برابر جامعه روستائی بود (۶۱/۶ شهر ۲۲/۷ روستا).

توزیع جمعیت شاغل با سواد (درصد)

روستا	شهر	ایران	
۸۵/۴	۵۲/۸	۶۲/۴	ابتدائی و کم تر
۱۲/۴	۳۴/۷	۲۸/۱	راهنمایی و متوسطه
۱/۰	۲/۲	۱/۹	مدارس حرفه‌ئی و فنی
۱/۱	۱۰/۲	۷/۵	عالی
۰/۱	۰/۱	۰/۱	نامشخص
۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	کل (درصد)
۱۰۶۳	۲۵۲۷	۳۵۹۰	تعداد به هزار نفر

طبق داده‌های آماری - سهم مناطق روستائی کشور از ۱/۲۰ میلیون نفر جمعیت شاغل آموزش دیده دوره دوم آموزش متوسطه و بالاتر تنها ۱۰ درصد است که غالباً نیز از تحصیل کرده‌های رشته‌های تحصیلی نامرتبط با امور کشاورزی هستند، به طور مثال تقریباً نزدیک به ۱۴ درصد تحصیل کرده‌های رشته‌های کشاورزی در نقاط روستائی مستقرند و از مجموع مهندسیین کشاورزی فقط ۷ درصد در نقاط روستائی فعالیت می کنند.

نسبت کارکنان مشاغل علمی و فنی و تخصصی در جمعیت شاغل کشور از حدود ۶ درصد تجاوز نمی کند (در جامعه شهری ۱۱ درصد و در جامعه روستائی ۱/۸ درصد) که بیش تر آنها جذب بخش‌های گوناگون خدمات به ویژه خدمات دولتی شده اند و از مجموع این گروه از کارکنان که حدود ۵۳۶ هزار نفر می شود - تنها حدود ۱۵۰۰ نفر یعنی تقریباً سه دهم درصد در بخش‌های تولیدی مربوط به امور کشاورزی نقاط روستائی به کار اشتغال دارند.

از دیدگاه اشتغال، فقر محتوای آموزشی جمعیت شاغل کشور و بیسوادی زیاد آنها و توزیع نامتناسبشان در نقاط مختلف جغرافیائی کشور و در رشته‌های مختلف تولیدی از جمله عواملی است که به تشدید میزان بیکاری جامعه می‌انجامد. همان گونه که در شرایط فعلی جامعه می‌بینیم. در حالی که در نقاط شهری کشور و در خود بخش فعالیت‌های کشاورزی نقاط روستائی، بیکاری و کم‌کاری بیداد می‌کند. در بسیاری از فعالیت‌های غیرکشاورزی مناطق روستائی فرصت‌های فراوانی برای اشتغال جمعیت وجود دارد که متأسفانه به علت فراهم نبودن امکانات مادی و زیربنائی لازم - نیروی کار اشتیاقی به اشتغال آنها نشان نمی‌دهد. برای روشن شدن مطلب فقط تذکر یک نمونه از توزیع نیروی انسانی آزموده کشور در یک زمینه اجتماعی بسیار حیاتی با گوشه‌نی از بازتاب آن مبادرت می‌شود. (ارقام مربوط به سال تحصیلی ۵۳ - ۱۳۵۲ است).

توزیع دانش‌آموزان (درصد)			توزیع آموزگاران (درصد)			
متوسطه	راهنمایی	ابتدائی	متوسطه	راهنمایی	ابتدائی	
۹۰/۹	۸۱/۵	۵۹/۱	۹۱/۵	۸۱/۲	۵۷/۵	مناطق شهری
۹/۱	۱۸/۵	۴۰/۹	۸/۵	۱۸/۸	۴۲/۵	مناطق روستائی
۳۴/۵	۳۲/۲	۲۸/۰	۳۸/۹	۳۱/۵	۲۵/۱	فقط استان مرکزی

میزان بازماندگی از تحصیل در آموزش ابتدائی. (درصد)

پسر و دختر	دختر	پسر	
۴۵/۸	۶۰/۹	۳۲/۰	کشور
۱۳/۴	۲۱/۸	۵/۴	شهر
۶۵/۵	۸۵/۱	۴۷/۸	روستا
۱۱/۱	۲۲/۰	۰/۷	فقط استان مرکزی

ساخت اقتصادی کشور (در ارتباط با تقاضای کار):

گسترش و رواج سیستم مزدوری در سال‌های اخیر و آن هم در قالب فعالیت‌های بخش دولتی از عمده‌ترین ویژگی‌های نظام اقتصادی کشور است در فاصله ۵۵ - ۱۳۴۵، شمار مزد و حقوق‌بگیران از ۳/۳ میلیون نفر به ۴/۷۴۰ میلیون نفر یعنی از ۴۸ درصد جمعیت شاغل به ۵۴ درصد افزایش یافت و در مقابل نسبت کارکنان مستقل و آزاد از ۳۸/۸ به ۳۲/۴ درصد کاهش یافت.

جمعیت شاغل برحسب موقعیت شغلی (درصد)

کارآموز و نامشخص	کارکن خانوادگی بدون مزد	مزد حقوق‌بگیر بخش خصوصی	مزد حقوق‌بگیر بخش دولتی	کارکن مستقل	کارنرو	
۰/۴	۱۱/۲	۳۴/۶	۱۹/۳	۳۲/۴	۲/۱	۱۳۵۵
۰/۴	۹/۹	۳۸/۴	۹/۷	۳۸/۸	۲/۲	۱۳۴۵

بنابراین به‌همان نسبت که از میزان کارکنان مشاغل آزاد جامعه غالباً صاحبان حرف و مشاغل کوچک کاسته شده - به‌نسبت دستمزدبگیران اضافه شده است. و در این تغییر و تبدیل ماهیت سرمایه‌داری انحصاری دولت به‌خوبی نمایانده شده است.

در مورد کاهش دستمزدبگیران بخش خصوصی باید اشاره کرد که حمایت نکردن دولت و فقدان امکان رقابت صاحبان صنایع کوچک با صاحبان صنایع بزرگ از یک طرف و کاربرد روش‌ها و تکنیک‌های سرمایه‌بر در صنایع بزرگ از طرف دیگر عامل اساسی آن بوده است. به‌سخن دیگر، طی ده پانزده سال گذشته هدف‌های اقتصادی دولت بر گسترش و تحکیم موفقیت صنایع بزرگ که جنبه اشتغال‌زایی آن چندان حائز اهمیت نیست قرار داشته است و رونق و گسترش این گونه صنایع با افول و رکود صنایع کوچک که جنبه اشتغال‌زایی فراوانی دارد توأم بوده است.

بر مبنای آمارهای رسمی کشور - بیشترین امکان اشتغال جدید سال‌های بین ۵۵ - ۱۳۵۰ توسط بخش عمومی فراهم شد و پس از آن به ترتیب بخش ساختمان و سپس تولیدات صنعتی و معدنی تعداد قابل توجهی از نیروی کار جدید را به خود مشغول داشتند. در این دوره فعالیت‌های بخش کشاورزی نه تنها هیچ گونه نقشی در جذب نیروی کار بازی نکرد. بلکه با رها کردن حدود ۴۳۰ هزار از نیروی کار خود به شهرها بیش از پیش بر ابعاد عرضه نیروی کار افزود.

تحول اشتغال ایران (به هزار نفر)

فرصت‌های جدید اشتغال	۱۳۵۵	۱۳۵۰	
+ ۱۵۵۰	۸۷۹۰	۷۲۴۳	همه فعالیت‌های اقتصادی
- ۴۳۲	۲۹۷۸	۳۴۱۰	کشاورزی
+ ۳۶۴	۱۷۵۶	۱۳۹۲	صنعتی و معدنی
+ ۶۶۸	۱۱۷۷	۵۰۹	ساختمان
+ ۹۴۷	۲۸۷۹	۱۹۳۲	خدمات
(بیش از ۹۰۰ هزار نفر در بخش دولتی)			

الف- کشاورزی

از دیدگاه اشتغال به بخش کشاورزی ایران با وضعیتی که دارد نمی‌توان به عنوان يك منبع جذب کننده نیروی کار نگریست. این بخش در حقیقت تشدیدکننده مسأله بیکاری کشور است. طی سال‌های گذشته همواره بخش کمی از سرمایه‌های دولتی و خصوصی در آن به کار افتاده است. مجموع سرمایه‌گذاری بخش‌های عمومی و خصوصی در این بخش از ده درصد کل سرمایه‌گذاری سال‌های برنامه پنجم عمرانی کشور تجاوز نمی‌کند (۱۵ میلیارد تومان دولتی و ۱۰ میلیارد تومان خصوصی از مجموع ۴۷۰ میلیارد تومان سرمایه‌گذاری برنامه پنجم) - و تازه بخش عظیمی از همین سرمایه‌گذاری متوجه واحدهای بزرگ کشاورزی و نهادهای جدید کشاورزی بوده است. جریان مبادله يك طرفه با شهر - سطح قیمت‌های پائین و نامتناسب با هزینه‌های تولیدی، ترقی شدید قیمت مصنوعات مصرفی شهری مورد نیاز

روستائیان - توزیع نامتناسب اراضی - تراکم شدید جمعیت خردسال و پیر و کاهش شدید درآمد خانوارهای روستائی از بخش‌های تولیدی کشاورزی منجر به ازدیاد نسبت بیکاری و بیکاری فصلی و کم‌کاری در این بخش از فعالیت‌های اقتصادی شد. شاید بتوان چنین وضعیتی را به‌عنوان یکی از نتایج کارکرد نظام سرمایه‌داری در ایران تلقی کرد که همواره با سلطه‌ئی که بر ابزارهای تولید و جریان مبادله کالا دارند - سعی می‌کنند که از نیروی کار ارزان‌تری برخوردار شوند و منافع بیش‌تری کسب کنند. داده‌های آماری حاکی است که سالانه حدود ۳۸۰ هزار نفر از جامعه روستائی به شهرها مهاجرت می‌کنند که ۳۷۰ هزار نفرشان برای همیشه در شهر ماندگار می‌شوند. این میزان مهاجرت دربرگیرنده ۶۰ درصد اضافه بار سالانه جمعیتی است که در اثر روند طبیعی افزایش جمعیت پدیدار می‌شود. به‌سخن دیگر، مهاجرت از جامعه روستائی به شهر برای روستائیان به‌عنوان یک پدیدهٔ حیاتی و تنازع بقا در آمده است. با توجه به‌انبوه بیسوادان جامعه روستائی، حدود ۵۵ درصد مهاجرت‌کنندگان به‌شهر را با سوادان تشکیل می‌دهند که نزدیک به ۴۰ درصدشان تحصیلاتی بیش‌تر از سطوح ابتدائی دارند.

در سال ۱۳۵۵ که به‌زعم رژیم گذشته اوج شکوفائی اقتصادی ایران بود قریب به ۷۵۰ هزار روستائی بیکار بودند و از خود جمعیت شاغل روستائی نیز نزدیک به ۴۸۰ هزار نفر کم کار تلقی می‌شدند. بنابراین بخش کشاورزی با وجود این همه جمعیت بیکار نمی‌تواند دست کم برای چند سالی پذیرای نیروی کار جدید باشد.

بد صنعت و معدن

ساخت صنعتی کشور منعکس‌کنندهٔ دو جلوه متفاوت اقتصادی است. ۱- صنایع کوچک که تولیداتش غالباً مصرفی است جنبه اشتغال‌زائی آن به‌دلیل استفادهٔ کم‌تر از ماشین‌آلات و کارافزارهای نوین زیاد است، ۳۲ درصد تولیدات صنعتی را عرضه می‌کند در حالی که از ۷۵ درصد نیروی کار صنعتی سود می‌برد. بهره‌وری کار این گونه صنایع در سطح پائینی قرار دارد. بیش‌ترین زمینهٔ فعالیت آن‌ها در رشتهٔ تولیدات مربوط به‌صنایع نساجی، چرم، پوست و قالی و صنایع غیرفلزی یعنی مصالح ساختمانی است. شیوهٔ کار آن‌ها بر کارهای دستی استوار است. کم‌تر از حمایت دولت برخوردار بوده‌اند

و از سرمایه‌گذاری دولتی در بخش صنایع سود جسته‌اند. ۲. صنایع بزرگ که از ۸ هزار کارگاه بزرگ صنعتی تشکیل شده و به‌علت کاربرد ابزارها و ماشین‌آلات نوین جنبه اشتغال‌زایی درخور اهمیتی ندارند. غالب سرمایه‌گذاری‌های دولتی در بخش صنایع در جهت ایجاد و امکانات زیربنایی برای نضج و تشکل این گونه صنایع بوده است و همواره تحت حمایت دولت بوده‌اند. به‌طور کلی همگی در نقاط شهری یا نزدیک به آن استقرار یافته و تعداد کثیری از آن‌ها یعنی بیش از ۴۰ درصد کارگاه‌های بزرگ صنعتی در تهران و اطراف آن متمرکز شده است. این گونه صنایع هم از نظر ابزارهای کار و هم از لحاظ موادخام وابستگی شدیدی به‌خارج از کشور دارند. رویهمرفته با ۲۵ درصد نیروی کار صنعتی ۶۸ درصد تولید صنعتی کشور را عرضه می‌کنند. وجهت گسترش آن‌ها در سال‌های گذشته بیش‌تر برمحور صنایع موادغذائی و به‌دلیل فعالیت‌های بخش ساختمانی در صنایع محصولات معدنی غیرفلزی بوده است.

تحول شمار کارگاه‌های بزرگ صنعتی کشور

تغییرات	۱۳۵۴	۱۳۵۰	
+ ۸۷۳	۷۴۹۹	۶۶۲۶	همه رشته‌های صنعتی
+ ۵۹۶	۱۲۸۵	۶۸۹	صنایع موادغذائی
- ۱۴۳۷	۲۴۲۸	۳۸۶۵	صنایع نساجی - پوشاک - چرم
+ ۱۲۸	۳۲۱	۱۹۳	صنایع چوب و محصولات چوبی
+ ۵۰	۲۳۶	۱۸۶	صنایع کاغذ، مقوا، چاپ
+ ۲۶۱	۴۶۹	۲۰۸	شیمیائی
+ ۸۲۰	۱۷۳۱	۹۱۱	محصولات معدنی غیرفلزی
+ ۳۷	۹۲	۵۵	فلزات اساسی
+ ۳۹۵	۸۷۳	۴۷۸	ماشین‌آلات فلزی و فابریکی
+ ۲۳	۶۴	۴۱	متفرقه

ارائه ارقام مربوط به کالاهای وارداتی ایران در فاصله سال‌های ۵۶-۱۳۵۲ می‌تواند تا حدودی ماهیت وابستگی این نوع کارگاه‌ها را به‌خارج از کشور نمایان سازد.

مواد غذایی و حیوانات زنده (۳۸ درصد غلات و ۲۲ درصد میوه و سبزیجات).....	۳۸/۲	میلیارد تومان
مواد خام غیر خوراکی (پوست - دانه‌های روغنی - الوار - خمیر کاغذ - الیاف نساجی و...)	۱۱/۹	میلیارد تومان
مواد معدنی سوخت و مواد روغنی	۰/۷	میلیارد تومان
روغن‌های گیاهی و حیوانی	۶/۳	میلیارد تومان
مواد شیمیایی	۲۵/۹	میلیارد تومان
(مصنوعات چرمی - لاستیکی - چوبی - کاغذ و مقوا - نخ‌های نساجی - سیمان - آجر نسوز، آهن و فولاد)	۱۰۷/۲	میلیارد تومان
ماشین‌آلات و لوازم حمل و نقل	۱۴۰/۵	میلیارد تومان
کالا‌های ساخته شده متفرقه	۱۰/۲	میلیارد تومان
جمع	۳۴۲/۶	میلیارد تومان

از نقطه نظر طبقه‌بندی کالاها - طبق آمارهای بانک مرکزی ۵۵ درصد کالا‌های وارداتی، مواد اولیه و کالا‌های واسطه‌ئی - ۱۸ درصد کالا‌های مصرفی و ۲۷ درصد کالا‌های سرمایه‌ئی بود. ۵۶ درصد کل واردات کشور از کشورهای اروپائی به‌ویژه آلمان - انگلیس - ایتالیا و فرانسه تأمین می‌شد. ۱۷/۵ درصد از آمریکا - ۲۳ درصد از آسیا به‌ویژه ژاپن و ۱/۲ درصد از آفریقا و اقیانوسیه.

صادرات کشور آلمان به ایران ۱۸/۳ درصد ارزش کالا‌های وارداتی را در بر می‌گرفت.

به‌طور کلی در بخش صنایع و معادن جمعاً در فاصله سال‌های ۵۶ - ۵۲ جمعاً ۸۲ میلیارد تومان (۴۲ میلیارد تومان دولت - ۴۰ میلیارد تومان بخش خصوصی) سرمایه‌گذاری شده است و مضاف بر آن ۲/۷ میلیارد تومان توسط بخش خصوصی خارجی به‌ویژه ژاپنی‌ها و آمریکائی‌ها از طریق مرکز جلب و حمایت صنایع خارجی ایران - در کشور سرمایه‌گذاری شده است.

به‌هر تقدیر بنیاد صنایع ایران بر ۹۰۰ هزار کارگاه کوچک و بزرگ صنعتی استوار است که در سال ۱۳۵۷ مجموعاً نزدیک به ۱/۸ میلیون نفر در آن مشغول کار بودند. در همه رشته‌های تولیدات صنعتی صنایع بزرگ به‌درجات گوناگون وابستگی به مواد خام خارجی به‌چشم می‌خورد. حتی این

وابستگی در صنایع غذایی، نساجی، چرم و پوشاک یعنی صنایعی که قاعداً نباید نیازی به خارج از کشور داشته باشند مشاهده می‌شد.

بنابراین ساخت صنعتی کشور به دلیل ۱. رکود فعالیت‌های بخش کشاورزی به عنوان عامل عرضه‌کننده مواد خام مورد نیاز صنایع. ۲. وابستگی تکنیکی و کارافزارها (در صنایع بزرگ) به خارج از کشور. ۳. وابستگی به مواد خام و کالای خارجی. ۴. تمرکز جغرافیائی نامتناسب. ۵. گرایش به رشته‌های تولیدی سودآور (صنایع غذایی و ساختمانی). ۶. استفاده زیاد از ماشین‌آلات و تکنیک‌های سرمایه‌طلب (در صنایع بزرگ). با محدودیت‌هایی در جذب نیروی کار جدید مواجه است.

طبق آخرین آمارهای اعلام شده توسط وزارت صنایع و معادن در شش ماهه اول سال جاری (۱۳۵۸) جمعاً ۳۴ واحد بزرگ و متوسط تولیدی با سرمایه‌گذاری معادل ۳۳۰ میلیون تومان به مرحله بهره‌برداری رسیده تقریباً ۱۵۰۰ نفر در آنها به کار اشتغال یافتند. به سخن دیگر، در این بخش از فعالیت‌های اقتصادی در ازای هر ۲۳۰ هزار تومان سرمایه‌گذاری یک فرصت شغلی فراهم می‌شود.

ج. بخش ساختمان

با ازدیاد درآمدهای نفتی ایران در سال ۱۳۵۳ و افزایش شدید میزان

حجم سرمایه‌گذاری در بخش ساختمان شهری به میلیارد تومان

خصوصی	عمومی	
۵/۷۵۰	۴/۸۱۸	۱۳۵۲
۷/۷۰۰	۹/۰۲۲	۱۳۵۳
۱۴/۶۰۰	۱۳/۱۹۵	۱۳۵۴
۲۵/۰۰۰	۱۴/۷۸۸	۱۳۵۵
۳۴/۰۰۰	۱۶/۳۱۷	۱۳۵۶
۸۷/۵۵۰	۵۸/۱۴۰	جمع

سرمایه‌گذاری در این بخش و تشدید فعالیت‌های عمرانی ظرفیت اشتغال این بخش به‌شدت فزونی گرفت و همراه با رونق و توسعه فعالیت‌های ساختمانی میزان مهاجرت روستائیان بیکار نیز شدت یافت به‌طوری که در سال‌های ۵۴، ۵۵ و ۱۳۵۶ جمعاً حدود ۶۵۰ هزار نفر به این بخش جذب شدند.

این مقدار سرمایه‌گذاری در بخش ساختمان شهری که دربرگیرنده بیش از ۵۵ درصد سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و ۱۸ درصد مجموع سرمایه‌گذاری بخش عمومی است جمعاً ۸۴۸ هزار فرصت جدید شغلی را فراهم نمود، که با توجه به‌ساخت نیروی کار کشور که غالباً فاقد مهارت و تخصص در جلوگیری از بروز عامل بیکاری در آن‌روزها بسیار مؤثر واقع افتاد.

به‌هر تقدیر با کاهش میزان سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و محدودیت ظرفیت اجرایی کارهای ساختمانی این بخش نمی‌تواند روند گذشته اشتغال خود را حفظ کند. و با وجود هزینه مبلغ ۲۹ میلیارد تومان از اعتبارات عمرانی در شش ماهه اول سال جاری و فعالیت شدید نهادهای جدید در امر خانه‌سازی - باز بخشی از نیروی کار ساده ساختمانی امکان دستیابی به اشتغال را نخواهند یافت.

د. خدمات

فعالیت‌های خدمات در برخی از سطوح و در بعضی از بخش‌های خدماتی (مانند آموزش و پرورش، بهداشت و درمان) با کمبود شدید نیروی انسانی کار آزموده و در دیگر بخش‌ها، به‌ویژه بخش‌های خدمات دولتی با تراکم شدید نیروی کار مواجه است. براساس آخرین برآوردها حدود ۳۰ درصد نیروی کار بخش دولتی به‌علت ساخت نامناسب نهادهای اداری و توسعه غیرمنطقی ابعاد آن‌ها کم کارند و به‌دلیل تراکم شدید نیروی کار در بخش خدمات دولتی کارآئی و بهره‌وری مطلوبی ندارند. از نظر فرصت‌های اشتغال بخش‌های خدماتی مبین دو نوع شرایط متفاوتند. کمبود شدید در سطوح بالای تخصص‌ها و مهارت‌ها در بعضی از استان‌های کشور و در همه نقاط روستائی به‌ویژه در زمینه خدمات بهداشتی و درمانی و آموزشی و تراکم

شدید نیروی کار در نقاط شهری به‌ویژه شهرهای بزرگ و خوش آب و هوای کشور. بنابراین این بخش در سطوح پائین کارهای خدماتی با مازاد نیروی کار و در سطوح فنی و تخصصی با کمبود شدید نیروی کار مواجه است.

درآمد و دستمزد

میزان دستمزد و سطوح متفاوت آن در بخش‌های مختلف تولیدی، به سبب مقدار تولید و سوددهی متفاوت آن‌ها، یکی دیگر از عواملی است که در توزیع و تمرکز نیروی کار در بخش‌ها و رشته‌های مختلف اقتصادی و به تبعیت از آن در گرایش و تمایل نیروی کار در روی‌آوری یا رویگردانی از آن‌ها مؤثر واقع می‌شود و در ایجاد مسأله بیکاری و ابعاد آن مؤثر می‌افتد. چون در نظام سرمایه‌داری نیروی کار به بخش‌هایی روی می‌آورد که مزیت‌های بیش‌تری بر آن مترتب باشد و منزلت اجتماعی برتری بیافریند. از سوی دیگر ملاک پذیرش نیروی کار در بخش عمومی غالباً، استعداد و توانائی و قابلیت کاری فرد نیست، بل که وابستگی و ارتباط با نظام سیاسی و در بخش خصوصی کم‌توقعی و پرکاری اوست که در به‌کارگمارش نقش ایفا می‌کند.

طی سال‌های گذشته به موازات گسترش نقش دولت در جریان اقتصادی کشور و تشدید سیطره و سلطه‌اش بر ارکان مختلف اقتصادی، میزان هجوم نیروی کار به بخش‌های اقتصادی تحت تسلط دولت نیز شدت گرفت، به طوری که تنها طی ۵ سال یعنی از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ نزدیک به ۹۰۰ هزار نفر به تعداد کارکنان بخش دولتی افزوده شد. این چنین افزایشی طبیعی‌ترین بازتاب ساخت آموزشی بدون محتوا و کارآئی نیروی کار از یک سو و کارکرد دولت به مثابه یک سرمایه‌دار بزرگ انحصاری از سوی دیگر است.

بر اساس آمارها، در فعالیتهای بخش ساختمان دستمزد کارگران طی دو سال ۵۴-۱۳۵۵ دوبرابر شد (به‌طور متوسط ۱۸۰ ریال در ۵۲-۳۵۰ ریال سال ۵۴) و دو سال بعد این نسبت نزدیک به ۴ برابر شد، و در برخی از مناطق کشور به‌ویژه نواحی جنوبی، مقدار افزایش به مراتب بیش از این حد بود که ذکر شد. در حالی که در سال ۱۳۵۴ در برخی از استان‌ها مبتنی بر نظام معیشت کشاورزی - متوسط درآمد سالانه یک فرد کشاورز از فعالیتهای کشت و زرع و باغداری به‌زحمت از ۱۰ هزار ریال تجاوز

می‌کرد. این افزایش دستمزد در بخش ساختمان برای روستائی جوان که در ده به معیشت خانوار وابسته است و بدون دریافت مزد و حقوق در زمین کوچک غیراقتصادی خانواده فقط به خاطر سربار نبودن در کنار دیگر اعضای آن مجبور است خود را به کشت و کار مشغول کند، موهبتی است زندگی بخش. به همین خاطر است که در نقاط روستائی نسبت جمعیت بالاتر از ۱۵ ساله به ویژه جمعیت ۲۰-۲۹ ساله بسیار اندک است (مهاجرت). و باز به همین دلیل است که بین سال‌های ۵۶-۵۲ نزدیک به ۸۵۰ هزار نفر جذب این بخش از فعالیت‌های اقتصادی می‌گردند.

اما در بخش صنایع و معادن افزایش دستمزد در رشته‌های تولیدی مربوط به ماشین‌آلات و محصولات و وسایل فلزی از دیگر رشته‌های تولیدی صنایع بیش‌تر بود (در سال ۵۶ نزدیک به ۳ برابر سال ۵۲) و در رشته‌های تولیدی مربوط به صنایع نساجی، چرم و پوست یعنی جایی که بیش‌ترین شماره جمعیت کارگران صنعتی استقرار دارد و بیش‌ترین تعداد کارگاه‌های صنعتی کشور، این افزایش دستمزد حتی به دو برابر سطح سال ۱۳۵۲ نیز رسید (۹۸ درصد افزایش) و به همین سبب نیز در جلب نیروی کار جدید این دوره نتوانست نقشی ایفا کند. (بر صنعت مربوط به چوب و محصولات چوبی نیز چنین روندی حاکم بوده است). در حالی که درست عکس این جریان در صنایع محصولات غیرفلزی، ماشین‌آلات و صنایع مواد غذایی، به علت دستمزد بالای ناشی از شرایط بهتر تولید، گروه‌های زیادی از نیروی کار جدید صنعتی بین سال‌های ۵۶-۵۲ متمرکز شدند. در اینجا لازم است برای روشن شدن میزان دستمزدها، حداقل دستمزد تعیین شده در بعضی از صنایع که توسط وزارت کار در سال ۱۳۵۴ تعیین شده ارائه شود.

اتومبیل	روغن نباتی	مونتاژ رادیو و تلویزیون	سیمان	قند	
۱۸۲	۱۴۸	۱۴۰	۱۴۰	۱۴۸ ریال	منطقه (۱) *
۱۸۲	۱۳۵	۱۲۷	۱۲۷	۱۳۵	منطقه (۲) **

* منطقه (۱) شامل تهران، ری، کرج، گیلان، مازندران، تبریز، کرمانشاه، اهواز، آبادان، خرمشهر، مسجد سلیمان، گچساران، هفتگل و هفت‌تپه، شیراز و بندرعباس.
 ** منطقه (۲) بقیه نقاط کشور.

متوسط دستمزد روزانه در سال ۱۳۵۲
در بخش‌های تولید صنعتی (به ریال)

کارکنان غیرتولیدی	کارگران (کارکنان تولیدی)	
۴۱۷	۱۴۶	همه صنایع
۸۸۰	۱۴۷	صنایع غذایی
۲۸۳	۱۱۶	صنایع پوشاک، چرم و پوست
۳۰۷	۱۴۰	چوب و محصولات چوبی
۵۳۵	۲۵۷	کاغذ، مقوا و چاپ
۴۲۳	۲۴۵	شیمیائی
۳۰۰	۱۳۲	معدنی غیر فلزی
۵۱۰	۲۱۲	فلزات اساسی
۴۰۰	۱۹۰	محصولات و ماشین‌آلات فلزی
۱۹۰	۱۳۰	صنایع متفرقه

از نظر درآمد متأسفانه به دلیل فقدان آمارهای معتبر امکان اظهار نظر صریح و دقیق میسر نیست، اما با اتکا به آمار هزینه‌های خانوار که در گزارش اشتغال دفتر بین‌المللی کار از ایران ارائه شده (سال ۱۳۵۳) می‌توان از توزیع درآمدی جمعیت کشور تصویری به این شرح عرضه کرد: ده درصد جمعیت در سطح بالای درآمد، ۴۰ درصد مصارف خصوصی جمعیت کشور را دارند. حدود ۳۰ درصد از جمعیت کشور فقط حدود ۸ درصد مجموع مصارف خصوصی را به خود متعلق کرده‌اند به سخن دیگر امکانات مالی بسیار وسیع حدود ده درصد از جمعیت کشور آن چنان بالاست که مصرف‌شان ۵ برابر ۳۰ درصد از جمعیت بسیار فقیر ایران است. چنین تفاوتی بین سطح درآمد روستائی و شهری نیز که نسبت آن یک به ۶ است مشاهده می‌شود.

علل و عوامل بیکاری

با تصویری که از بنیادهای تولیدی کشور ارائه شد می‌توان عوامل بنیادی بیکاری ایران را به این شرح خلاصه کرد.

فقدان ارتباط موزون و متناسب بین رشد و توسعه بخش‌های مختلف اقتصادی در سال‌های گذشته و ایجاد شکاف و دوگانگی در شیوه‌های معیشتی جامعه - گسترش و توسعه نظام اقتصادی سرمایه‌داری وابسته و در نتیجه توسعه سیستم مزدوری و کاهش موقعیت‌های حرفه‌ئی و شغلی مستقل و آزاد، وابستگی به مواد خام و کارافزارهای خارجی و حتی نیروی کار متخصص خارجی برای نصب و به‌کاراندازی ماشین‌آلات در مراحل اولیه بهره‌برداری - استفاده از شیوه‌های کار، سرمایه‌بر و روی‌آوری به صنایع سودآور و غالباً مصرفی، تمرکز شدید سرمایه در دست گروهی اندک - توزیع شدیداً نامتعادل و غیرعادلانه درآمد و شکاف زیاد درآمدی قشرهای مختلف اجتماعی - خودداری از سرمایه‌گذاری در تعلیم و تربیت حرفه‌ئی نیروی کار - جریان مبادله یک طرفه به سود سرمایه‌داران و تعیین و تنظیم قیمت‌ها و دستمزدها توسط آنان - ساخت نامتناسب نیروی کار و وجود انبوه کارکنان غیرمولد و فاقد کارائی و مهارت.

عوامل تشدیدکننده بیکاری

- الف - خروج سرمایه و ارز از کشور در خلال مبارزات اخیر و پس از آن و به تبع آن کاهش سرمایه‌گذاری بخش خصوصی، خاصه در نقاط شهری، و ناممکن بودن کاربرد سرمایه ثابت (عمرانی) بخش دولتی به دلیل نارسائی در تولید کارگاه‌های بزرگ صنعتی کشور و سقوط میزان تولیدات صنعتی به میزان ۲۰ درصد نسبت به شش ماهه اول سال ۱۳۵۷.
- ب - تشدید تورم - افزایش دستمزدها و در نتیجه ازدیاد هزینه‌های سرمایه‌ئی و هزینه‌های تولیدی.
- ج - وابستگی به مواد خام اولیه کشورهای خارجی و تشتت در امور بازرگانی خارجی کشور.
- د - تغییر سیاست‌های ارزی و گمرکی کشور و تغییر در نحوه و روند مبادلات بازرگانی.
- ه - کاهش خدمات بانکی، توریستی، خدمات خانگی، حمل و نقل.
- و - کاهش فعالیت‌های ساختمانی به دلیل وجود کارهای نیمه تمام ساختمانی و نامشخص بودن نحوه مالکیت در بخش خصوصی.
- ز - تراکم شدید نیروی کار در بخش‌های خدمات دولتی و بخش‌های

کشاورزی و اختلاف ملکی بین مالکان و کشاورزان. در بعضی از مناطق کشور و راکد ماندن این اراضی در نقاط روستائی.

- ح - عدم انطباق برخی از فعالیت‌ها با موازین اسلامی.
- ط - فقدان تأسیسات و تسهیلات زیربنائی در بسیاری از نقاط روستائی کشور در زمینه استقرار نیروی کار جدید و جلب آن‌ها.
- ی - فشار شدید مقررات موجود بیمه‌های اجتماعی کارگران بر کارگاه‌های کوچک اشتغال‌زا و فقدان امکان پرداخت میزان بیست درصد سهم کارفرما توسط صاحبان این گونه کارگاه‌ها - به علت سوددهی کم آن (در شرایط کنونی تولید).
- ق - کاهش دوره خدمت سربازی.

شمار بیکاران

برطبق داده‌های آماری سرشماری جمعیت، در آبان‌ماه سال ۱۳۵۵ از کل جمعیت فعال کشور حدود ۹۴۴ هزار نفر بیکار بودند (۱۹۲ هزار نفر در جامعه شهری و ۷۵۲ هزار نفر در جامعه روستائی). در طول سال بعد به علت برخی از محدودیت‌های اقتصادی به ویژه از نظر مصالح ساختمانی و نارسائی در سیستم حمل و نقل، بارگیری و تخلیه، تراکم شدید نیروی کار در بخش خدمات دولتی و تورم شدید و بالا رفتن دستمزدها - تنها $\frac{۲}{۳}$ از ۳۰۰ هزار عرضه جدید نیروی کار و در طول سال دیگر نیز تنها ۲۰ درصد از نیروی کار جدید امکان اشتغال در بخش‌های مختلف اقتصادی کشور یافت. بنابراین در اول آبان ماه سال ۱۳۵۷ مجموع جمعیت بیکار ایران بالغ بر $\frac{۱}{۲۸۸}$ میلیون نفر می‌شد. و از ابتدای آبان‌ماه سال گذشته یعنی اوج مبارزات مردم ایران تاکنون به‌طور خالص حدود ۳۰۰ هزار نیروی کار جدید وارد بازار کار شده است. براین مبنا مجموع جمعیت بیکار کشور بدون محاسبه بیکاری ناشی از تغییر شرایط تولیدی در این ایام، بالغ بر $\frac{۱}{۶۰۴}$ میلیون نفر می‌شود. که به این رقم باید بخش‌هایی از جمعیت فعال را که به‌خاطر دگرگونی در شرایط فعالیت از کار محروم مانده‌اند از قبیل بخشی از موسیقیدانان، رقص‌پردازان و رقصندگان، هنرپیشگان و کارگردانان، تهیه‌کنندگان و تولیدکنندگان فیلم‌های سینمائی تجارتي، هنرمندان و طراحان در امور تجاری

از گروه‌های فنی و حرفه‌ئی سطوح بالای مشاغل - بخشی از دکوراتورها و آذین‌بندان منازل، متخصصان زیبایی، تولید و توزیع‌کنندگان مشروبات الکلی، کارکنان شرکت‌های ساختمانی و مهندسان مشاور؛ بخشی از کارکنان رستوران‌ها و بارها و اماکن تفریحی و هتل‌ها و خدمات خانگی، کارکنان و راهنمایان اطلاعات و آژانس‌های مسافرتی - گروه‌های نظیر دائرکنندگان عشرتکده‌ها، کارچاق‌کن‌ها و اماکن تفریحی که به‌طور غیرقانونی فعالیت می‌کردند و معمولاً هیچ‌گاه نوع کار خود را بروز نمی‌دادند (در مورد تولید و توزیع‌کنندگان موادمخدر به‌علت ادامه فعالیت غیرقانونی‌شان نمی‌توان به‌طور قاطع اظهار نظر کرد) را باید به‌این شمار افزود. تعداد کل این‌گونه افراد که بیکار شده و مجدداً نتوانسته‌اند جذب بازار کار شوند به‌طور تقریبی معادل ۴۸۰ هزار نفر می‌شود.

در بخش‌های تولیدی صنعت و معدن کشور که در حال حاضر با ظرفیتی معادل ۸۰ درصد شش ماهه اول سال قبل به‌تولید ادامه می‌دهد پیش‌بینی می‌شود که نزدیک به ۱۷۰ هزار نفر به‌ویژه در صنایع نساجی و دستی و خاصه در نقاط روستائی بیکار شده باشند و در بخش ساختمان نیز با وجود سرمایه‌گذاری قابل توجه بخش دولتی در شش ماهه گذشته (مجموعاً ۲۹ میلیارد تومان در فعالیت‌های عمرانی) و برخی از نهادهای جدید انقلابی (بنیاد مسکن مستضعفین اشتغال این بخش معادل ۱۵۰ هزار نفر کم‌تر از سطح اشتغال شش ماهه اول سال گذشته می‌باشد).

بنابراین مجموع بیکاران کشور در حال حاضر رقمی معادل ۲/۲۰۴ میلیون نفر می‌شود که نزدیک به ۸۰۰ هزار نفر آن‌ها بیکار فصلی‌اند. به‌این شرح:

مجموع بیکاران در اول آبان‌ماه سال ۱۳۵۷	۱/۳۰۴	میلیون نفر
عرضه جدید نیروی کار طی آبان ۵۷ - ۱۳۵۸	۳۰۰	هزار نفر
بیکاران ناشی از تغییر شرایط کار و توقف فعالیت‌های غیرمجاز	۴۸۰	هزار نفر
بیکاری ناشی از تقلیل سرمایه‌گذاری و تغییر شرایط تولیدی بخش‌های ساختمانی و صنعتی	۳۲۰	هزار نفر
جمع	۲/۴۰۴	میلیون نفر
اشتغال در بخش‌های خدمتی و نهادهای جدید	۲۰۰	هزار نفر
شمار جمعیت بیکار کشور در آبان سال ۵۸	۲/۲۰۴	میلیون نفر

برخی از ویژگی‌های جمعیت بیکار ایران

براساس آمارهای گردآوری شده از جویندگان کار که در تابستان امسال به ادارات کاریابی کشور مراجعه کرده‌اند نزدیک به ۸۱ درصد از متقاضیان کار را مردان و ۱۹ درصد بقیه را زنان تشکیل می‌دهند. در صورتی که ۴ سال قبل در همین مقطع زمانی این نسبت‌ها به ترتیب ۸۸ درصد و ۱۲ درصد بود.

از لحاظ مدارج تحصیلی ۱۲ درصد جمعیت بیکار بیسوادند و ۳۳ درصد تحصیلاتی بالاتر از دیپلم دارند.

توزیع جویندگان کار برحسب سطوح آموزشی (درصد)

تابستان ۱۳۵۸	تابستان ۱۳۵۴	
۱۲	۲۷	بیسواد
۵	۹	خواندن و نوشتن
۲۴	۳۰	ابتدائی
۲۶	۱۴	دوره اول متوسطه
۳۰	۱۹	دیپلم
۳	۰	بالاتر از دیپلم

این ارقام بیانگر تفاوت بسیار آشکار سطوح آموزشی جمعیت بیکار فعلی جامعه در قیاس با بیکاران ۴ سال پیش است. به این معنا که بیکاران کنونی از سطح تحصیلات بالاتری برخوردارند به طوری که حدود ۳۳ درصد آن‌ها را دیپلمه‌ها و تحصیلکرده‌های سطوح بالای آموزشی تشکیل می‌دهد. لازم به یادآوری است که معمولاً جویندگان کار روستائی مقیم نقاط شهری به ندرت به ادارات کاریابی و مشاغل وزارت کار و امور اجتماعی رجوع می‌کنند. بنابراین این شماره‌ها نمی‌تواند مبین ابعاد دقیق سطح تحصیلی همه جمعیت بیکار کشور باشد اما تا حدودی تصویرگر وضعیت تحصیلی آن‌ها

است. پس می‌توان تأکید کرد که بخش عظیمی از بیکاران فعلی کشور را با سوادان سطوح بالای آموزشی تشکیل می‌دهند که معمولاً دیر به کارهای دستی و ساده غیراداری تن در می‌دهند.

به‌طور کلی می‌توان نسبت این گونه افراد تحصیلکرده سطوح بالای آموزشی را در کل جمعیت بیکار کشور نزدیک به ۲۰ درصد برآورد کرد که خود یکی از جنبه‌های بسیار خطرناک بیکاری در کشور است. چون این گروه امکان جذب در بخش‌های خصوصی را ندارند و زمینه تحصیلی آن‌ها و امکانات اقتصادی‌شان آن گونه نیست که بتوانند به‌مشاغل آزاد روی بیاورند. در حقیقت برای نهادهای اداری کشور پرورش یافته‌اند که به‌علت ناتوانی جذب بخش‌های خدمات دولتی ممکن است تا مدت‌ها همچنان بیکار بمانند. از لحاظ ساخت سنی تفاوت چشمگیری در بیکاران کنونی نسبت به گذشته مشهود نیست و باز همچنان بخش عظیمی از بیکاران در گروه سنی ۲۰-۲۹ ساله قرار دارند منتها در سال جاری به‌علت بیکاری شدید دیپلمه‌ها و تحصیلکرده‌های سطوح عالی آموزشی که غالباً در این مقطع سنی قرار دارند نسبت آن‌ها در این گروه سنی شدت بیشتری یافته است.

ساخت سنی جمعیت بیکار کشور (درصد)

گروه‌های سنی	تابستان ۱۳۵۴	تابستان ۱۳۵۸
۱۲-۱۹ ساله	۲۱/۷	۱۷/۷
۲۰-۲۹ ساله	۵۰/۴	۶۲/۲
۳۰-۳۹ ساله	۱۵/۷	۶/۵
۴۰-۴۹ ساله	۸/۱	۷/۸
۵۰-۵۹ ساله	۳/۳	۵/۶
۶۰ به بالا	۰/۸	۰/۲

* بخش بزرگی از دانشجویان سال تحصیلی ۱۳۵۴-۱۳۵۳ که تعدادشان بالغ بر ۱۲۷ هزار نفر می‌شد وارد بازارکار شده‌اند و همین طور بسیاری از دیپلمه‌های سال تحصیلی ۵۸-۱۳۵۷ که نتوانسته‌اند در سال جاری وارد دانشگاه شوند.

ژان پییر دیگار
مردم‌شناس فرانسوی

درباره ضرورت
بختیاری بودن برای
هر بختیاری.



جامعه، سرزمین و نابرابری شبانان چادرنشین ایران.

بختیاری‌ها با نیم میلیون نفر جمعیت که بیش از نیمی از آن هنوز چادرنشین‌اند یکی از ایلات مهم ایران را تشکیل می‌دهند. آن‌ها مسلمان و شیعی مذهبنند و به‌گوشِ لری سخن می‌گویند که شاخه‌ئی است از زبان فارسی متداول در جنوب غربی ایران (یعنی کردستان، ممسنی، کهگیلویه و بویراحمد و بخشی از ایلات خمسه). سرزمین بختیاری‌ها با حدود ۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت میان دو استان اصفهان و خوزستان واقع است. کوه‌های زاگرس این سرزمین را به دو قسمت تقسیم می‌کند. چادرنشینی و کوچ بختیاری‌ها برای آن است که بتوانند در طول سال به‌طور متناوب از مراتع دو منطقه مختلف‌الارتفاع [برای تعلیف دام‌های‌شان] استفاده کنند: بیلاقشان مرتفع‌ترین منطقه کوچ است و بلندترین نقطه آن در زردکوه است به‌ارتفاع ۴۵۴۸ متر که در غرب شهر کرد و در منطقه چهارمحال قرار گرفته است. زمان این بیلاق از اردیبهشت تا شهریور است. گرمسیرشان در کوهپایه‌های غربی رشته کوه زاگرس و در انتهای شرقی دشت‌های خوزستان واقع شده است. زمان قشلاق از مهر تا فروردین است. بختیاری‌ها در طی سال دو کوچ مهم دارند که یکی را در بهار می‌روند دیگری را در پائیز، اختلاف فاصله مبداء و مقصد این کوچ‌ها برحسب گروه‌ها متفاوت است حداکثر مسافتی که طی می‌کنند به ۳۰۰ کیلومتر می‌رسد. در همین مدار چادرنشینی است که کلیه فعالیت‌های گروه تولیدی را هماهنگ می‌کنند و شکل می‌دهند. بختیاری‌ها گذشته از الاغ و اسب و قاطر که برای باربری و سواری از آن‌ها استفاده می‌کنند، اساساً به پرورش گوسفند و بز می‌پردازند؛ آن‌ها از فرآورده‌های این دام‌ها به‌صور گوناگون بهره می‌گیرند. یعنی یا به‌صورت خودمصرفی یا به‌صورت مبادله. در واقع بختیاری‌ها بخش مهمی از مواد خوراکی خود را از شیر و گاهی هم از گوشت تهیه می‌کنند. آن‌ها از دام مواد اولیه‌ئی نظیر پشم، مو، چرم و غیره به‌دست می‌آورند که از آن برای صنایع دستی استفاده می‌کنند. یا فرآورده‌های دامی را به‌خارج از محدوده ایل می‌فروشند. مثل: فروش بره پروری، یا مواد غذایی حاصل از شیر یا مواد اولیه خام نظیر پشم، پوست، مو یا تولیدات دستی نظیر فرش گلیم، خرچین و غیره. بره و بزغاله درگرمسیر به‌دنیا می‌آید (حدود بهمن ماه) و بختیاری‌ها آن

را بعد از فربه کردن در فصل پائیز در سردسیر می‌فروشند. دام‌ها را تا خرداد ماه می‌دوشند و پشم گوسفندان را در اواخر خرداد بعد از برپا کردن چادرها در گرمسیر، می‌چینند. امروزه بخش مهمی از بختیاری‌ها به کشت گندم و جو می‌پردازند که از اولی نان درست می‌کنند که غذای اصلی افراد ایلی است و دومی را به مصرف خوراک دام می‌رسانند، خاصه هنگامی که علف مراتع کم باشد. بختیاری‌ها در سال دوبار اوزمین محصول برمی‌دارند. یکی در بیلاق (سردسیر) و دیگری در قشلاق (گرمسیر). در بیلاق در حدود دهم شهریور، درست قبل از کوچ پائیزه، بذر می‌افشانند و در تیرماه سال بعد که دوباره به بیلاق برمی‌گردند، محصول را درو و خرمن کوبی می‌کنند. اما در قشلاق بذرافشانی را در آبان ماه انجام می‌دهند و محصول را در پایان اقامت زمستانی در گرمسیر برداشت می‌کنند.

گردآوری گیاهان وحشی نقش درخور توجهی در حیات اقتصادی بختیاری‌ها دارد. آن‌ها بعضی از گیاهان وحشی مانند سبزیجات کوهی را برای مصرف غذایی گردآوری می‌کنند و نیز از بعضی از گیاهان وحشی موادی نظیر گنه‌گنه، گز، کتیرا به دست می‌آورند که آن‌را می‌فروشند. زنان بافنده ایلی محصولات متنوعی نظیر انواع پوشاک، خورجین، فرش، سیاه‌چادر و غیره تولید می‌کنند. سیاه‌چادر که از موی بزسیاه بافته می‌شود مسکن معمول و متداول چادرنشینان است در واقع تولیدات دستی در زندگی اقتصادی بختیاری‌ها نقش بسیار مهمی دارد. همه این فعالیت‌ها که با نظم و دقت فوق‌العاده‌ای در زندگی چادرنشینی جریان دارد، نشانه‌ای است از ارتباط مستقیم جامعه بختیاری با محیط پیرامون خود و بازگویی قابلیت فنی این جامعه است در انطباق بانوع زندگی بختیاری در این شرایط خاص.

ایل بختیاری از نظر سازمان اجتماعی به دو بخش یا بلوک تقسیم می‌شود به نام‌های هفت لنگ و چهارلنگ همین بخش‌ها نیز تقسیمات دیگری دارد به نام باب مثل دورکی باب، بهداروند باب، بابادی باب. این باب‌ها به طایفه‌ها تقسیم می‌شوند مثل زراسوند، گندلی، موری و غیره. هر طایفه‌ای به چند تیره تقسیم می‌شود و هر تیره به چند تش و هر تش به چند اولاد و هر اولاد به چند خانوار. این نوع تقسیم بندی بسیار فشرده مربوط به نوعی سازمان تباری یعنی سازمان پدرتباری که در آن ازدواج پسرعموها و دخترعموها را به سایر ازدواج‌ها ترجیح می‌دهند. اما، همان طور که معمولاً در حالات مشابه پیش می‌آید، عملاً ناممکن است که میان بختیاری‌ها کسانی

را بیابیم که آن دسته از پیوستگی‌های سازمان تباری را که از حدود تش و تیره می‌گذرد، بشناسند و درباره آن اطلاعات قطعی و درستی بدهند؛ وانگهی شجره‌ها نامه‌ها را هم دست کاری کرده‌اند و در نتیجه از آن چیزی جز دغدغه بیان نتایج حاصل از اتحادهای سیاسی در کیفیت سلسله نسب را نمی‌توان دریافت.

استقلال و وابستگی

همه این واحدهای اجتماعی جنبه کارکردی ندارد. سطوح داخلی تقسیمات، که مستقیماً از طریق خویشاوندی تعیین شده است؛ همانند مکان مناسبی برای امور اقتصادی روزمره تجلی می‌کند. خانواده که (هر خانوار به‌طور متوسط پنج نفر را در بر می‌گیرد) محل سکونت آن سیاه چادر است پایه و اساس این اجتماع است و می‌توان آن را واحد مصرف تلقی کرد. در واقع سیاه چادر (خانوار) مکان تملك خصوصی دام هم هست. خانواده گسترده را اولاد یاتش می‌خوانند که به‌صورت يك یا چند مال است. هر مال مجموعه‌ئی است از چادرها که آن‌ها را در کنار هم برپا می‌کنند. اندازه هر مال برحسب احتیاجات نیروی انسانی از ۲ تا ۱۲ چادر است. هنگام کوچ، تش، و بیش‌تر مواقع تیره با گروه‌بندی مجدد با بیش‌تر مال‌هائی که جنبه خویشاوندی دارد ارتباط برقرار می‌کند این نوع سازمان که به‌شکل واحدهای اجتماعی کم و بیش مستقل است، با کمی تفاوت، میان همه جوامع چادرنشینی و شبانی زاگرس مشترك است و حتی با کم و بیش تفاوت‌هائی در جوامع چادرنشین و شبانی خاورمیانه هم دیده می‌شود.

برای بختیاری‌ها اصلیت مهم بختیاری بودن در موجودیت واحدهائی چون طایفه و باب و به‌خصوص ایل تجلی می‌کند این واحدها به‌ترتیب همه افراد ایل را در بر می‌گیرد و ابعاد جمعیتی درخور توجهی دارد. چنان که جمعیت بعضی از طوایف (گندلی، موری، بابادی، عالی انور) حتی به ۲۶۵۰۰۰ نفر و جمعیت ایل همان‌طور که گفته‌ایم به‌نیم میلیون نفر هم می‌رسد. به‌نظر می‌رسد که در سطوح بالائی سازمان این امر به‌عکس سطوح پائینی تقسیم‌بندی‌ها، بیش‌تر جنبه سیاسی داشته و عاری از جنبه کارکردی است. با وجود این نمی‌توان در اهمیت وجودی تقسیمات سطوح فوقانی شك کرد. همه بختیاری‌ها دقیقاً از

تقسیمات اصلی ایل بختیاری

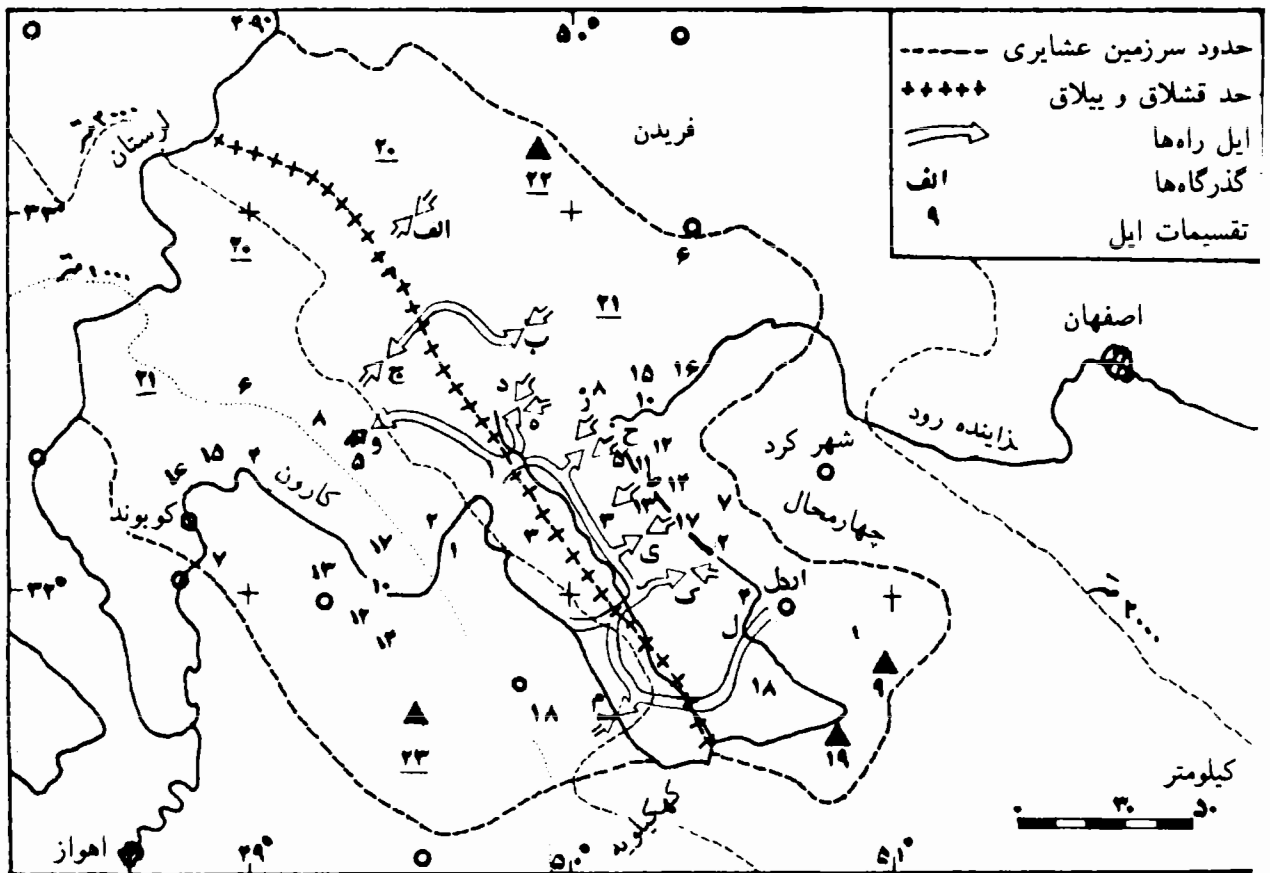
۱	Zarasvand	زراسوند	دورکی Dureki	هفت لنگ Haft - Lang	بختیاری Baxtyar
۲	Gandall	گندلی			
۳	Mowri	موری			
۴	Osivand	اسی وند			
۵	Bamadi	بامدی			
۶	Astereki- Carbori	استرکی - چاریوری			
۷	Sohoni (Hamule)	سوهونی (هموله)			
۸	Babadi Alianvar	بابادی عالی انور	بابادی باب Babadi Bab		
۹	Babadi Akkase	بابادی اکاشه			
۱۰	Roki	روکی			
۱۱	Molmolli	مول مولی			
۱۲	Sehni	شهنی			
۱۳	Madmolli	مدمولی			
۱۴	Gomar - Nasir	گمار نصیر			
۱۵	Pebdini	پیدینی	چهارلنگ Car - Lang		
۱۶	Galle	گله			
۱۷	Behdarvand (Monjezi)	بهداروند (مونجزی)			
۱۸	Dinaroni	دیناران	چهارلنگ Car - Lang		
۱۹	Janeki	جانگی			
۲۰	Mamivand	ممی وند			
۲۱	Mamsale	مم صالح	چهارلنگ Car - Lang		
۲۲	Mogui	موگونی			
۲۳	Kyanersi	کیان ارثی			

اعداد ستون دست چپ محل گروه‌ها را روی نقشه نشان می‌دهد. اعدادی که روی نقشه با مثلث سیاه نشان داده شده‌اند مربوط به گروه‌هایی است که کاملاً ساکن شده‌اند. اعدادی که زیر آن‌ها خط کشیده شده است طوایف چهارلنگ را نشان می‌دهد.

مهم‌ترین گذرگاه‌های زاگرس

۲۰	Taksoni	تاکسونی	الف
۶.۲۱	Gallega	گله‌گاه	ب
۶.۲۱	Timbi / Keynow	تیمبی / کینو	ج
۸.۱۰	Tiz	تیزو (دربهار قابل عبور نیست)	د
۸.۱۰ .۱۵.۱۶	Pambekal	پنبه‌کال	ه
۴.۸ .۱۵.۱۶	Monar	منار	و
۵.۸ .۱۰ .۱۵.۱۶	Ilevak	ایل‌هوک (دربهار قابل عبور نیست)	ز
۱۲.۱۵ .۱۶.۱۷	Zarda	زرده	ح
۲.۵ .۷ .۱۰.۱۱			
۱۱.۱۲ .۱۳.۱۴.۱۷	Kolonci	کلنچی (دربهار قابل عبور نیست)	ط
۱۱.۱۳ .۱۴.۱۷	Carri	چری	ی
۲.۴ .۵.۷			
۱.۲.۴	Qoraw	قراو	ک
۱	Desbar	دسبار	ل
۸.۱۰ .۱۳.۱۸	Salu	شالو	م

حروف ستون دست راست محل گذرگاه‌ها را روی نقشه نشان می‌دهد و اعداد ستون دست چپ گروه‌هایی که از این گذرگاه‌ها استفاده می‌کنند، نشان می‌دهد.



نقشه سرزمین ایل بختیاری

این تقسیمات با خبرند و آن را پذیرفته‌اند. یعنی آن که همه افراد ایل در مرکز يك سلسله دواير محدود جا می‌گرفته‌اند. افراد ایل می‌کوشند که این دواير را وسیع تر کنند. یعنی اعضای خانواده، که دایره تعلق محدودی است. مایلند که از آن پا فراتر گذاشته و این دایره تعلق را تا حد ایل گسترش دهند. چرا که آنان ایل را به‌مثابه دایره تعلق وسیعی شناخته‌اند. پس به این نتیجه می‌رسیم که لفظ بختیاری واژه‌ئی تهی نیست. بنابراین در آن وضعیتی کاملاً اصیل و خاص وجود دارد. این وضعیت را نه در میان لرهای می‌توان یافت و نه در میان بویراحمدی‌ها که از نظر فرهنگی و جغرافیائی با بختیاری‌ها بسیار نزدیکند (سرزمین لرهای در شمال و سرزمین بویراحمدی‌ها در جنوب سرزمین بختیاری‌ها واقع است). درباره لرهای می‌توان چنین گفت که چیزی به اسم ایل یا اتحادیه لرهای وجود ندارد. اما گروه‌های فراوانی از لرهای وجود دارد که از نظر اقتصادی و سیاسی مستقل از یکدیگر زندگی می‌کنند. این گروه‌ها در معنای کلی لرنند. اما میان خودشان یا «سگوند» ند یا «پایی» یا «شیراوند» و غیره. وضعیت بویراحمدی‌ها نیز با آنچه که میان لرهای لرستان می‌بینیم تفاوت چندانی ندارد. زیرا در منطقه کهکیلویه پنج گروه ایلی، بویراحمدی، طیبی، دشمن زیاری، بمئی و چرام زندگی می‌کنند که هر يك در محدوده خود مستقلاً به بیلاق و قشلاق می‌روند. گاهی به غلط همه این ایلات را ایل کهکیلویه می‌خوانند. حال آن که کهکیلویه نام منطقه است. یا همه این‌ها را ایل بویراحمدی می‌نامند درحالی که بویراحمدی یکی از ایلات پنجگانه و شاید بزرگ‌ترین ایل منطقه است. این نوع نام‌گذاری ناشی از عادت افراد خارج از ایل است، برای نامیدن ساکنان يك منطقه این امر در مورد لرهای لرستان هم صادق است.

سرزمین و فضای ضروری

ایلات لرستان و کهکیلویه هر يك سرزمینی را در تصرف دارند که مختص خود آن‌هاست و محدوده آن را به‌دقت و به‌وضوح تعیین کرده‌اند. در واقع سرزمین هر ایل از سرزمین ایل‌های دیگر مجزا است. برخی از آن‌ها در حوزه‌های گرم نزدیک به خلیج فارس و برخی دیگر در کوهستان جای دارند. هر يك از این گروه‌ها فقط در سرزمین محدود خود به کوچ‌های فصلی مبادرت

می‌ورزند. بنابراین سرزمین‌های لرستان و کهگیلویه به قطعاً کوچک‌تری تقسیم شده است و در نتیجه ساکنان آن فقط می‌توانند حرکاتی کوتاه و با ابعاد کم را انجام دهند. اما برای بختیاری‌ها چنین نیست و این مشخصه دیگری است که آن‌ها را از همسایگان خود متمایز می‌کند. همه منطقه که مساحت آن حدود ۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع است سرزمین واحدی را تشکیل می‌دهد که بختیاری‌ها آن را کلاً متعلق به خود می‌دانند و ایل بختیاری آن را خاک بختیاری می‌نامد و می‌داند. به عبارت دیگر، امکاناتی که یک دامپرور بختیاری برای دسترسی به منابع طبیعی دارد (وشکی نیست که وجود این امکانات برای انجام فعالیت‌هایش کاملاً ضروری است) از وابستگی‌اش به ایل بختیاری حاصل می‌شود. وانگهی این امکانات را برحسب شرایطی که پیش می‌آید، از طریق تصرف جمعی یا فردی مراتع یا ایل راه‌ها تأمین می‌کنند. با وجود این، هرکس، به این دلیل که به سرزمین بختیاری دسترسی دارد حق تصرف ندارد. هرکس نمی‌تواند در سرزمین بختیاری سکنی گزیند یا به هر جای این منطقه که مایل است نقل مکان کند و هر نوع و هر وقت که بخواهد به این امور پردازد. بلکه به عکس؛ مراتع و ایل راه‌های کوچ را دقیقاً و به حسب زمان و مکان میان بخش‌ها و تبارها بر بنیاد حق بهره‌گیری سنتی و پذیرفته شده ایل، تقسیم کرده‌اند. این حق و حقوق و شیوه‌های بهره‌برداری از زمین و منابع طبیعی را از طریق بنچاق‌هایی تعیین می‌کنند که در دست بزرگان و ریش سفیدان گروه‌های ایلی است. در این بنچاق‌ها قابلیت تعلیف زمین‌های ایل و حتی غیر قابل انتقال بودن آن به صراحت ذکر شده است. چرا که عملاً به دلیل هم‌نوایی فیزیکی زمین، مراتع به هم چسبیده است و ایل راه‌ها روی هم افتاده و یکدیگر را قطع می‌کند. در نتیجه اگر گروهی بتواند بخشی از سرزمین را به کسی که بختیاری نیست بفروشد، این شخص می‌تواند مانع ورود افراد برخی از گروه‌ها به مراتع دیگر شود، یا از ورود آن‌ها به مکان‌هایی که می‌خواهند دام‌های‌شان را تعلیف کنند، ممانعت کند. در خاک بختیاری زمین‌هایی که در مالکیت خصوصی افراد است، بیش‌تر مستعد کشاورزی است و غالباً آن را زیر کشت می‌برند. این زمین‌ها یا به مراکز بسیار قدیمی کشاورزی مربوط است که غالباً آن را از طریق شبکه‌های آبیاری مشروب می‌کنند یا زمین‌های وسیعی است در مالکیت خصوصی روسای ایل. یا زمین‌هایی است که به شکل خالصجات در خارج از محدوده

ایل گسترش یافته است (خوزستان، چهارمحال و فریدن). زمین‌هایی که آن را از طریق شبکه‌های آبیاری مشروب می‌کنند زمین‌هایی است محدود و با ابعادی درخور توجه. اما در زمین‌های ایل محاط است، مثل گوتوند، ایوه یا سومن، ایذه یا مالمیر که همه در گرمسیر (خوزستان) واقع است. اما روسای ایل زمین‌هایی را که در مالکیت خصوصی آن‌هاست یا خریده‌اند یا به‌عنوان عنایم جنگی تصرف کرده‌اند.

قسمتی از زمین‌های ایل را فقط به بهره‌برداری شبانی تخصیص داده‌اند و هر تبار یا هر بخش قسمت‌های مشخصی از آن را چه در بیلاق و چه در قشلاق به‌خود اختصاص داده‌است یعنی آن قسمت فقط متعلق به همان تبار یا بخش است.

در لرستان و کهگیلویه، بنا به توضیحاتی که دادیم، زمین هر طایفه یا گروه مشخص است و بیلاق و قشلاق آن طایفه یا گروه در محدوده همین زمین قرار دارد. یعنی مساحت زمین طایفه اول برابر است با بیلاق همان طایفه به اضافه قشلاق همان طایفه. فرمول زیر این رابطه را گویاتر نشان می‌دهد: قشلاق طایفه + بیلاق طایفه = سرزمین طایفه. در نتیجه می‌توان موقعیت کلی لرستان یا کهگیلویه را با این فرمول به صورت زیر نشان داد:

مثلاً لرستان = زمین طایفه اول + زمین طایفه دوم + زمین طایفه سوم + ... = (بیلاق طایفه اول + قشلاق طایفه اول) + (بیلاق طایفه دوم + قشلاق طایفه دوم) + (بیلاق طایفه سوم + قشلاق طایفه سوم) + ... در مورد خاک بختیاری به فرمول زیر می‌رسیم:
 سرزمین بختیاری = (بیلاق طایفه اول + بیلاق طایفه دوم + بیلاق طایفه سوم + ...) + (قشلاق طایفه اول + قشلاق طایفه دوم + قشلاق طایفه سوم + ...). یعنی در سرزمین بختیاری‌ها مجموع زمین‌های بیلاق همه گروه‌ها از یک سو و مجموع زمین‌های قشلاق این گروه‌ها از سوی دیگر دو حوزه ممتد را تشکیل می‌دهد که بین آنها می‌توان یک خط رسم کرد.

تعلق اجتماعی، سازمان سرزمین و سرپرستی منابع طبیعی

پیدایش و به‌موازات آن حفاظت مدار وابستگی وسیعی مانند ایل بختیاری و یگانگی سرزمینی که به این مدار وابستگی تعلق دارد می‌تواند به حضور یک قدرت سیاسی در ایل مربوط باشد. این قدرت ابتدا در دست یک

ایلخان متمرکز است و سپس به‌طور سلسله‌مراتبی در سطوح مختلف تقسیم می‌شود یعنی این قدرت سیاسی در بخش‌ها، میان کلانتران طوایف و سپس میان کدخداهای تیره‌ها و غیره توزیع می‌شود. در قالب این شکل سلسله‌مراتبی تقسیم قدرت سیاسی می‌توان دستگاه واقعی حکومت ایلی را دید که اوج آن در نیمه دوم قرن گذشته و اوایل قرن حاضر بوده است.

بی آن که بخواهیم با آوردن دلایلی به این فرضیه خدشه‌ئی وارد کنیم و در نتیجه ترکیب این یگانگی ساخت سیاسی ایل را به هم بریزیم باید گفت که دلائل قاطع و متعددی وجود دارد که با در نظر گرفتن آن نمی‌توان به توضیحاتی از این قبیل که اصولی را به انسان القاء می‌کند، اکتفا کرد. اولین دلیل آن است چنین قدرت متمرکز مشابهی، با اختلاف ناچیزی، در لرستان نیز وجود داشته است (والی خرم‌آباد) بی آن که در آنجا اعمال مشابهی را سبب شود. دومین دلیل آن که از سال ۱۳۱۲ به این طرف برنامه‌ئی را در مورد ایلات ایران پیاده کرده‌اند اما وحدت سیاسی و وحدت سرزمینی بختیاری‌ها، با وجود حذف پی‌درپی خان‌ها و دستگاه سیاسی این خوانین، باقی ماند و هنوز هم به حیات خود ادامه می‌دهد.

وحدت سرزمین بختیاری و غیر قابل تغییر بودن و غیر قابل فروش بودن آن به غیر بختیاری‌ها و نیز ابعاد ایل را، باید به‌مثابه وسیله‌ئی در نظر گرفت برای سرپرستی جمعی منابع طبیعی ایل. این‌ها با اعمال چادرنشینی شبانی در شرایط خاص اشباع محیط (تراکم نسبی جمعیت حداکثر ۸ نفر در کیلومتر مربع) که در اینجا قاعده واصل است، انطباق دارد. در واقع چنین به نظر می‌رسد که موارد فوق بهترین تضمین و تأمین است برای بهره‌برداری یکنواخت و يك شکل و در ضمن کاملاً منطقی و متعادل از مراتع. این تأمین بهره‌برداری خاص واحدهای کوچک نیمه مستقل را در بر می‌گیرد که به صورت مجموعه‌ئی از چادرها در حاشیه به حرکات غیر قابل اجتنابی مبادرت می‌کنند. این حرکات به‌طور کلی برای آن است که در اندازه رمه‌ها و در نوع پوشش گیاهی که به تناوب به آن نیاز دارند تغییراتی بدهند. این امر تسهیلاتی فراهم می‌کند. برای حل مسائلی که ایل دوبار در سال با آن مواجه می‌شود. یعنی مسائلی که در حین عبور از سلسله جبال زاگرس و بخصوص ارتفاعات زردکوه (۴۵۴۸ متر) برای حدود صد هزار نفر کوچ رو و حدود يك میلیون دام، پیش می‌آید. وجود مراتع طبیعی، گودال‌ها و جریان‌های آب که ایل

راه‌ها را قطع می‌کند، درمرز میان ییلاق و قشلاق، سبب می‌شود که ایل راه‌ها روی هم بیافتد چرا که این موانع نقاط عبور را به حد اقل می‌رساند. «دو گلاس جانسون» برای بیان کیفیت کوچ بختیاری‌ها در مرحله گذر از زردکوه که ناگزیرند از گذرگاه‌های تنگی بگذرند، به حق اصطلاح «انقباض نوسانی» را به کار برده است. بیش‌تر این گذرگاه‌ها تنگه‌ها یا گردنه‌هایی است که همه آن‌ها در ارتفاعات بیش از دوهزار و پانصد متر واقع است. و گاهی نیز ارتفاع آن به ۴۰۰۰ متر می‌رسد مثل ليله وك و زرده که از آبان تا فروردین بسته است. برخی از گذرگاه‌ها فقط درپائیز قابل عبور است مثل تیز، ليله وك و کلنچی. ایل راه را جریان‌های آب مثل رودخانه‌ها و غیره قطع می‌کند که از عمق تنگه‌های عمیق و از جدارهای سخت و سرایشیب سرچشمه می‌گیرد. نقاط عبور از این رودها را بر اساس گذارهایی تعیین می‌کنند که افراد ایل و دام‌های‌شان راحت‌تر به ساحل برسند. در این نقاط باید سطح رودخانه و ساحل آن اختلاف ارتفاع نداشته باشد تا ایل قادر به عبور از آن باشد. به این دلائل، این گذرگاه‌ها، همیشه مکان و موقعیت بسیار مهمی است از نظر تمرکز انسان و دام. در این نقاط معمولاً خطرات زیادی انسان و دام و مرتع را تهدید می‌کند. بهره‌برداری بیش از حد از مراتع این حوالی موجب انهدام آن می‌شود. اگر گذرگاه همیشگی بعضی از طایفه‌ها به علل طبیعی بسته باشد بلافاصله راه خود را تغییر داده و قصد عبور از نزدیک‌ترین گذرگاهی را می‌کنند که قبلاً پیش‌بینی کرده‌اند. این طایفه‌ها دام‌های‌شان را در مراتع حوالی این گذرگاه‌ها تعلیف می‌کنند. در چنین مواردی اگر میان طایفه‌ها همبستگی وجود نداشته باشد جنگ و جدال بروز خواهد کرد اما چون در سازمان ایلی بختیاری‌ها همه این مسائل را پیش‌بینی کرده‌اند، چنین مشکلاتی کم‌تر پدید می‌آید. در نتیجه، چنین راه حلی ممکن نیست مگر از طریق وجود يك گروه‌بندی کاملاً گسترده انسان‌ها در بطن ایلی واحد که مالك سرزمین واحدی است که به‌مثابه ثروت مشترك و عمومی ایل است. از همین نکته به‌اصل «ضرورت» بختیاری بودن برای هر بختیاری می‌رسیم که عنوان این مقاله است.

تصرف فضا و نابرابری اجتماعی

دشواری‌هایی که در چنین نظامی برای هر بختیاری وجود دارد کدام

است؟ «بارث» در مورد باصری‌ها به دقت روی اهمیت نقش رؤسا در اجرای نقل و مکان‌ها و جایگزینی‌های فصلی تکیه می‌کند. معذالك محتمل است که فقط این مسئله نیاز (که به هر حال نمی‌توان آن را يك علت نهائی دانست) برای استقرار چنین ساختی کافی نباشد و عوامل دیگر وجود داشته باشد که از همان ابتدا يك دستگاه حکومتی همانند بختیاری بر بنیاد آن پدید آمده و تکوین یافته باشد. پاره‌ئی از گروه‌های ایلی مثل بابادی، جانکی و موگوئی در بیلاق يك‌جانشین شده‌اند. و پاره‌ئی دیگر مثل کیان ارثی در قشلاق. در نتیجه این گروه‌ها فقط يك قرارگاه دارند. در همه گروه‌هایی که دو قرارگاه بیلاقی و قشلاقی دارند فواصلی که از يك سو مرکز بیلاق و از سوی دیگر مرکز قشلاق هر گروه را از مرز دو حوزه متصرفه فصلی جدا می‌کند، به طور محسوسی برابر است. به عبارت دیگر گروه‌های مختلفی که در بیلاق یا در قشلاق مستقر می‌شوند نسبت به این مرز تقریباً قرینه‌اند یعنی گروهی که در بیلاق به این مرز نزدیک یا از آن دور باشد در گرمسیر هم او را نزدیک یا دور از این مرز خواهیم یافت. پس بین فواصلی که گروه‌های مختلف به هنگام نقل مکان فصلی باید طی کنند اختلاف درخور توجهی وجود دارد. لذا موری‌ها که زمین قشلاق و زمین بیلاق‌شان مجاور یکدیگر است فقط حدود سی کیلومتر برای طی کردن دارند. آن‌ها می‌توانند این فاصله را فقط در عرض چند روز طی کنند. اما موقعیت مرکزی «موری»‌ها سبب می‌شود که گروه عظیمی از عشایر زمین‌های آن‌ها را دوبار در سال لگدکوب کنند. و نتیجه آن خرابی‌های زیادی است که هر ساله در مراتع و مزارع «موری»‌ها به وجود می‌آورند. اما گروه‌هایی مثل استرکی یا سوهونی که قرارگاه‌های قشلاقی و بیلاقی‌شان در دو سر قلمرو بختیاری قرار دارد باید فاصله‌ئی حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتر را طی کنند تا از بیلاق به قشلاق بروند یا به عکس. آن‌ها برای این منظور باید در بهار ۳۵ تا ۴۰ روز و در پائیز ۲۵ روز در راه باشند. (در پائیز به دلیل شرایط سخت جوی و نبودن علف در مراتع مسیر ایل راه را به سرعت طی می‌کنند.) در واقع این دو موقعیت که یکی از در منتهی علیه سرزمین و دیگری در مرکز آن قرار گرفته است هیچ امتیازی در بر ندارد. اما به نظر می‌رسد که کوچ گروه‌هایی که از موقعیت جغرافیائی حد وسط برخوردارند، به عالی‌ترین وضعی برگزار می‌شود. وجود این نوع نابرابری‌ها در تصرف فضا و دستیابی به منابع طبیعی می‌تواند در عین حال هم قوه محرکه باشد و هم موجد نیروی گریز از مرکز که بعضی از گروه‌ها را به قدرت و بعد به زوال می‌کشاند. این فرضیه، که

باید در باب آن بررسی دقیق‌تری کرد تا بتوان عمیقاً صحت آن را اثبات کرد، نشان می‌دهد که آن گروه‌هایی از ایل بختیاری که به‌خاطر موقعیت مکانی مناسب به قدرت رسیده بودند («استرکی» تا سال ۹۴۵، «چهارلنگ» حدود ۱۲۲۹ و غیره) امروزه یا به‌حاشیه سرزمین ایل رانده شده‌اند یا با بخش‌های يك‌جانشین ایل، هم‌جوار شده‌اند (مثل دو بخش از چهار بخش مهم «چهارلنگ» که در اواسط قرن گذشته از «هفت لنگ» شکست خورد). شاید این فشارهای متناوب و دوره‌ئی ناشی از خواست پاره‌ئی از گروه‌های ادغام شده باشد که می‌خواهند به‌مطلوب خود رسیده و خود را از مناطق کاملاً مرکزی سرزمین ایل جدا کرده و به‌حوزه‌های کمربندی ایل برسانند، چرا که همیشه عبور قبایل دیگر خسارات فراوانی به این مناطق وارد می‌کند. نتیجه چنین وضعی امتداد بی‌رویه مسیرها و برخورد با همسایگان يك‌جانشین و غیره است. این وضع محدودیت‌هایی را در جهت استفاده قانونی از منابع طبیعی برای گروه‌هایی که به‌حاشیه رانده شده‌اند فراهم می‌آورد و آن‌ها را روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌کند.

شاید در موجودیت این نوع فشارها و حرکات گریز از مرکز است که می‌باید یکی از مکانیزم‌هایی را دید که جامعه عشایری از طریق آن جمعیت اضافی خود را دفع می‌کند. جامعه عشایری این جمعیت اضافی را به‌سوی حوزه‌های يك‌جانشین حاشیه سرزمین می‌راند و «بارث» ضرورت این عمل را نشان داده است. به‌رحال، در نتیجه چنین حرکاتی و به‌یاری قابلیت تحرك و تغییر وضع گروه‌ها و استقلال نسبی آن‌هاست که واحدهای تولیدی می‌توانند فضای کافی و وسیعی در اختیار داشته باشند که در مالکیت جمعی است. بنابراین ذکر این نکته بی‌فایده نیست که در جامعه بختیاری همانند اکثر جوامع (خواه شبانی و خواه غیرشبانی) بر بنیاد همین پایه‌ها و نهادهاست که راه دسترسی به منابع ضروری و به‌طور کلی ثروت باز است. این عوامل سبب می‌شود که نابرابری‌ها توسعه یابد، و عوامل هویت و تمایز اجتماعی به‌وجود آید.

از این گزارش مجمل می‌توان نتیجه گرفت که: اولاً - گروهی شدن بیش از نیم میلیون نفر در يك ایل (ایل بختیاری)، در سرزمینی واحد به‌مساحت ۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع، که دارائی جمعی همه افراد ایل محسوب می‌شود (خاک بختیاری) به‌منزله ضرورتی است که از طریق شرایط طبیعی و فنی و نحوه به‌کارگیری و مصرف فضا با توجه به‌عمل شبانی و چادرنشینی در

محیطی کوهستانی و مرتفع به این جمع انسانی تحمیل شده است. یعنی این که وابستگی و تعلق اجتماعی و سازمانی این سرزمین گسترده و سائلی است که برای سرپرستی جمعی منابع طبیعی به کار می‌رود. بنابراین در این مورد با موجودیت يك نمونه عالی از اجتماعی روبه‌رو هستیم که «از قبل قابل تصور» نیست. بلکه نتیجه آن چیزی است که مارکس آن را تصرف حقیقی از طریق روند کار می‌نامد. ثانیاً اگر می‌بینیم که صور و وسائل سرپرستی اجتماعی منابع طبیعی را به طرق گوناگون به عنوان وسیله‌ئی ارجح برای رسیدن به نتیجه‌ئی قابل توجه در زمینه بسط نابرابری‌ها و تمایزات داخلی در جامعه بختیاری به خدمت می‌گیرند به دلیل آن رابطه دیالکتیکی است که آن‌ها را به نهادهای خاصی ربط می‌دهد. کارکرد این نهادها آن است که استقلال واحدهای تولیدی درون این جامعه را حفظ کند. یعنی رابطه‌ئی مکمل و احتمال متضاد که می‌توان آن را میان عشایر، در جریان همان آگاهی تعیین اقتصادی پیدا کرد.

ترجمه: اصغر کریمی

منابع فارسی:

- افشار نادری، نادر. ۱۳۴۵. مونوگرافی ایل بهمئی. تهران. مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران.
- بهمن بیگی. ب. ۱۳۲۴. عرف و عادت در عشایر فارس. تهران.
- دفتر آبادانی منطقه عشایری ۱۳۴۸. بررسی ایلات عشایر بختیاری، پیشنهاداتی برای آبادانی سرزمین آن‌ها.
- ورجاوند. پ. و دیگران. ۱۳۴۶. بامدی، طایفه‌ای از بختیاری. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشگاه تهران.



هری مگداف

دلار

آمریکا

مترجم: بابک فاطمی

دلار آمریکا، دلارهای نفتی و
امپریالیسم آمریکا

در هفته نخست نوامبر (۱۹۷۸) دولت آمریکا مجموعه‌ئی از اقدامات شدید اقتصادی را طرح‌ریزی کرد، تا سقوط ظاهراً بی‌پایان ارزش بین‌المللی دلار را کنترل کند، و اشنگتن خوب می‌دانست که شاید این اقدامات آغاز يك رکود اقتصادی باشد، خاصه آن‌که یکی از اقدامات طرح‌ریزی شده جلب سرمایه خارجی از طریق افزایش نرخ بهره به‌درجه‌ئی حتی بالاتر از نرخ قبلی بود. دست اندرکاران که برای مدتی طولانی از ترس عواقب رکود اقتصادی جدید قادر به اقدام قطعی نبودند، سرانجام با خطری حتی بزرگ‌تر از آن مواجه شدند، یعنی آغاز احتمالی يك بحران مالی در سراسر جهان. وال استریت جورنال در بررسی زمینه تغییر کاملاً معکوس رضایت خاطر دوره گذشته در طی دوران طولانی سقوط دلار در بازار بین‌المللی پول، می‌نویسد: بدینی نسبت به دلار و دستگاه مدیریت اقتصادی کشور آن‌چنان همه‌گیر شده بود که ملت آن‌طور که يك بانکدار نیویورکی گفته است در لبه سقوط به «يك بحران مالی قرار گرفته بود. از نوع بحران‌های قرن نوزدهم که می‌توانست موجد رکود اقتصادی تمام عیاری بشود». (۶ نوامبر ۱۹۷۸).

به‌رحال حتی زمانی که همه چیز گفته و انجام شود، بیش‌ترین کاری که این برنامه جدید می‌تواند انجام دهد (و به‌همین علت هم طرح‌ریزی شده) صرفاً يك سلسله عملیات موقتی نجات است. دلیل اظهار این مطلب آن است که به‌رغم همه احکام جسورانه، هیچ چیز اساسی برای متوقف کردن آن نیروهای زیربنائی که در درجه اول دلار را در جهت سرازیری سوق داده، تقبل نشده است. سوداگران، از جمله شرکت‌های چندملیتی و بانک‌ها، در پاسخ به ضعف بنیادی دلار صرفاً بنا به منطق متعارف سرمایه‌داری عمل کرده‌اند آن‌ها مشغول فروش دلار در ازای پول‌های قوی‌تر بوده‌اند، چرا که ضعف دلار را پیش‌بینی کرده و در ضمن سهم خود را در تضعیف هرچه بیش‌تر آن ادا کرده بودند. نزدیک‌ترین و مهم‌ترین دلیل چنین وضعی دو چیز است: نخست، ازدیاد سرسام‌آور کسری در موازنه پرداخت‌های آمریکا در طی دو سال گذشته؛ دوم، مازاد مرتبط و پیوسته در حال گسترش دلار در خارج از کشور، که خود نمودار کوهی در حال ریزش از بدهی‌های آمریکاست.

با این وجود، روشن است که هر دو این دلایل صرفاً پدیده‌هائی سطحی است، در اصل، همچنان که بعداً توضیح داده خواهد شد، علل را باید در چگونگی عمل حال و گذشته امپریالیسم آمریکا جست. البته هیأت حاکمه آمریکا به هیچ وجه خیال ندارد از امپریالیسم آمریکا ببرد. در واقع، هدف آن‌ها ابقای

نقش سلطه‌گرانه خود در سیستم جهانی سرمایه‌داری است، تا آنجائی که ممکن باشد در چنین حالتی، تصمیم‌گیرندگان قادر نیستند که به شکل قابل توجهی از پس انبوه دلارهای خارج و کسری موازنه پرداخت‌ها برآیند. در عوض در واشنگتن، وال استریت و میان اقتصاددانان بورژوا در پی آنند که دلیلی برای این مشکل بتراشند یعنی توضیحات مربوط به مشکلات دلارنه فقط در خدمت پوشاندن علل ریشه‌ئی این مشکل است، بلکه می‌خواهند گناه ضایعات بحران‌های امپریالیستی را به گردن جهان سوم و طبقه کارگر خودی بیاندازند.

این دلیل تراشی‌ها عموماً از دو توضیح رایج برای توجیه اشکالات کنونی آب می‌خورد. اول این ادعا که صادرات آمریکا، به خاطر آن که قدرت رقابت صنایعش در حال نقصان است، کند شده است؛ بحثی که تامیزان زیادی بر اساس شکایاتی که در مورد اهمال کارگران و طول کشیدن تولید ناشی از کار آن‌ها، استوار است. دوم مقصر جلوه دادن تغییرات شدید قیمت نفت که اتفاقاً با دوره وابستگی هرچه بیشتر ایالات متحده به واردات نفتی همزمان شده است.

به هر حال هیچ يك از این دلیل تراشی‌ها نمی‌توانست در مقابل واقعیت یا منطق مقاومت کند. سخن گفتن در باب از دست رفتن نسبی قدرت رقابت صنایع آمریکا باعث نادیده انگاشتن نقش فوق‌العاده انحصارات چند ملیتی در جهان تجارت می‌شود. (دلایل مربوطه بعداً ارائه خواهد شد.) وانگهی می‌دانیم که بیماری دلار مدت‌ها پیش از آن که کسی با بالاترین قوه تخیل بتواند از بازدهی صنایع آمریکا گله کند، آغاز شده بود. سرکردن با کسری همیشگی موازنه پرداخت‌ها و بنابراین انباشت دلارها در خارج، از اوایل سال‌های ۱۹۵۰ آغاز شد. خط مشی رسمی در قبال خطر بالقوه‌ئی که چنین طرز برخوردی به وجود می‌آورد، برخورد تمام عیار يك قدرت امپریالیستی مسلط بود. این برخورد چنین بود: این خطر چیز مهمی به دنبال ندارد زیرا بقیه جهان به انضمام متحدان ما یا دوست خواهند داشت یا تحمل خواهند کرد. اما این طرز برخورد نتوانست مسأله را حل کند. آشفتگی‌های بازار بین‌المللی پول از اواخر سال‌های ۱۹۶۰ به ناگهان شروع به ظاهر شدن کرد. بیش‌تر و بیش‌تر تکرار شد. علائم بحران همچنان که ایالات متحده هزینه خارجی خود را برای تهاجم ظاهراً بی‌پایانش به ویتنام گسترش می‌داد، شدیدتر می‌شد. تا آن که در اواسط ۱۹۷۱، به نقطه بحرانی رسید که نتیجه آن از هم

پاشیدن نظام پولی بین‌المللی در دوره پس از جنگ جهانی دوم و آغاز اولین مرحله کاهش از دوکاهش رسمی ارزش دلار بود. با همه این‌ها هیچ يك از این عملیات نجات در خدمت از بین بردن کسری موازنه پرداخت‌ها و ضعف مزمن دلار قرار نگرفت. باید به‌خاطر داشت که تمام این‌ها بسیار پیش از بالا رفتن قیمت نفت در ۱۹۷۳ اتفاق افتاد.

بر این اساس، منطقی‌ترین احتمال قابل بحث این است که در دسر فزاینده ناشی از قیمت‌های زیاده‌تر و بالاتر واردات نفتی اوضاع بد را بدتر کرد. اما هنوز دلایل گویای دیگری نیز موجود است که عقیده نادرست مقصر بودن مفروض ترقی بهای نفت را رد می‌کند. به‌عنوان نمونه، مثال زیر را در نظر بگیرید: فقط ۲۳ درصد کل انرژی مورد نیاز ایالات متحده از طریق واردات نفتی برآورده می‌شود، در حالی که این رقم برای ژاپن، ۹۲ درصد و برای آلمان غربی ۶۷ درصد است. (اکنون می‌ست، ۸ ژوئن ۱۹۷۸) پس اگر بهای نفت و اتکای شدید به واردات نفتی عامل تعیین‌کننده‌ی در ارزش بین‌المللی پول کشورها باشد، در این صورت باید انتظار داشت که به‌جای دلار آمریکا این ژاپن و مارک آلمان سقوط کند، پرواضح است که عکس این جریان اتفاق افتاده است.

اما نیازی به چنین استدلال‌های نامستقیمی برای افشای این دروغ نیست که هزینه‌های عظیم برای واردات نفتی دلیل کسری موازنه پرداخت‌های جدیدتر آمریکا و سقوط دلار است. چرا که همان‌طور که بعداً خواهیم دید، در واقع کشورهای صادرکننده نفت در مقایسه با دلارهایی که از ایالات متحده برای محمولات نفتی خویش دریافت داشته‌اند، دلارهای بیش‌تری به این کشور عودت داده‌اند.

واضح است که برای آن که شکنندگی و همین‌طور باقیمانده قدرت دلار را درک کنیم، باید تعمق بیش‌تری کرد. مهم‌تر از آن، ما باید مفاهیم بنیانی موضوعات پولی بین‌المللی را درک کرده، در ذهن خود حفظ کنیم. مفاهیمی که اغلب در نتیجه سردرگمی ناشی از جزئیات فنی بحث پوشیده مانده است. و همین جزئیات فنی است که چنین بحث‌هایی را دشوار می‌سازد. اما خوشبختانه، گاه‌گاهی ظریف‌ترین حقیقت از اعماق پیچیدگی‌های فنی می‌درخشد. احتمال بروز چنین اتفاقی در نقاط عطف بحرانی بیش‌تر است. به این ترتیب مثلاً در جلسه آی.ام.اف (صندوق بین‌المللی پول) با حضور قدرت‌های درجه اول امپریالیست در باب این که چگونه باید از عهده مشکلات در حال افزایش ناشی از خودبینی

آمریکا در مسائل مالی بین‌المللی برآمد. يك اقتصاددان عالی‌رتبه کمپانی نفتی استاندارد نیوجرسی (اکسون کورپوریشن فعلی) خاطرنشان ساخت: که ما باید بپرسیم که چرا، پس از صدسال که از تشکیل کنفرانس‌های مالی بین‌المللی می‌گذرد، انسان‌ها هنوز اختلافات خود را حل نکرده‌اند. پاسخ در يك کلمه خلاصه می‌شود، قدرت. این آن چیزی است که در صدسال اخیر کنفرانس‌های مالی بین‌المللی، متعددی در باب آن تشکیل داده‌اند. دومین جلسه سالانه صندوق بین‌المللی پول که در ریو تشکیل شد تسهیلات جدیدی برای ایجاد شناوری بین‌المللی توصیه کرد و این استثنائی در آن قاعده کلی نیست. قاعده مشابهی نه فقط برای کنفرانس گاه و بیگاه، بلکه برای کل تاریخ روابط پولی بین‌المللی وجود دارد. زیرا سلطه يك کشور در این حیطه، منبع فوق‌العاده مهمی برای افزایش قدرت و ثروت است. برای توضیح این مطلب می‌توان از مثال ساده زیر بهره گرفت؛ فرض کنیم که شخص هیچ‌گونه پس‌اندازی ندارد. و با وجودی که فقط ۱۰ هزار دلار در سال درآمد دارد، تا ۱۵ هزار دلار خرج می‌کند. شکی نیست که چنین کاری را فقط شخصی می‌تواند انجام دهد که یا به اعتباری دسترسی داشته یا خانواده ثروتمند و بزرگواری داشته باشد، این عمل را نمی‌توان برای سال‌های زیادی ادامه داد. چرا که در مدتی نه چندان طولانی منبع اعتبار می‌خشکد و قروض انباشته شده به علاوه بهره باید بازپرداخت شود. حال در صورتی که به درآمد این فرد افزوده نشود تنها راهی که برای بازپرداخت این دیون می‌ماند، تقلیل مخارج سالانه به زیر ۱۰ هزار دلار است. به عبارتی یعنی سفت کردن کمربند.

این‌گونه اجبار در خرج کردن، در مورد ملت‌ها نیز صدق می‌کند. در سیر عادی وقایع، هر کشور در بازار بین‌المللی فقط قادر به آن مقدار خرید است که از نظر ارزش معادل آنچه باشد که خود می‌تواند در بازار بفروشد، در شرایطی که پس‌اندازی نیست، خرج بیش از دخل منجر به قرض، و سایر مسائل ناشی از آن می‌شود. نتیجه‌اش کاهش سطح زندگی به‌هنگام بازپرداخت آن قروض است.

با وجود این کشورهایی هستند که به‌طور استثنائی قادرند تامیزان درخور توجهی بیرون از چارچوب این قانون ابتدائی اقتصاد عمل کنند. یعنی کشورهایی که پول کاغذی خانگی‌شان به‌عنوان پول بین‌المللی نیز هست در اقتصاد تجاری، پولی که به این شکل به‌کار می‌رود را واحد پول کلیدی می‌خوانند. قابل توجه است که از اواسط قرن نوزدهم، پول خانگی

برخی از ملت‌های نیرومندتر به‌عنوان واحد پول کلیدی به‌خدمت گرفته شده. به‌این معنی که در سراسر جهان سرمایه‌داری از این واحدهای پولی به‌صورت دوگانه هم طلا و نقره و هم جانشین طلا و نقره استفاده می‌کنند، یعنی اول به‌عنوان وسیله‌ئی برای انجام معاملات بین‌المللی (به‌عنوان مثال در پرداخت بهای کالای وارداتی و سرویس و ام‌پردازی)، دوم به‌عنوان ذخیره‌ئی برای مقابله با ترقی و نزول در موازنه تجاری.

بدیهی است که کشور دارنده پول کلیدی امتیازاتی هم دارد. چنین کشوری در عرصه بازرگانی و مالی بین‌المللی حتی در قیاس با يك ملت میانه حال نیز به‌مراتب از آزادی بیش‌تری برخوردار است، تا چه رسد به‌کشور جهان سوم. اگر از کشورهای دیگر زیاده از حد خرید کند، برای تأمین آن‌ها می‌توان از طریق چاپ یا طرق دیگر به‌ایجاد پول خانگی پردازد. بنابراین چنین کشوری می‌تواند برای دوره‌های طولانی با خیال راحت به‌رغم کسری موازنه پرداخت‌هایش زیست کند و به‌جای سخت بستن کمربندها، در قبال فزونی واردات بر صادراتش، ثروتمندتر شود. مهم‌تر از آن، توانائی ایجاد يك جانبه پول بین‌المللی قدرت هر کشور را از نظر صدور سرمایه گسترش می‌دهد و از این طریق آن را قادر به‌اکتساب وسائلی می‌کند که بازگشت جریانی مداوم از بهره و سود سهام را تضمین می‌کند.

چنین قدرتی قطعاً از آسمان نازل نمی‌شود و هر کشوری هم نمی‌تواند خود را به‌عنوان کشور دارای پول کلیدی انتخاب کند. این قدرت از يك موقعیت جهانی مسلط از نقطه نظر تولیدات صنعتی، تجارت، حمل و نقل بین‌المللی، امپراطوری و قدرت نظامی برمی‌خیزد و به‌نوبه خود به‌بقاء و تقویت این عوامل مدد می‌رساند. از طرفی چنین سلطه‌ئی هرگز نمی‌تواند مطلق و محفوظ باشد. جنگ‌ها، بحران‌های خاص سرمایه‌داری و فشار دائمی رقیبان، تمام این‌ها شرایط لازم را برای يك تکان در روابط سلسله مراتبی‌ئی که در میان کشورهای مرکزی نظام امپریالیستی وجود دارد، ایجاد می‌کند. استفاده‌های همراه موقعیت بالا در این سلسله مراتب و فرصت‌های ناشی از تغییر موقعیت‌های کشورهای سرمایه‌دار، میدان را برای نبرد قدرت میان کشورهای سرمایه‌دار باز می‌کند. خصوصاً نبردی که ناشی است از قاطعیت سگ‌نیرومند در نظام بین‌المللی پولی برای حفظ امتیازات خود، در مقابله با گاز گرفتن‌ها و واق‌واق کردن‌ها رقبای گرسنه.

نتیجه آن که، چیزی که امروزه در بازارهای مالی در شرف وقوع است

مبارزه‌ئی از این نوع است. موقعیت ایالات متحده (سگ نیرومند) در طی دو دهه پس از جنگ دوم جهانی بلامنازع باقی ماند. پیشنهاد امریکا برای رهبری در اوایل قرن مطرح شده بود، و سال‌های بین دو جنگ جهانی شاهد رقابت افزاینده میان نیویورک و لندن برای استیلای مالی بود. سازندگی پس از هرج و مرج ناشی از دوره بحران عظیم و ویرانی جنگ دوم جهانی ایالات متحده را تا اواسط قرن به مرتبه غیرقابل قیاس و والائی از تولید، تجارت، امور نظامی و مالی رساند. امریکائی‌ها قدرت ناشی از این برتری را شتابزده و با غرور بی‌سابقه‌ئی به کار گرفتند.

در زمینه مالی معنی این برتری ادامه لاینقطع کسری موازنه پرداخت‌ها بود که از اوایل سال‌های ۱۹۵۰ آغاز شده بود و این کسری‌ها از طریق جاری کردن سیلی از دلارهای آمریکائی به کشورهای دیگر جهان سرمایه‌داری تسویه شد. تشنجات سال‌های اخیر (وامروز) جهان مالی، به‌اضافه اکراه قدرت‌های رقیب از شرکت در بازی دنبال رهبر رفتن، عواقب غیرقابل اجتناب چنین تاریخچه‌ئی است.

اگر از دید امپریالیستی بنگریم، ایالات متحده تکالیف بین‌المللی سنگینی را به‌عهده دارد. در ایام قدیم استعمارگرانی کشورهای بزرگ فرصتی ایجاد می‌کرد که این کشورها مخارج اشغال و اضافات ناشی از چنگ اندازی استعماری خود را از طریق مالیاتی تأمین کنند که از اهالی می‌گرفتند. مهم‌تر از آن، تملك يك کشور به‌صورت مستعمره به‌طور خود به‌خودی برای سرمایه‌داران متروپل، بازار پرمفعت، پول و منابع سرمایه‌گذاری فراهم می‌کرد. استعمارزدائی همه این برنامه‌ها را تغییر داد. معهذا این جریان فرصت‌های جدید و وسیعی را به‌طور بالقوه برای تجارت امریکا ایجاد کرد. این فرصت‌های جدید به‌ضرر قدرت‌های استعماری قدیمی بود و نتیجه آن اعمال نفوذ و تحت کنترل درآوردن جهان سوم است از طریق خرج‌های هنگفتی که اکنون کمک‌های نظامی و اقتصادی خوانده می‌شود. و نیز همراه گسیختگی ناشی از جنگ دوم جهانی و گسترش جنبش‌های رهائی بخش ملی، زمان واقعی (حتی مهم‌تر زمان بالقوه) محدود شدن میدان عمل انحصارات سرمایه‌داری فرا رسید. بنابراین پول زیادی لازم بود تا بتوان پایگاه‌های نظامی را در گوشه و کنار دنیا، به‌خاطر جلوگیری از گسترش سوسیالیسم اداره کرد. سرانجام، زمان انحصارات چند ملیتی سرآمده و انحصارات عظیم امریکا به‌دنبال وسیله‌ئی بود که با آن در سرزمین‌های بیگانه به‌راحتی حرکت

کند: تمام همهٔ ولخرجی‌های سنگین در خارج، وقتی برای ایالات متحده امکان‌پذیر شد که بعد از جنگ دوم جهانی دلار به‌مثابه تنها واحد پول کلیدی جهان مالی شکوفان شد. در نتیجه، ایالات متحده می‌توانست به‌رغم کسری موازنه پرداخت‌ها سال‌های سال به‌حیات خود ادامه دهد. فقط لازم بود که دلارهای بیش‌تری تولید شود. (خواه از طریق هیأت خزانه‌داری فدرال Federal Reserve Board خواه از طریق گسترش اعتبار داخلی بانکی)، دلارهایی که وقتی با کشتی به‌خارج ارسال می‌شود به‌خاطر سیستم برتون وودز، بایستی از طریق بانک‌های خارجی، هم چون طلا به‌خوبی پذیرفته می‌شد. حاصل این شیوهٔ پول‌پردازی به‌امپریالیسم آمریکا، به‌اضافهٔ فعالیت‌های انحصارات چندملیتی و بانک‌های آمریکائی در خارج آن است، که اکنون مقدار دلارهای شناور اروپا، تقریباً، به‌اندازهٔ پول در جریان در خود ایالات متحده است. امروز در ایالات متحده در حدود ۳۶۰ میلیارد دلار پول و چک در جریان است. از طرف دیگر در بانک‌های اروپا در اواخر سال ۱۹۷۷، براساس ارزیابی‌های محافظه‌کارانهٔ بانک بین‌المللی تسویه حساب لااقل ۲۷۰ میلیارد دلار پول آمریکائی موجود است که به‌دلارهای اروپائی موسوم است. دیگران مثلاً وال استریت جورنال [۲۰ نوامبر ۱۹۷۸] تخمین زده‌اند که بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار به‌صورت ذخیره خارج از ایالات متحده وجود دارد.

باید توجه داشت که این انباشت مداوم و شگفت‌آور دلار است که به‌وضوح زمینهٔ بی‌ثباتی دلار را در بازارهای خارجی فراهم ساخته است. برای مثال، امروزه در حدود ۸۰ درصد ذخائر موجود در بانک‌های مرکزی در محدودهٔ جهان سرمایه‌داری به‌شکل دلارهای آمریکائی است. با توجه به‌حجم و رشد بی‌پایان دلارهای آمریکا در خارج، بانکداران مرکزی بنا بر ساده‌ترین قوانین احتیاط مالی ناگزیر از متنوع کردن نوع ذخائر خود هستند. در واقع روند متنوع کردن مدتی است که آغاز شده است. اما تا چند سال قبل حداکثر تا میزان ۹۰٪ از ذخائر آن‌ها را دلار تشکیل می‌داد. البته خود روند متنوع سازی ذخائر، کمک زیادی به‌پائین آوردن ارزش بین‌المللی دلار کرده است. این افت دلار باعث کاهش ارزش دلارهای باقی‌مانده در دست خارجی‌ان شده است.

بنابراین بانکداران مرکزی جهان سرمایه‌داری بر سر دو راهی نامطلوبی قرار گرفته‌اند. فروش فوری یا زیاد دلارهایی که در اختیار دارند می‌تواند بازارهای



تبادل ارز خارجی را مغشوش کرده به بحران منجر شود و در نتیجه ذخائری را که برای ثبات خود روی آن حساب می‌کردند، به‌مخاطره اندازد. از سوی دیگر، آن‌ها زیر فشار کوهی از ذخائر دلار بوده و همواره مضطربند که مبادا هنگامی که دارندگان دیگر دلار و سوداگران، دلارها را می‌فروشند، غافلگیر شوند چنین مشکلی کم و بیش رویاروی همه دارندگان دلار در خارج قرار دارد که بین ترس از کاهش بیش‌تر دلار و اهمیت دادن به‌حفاظت از مایملک خود گرفتار آمده‌اند.

در مجموع این‌ها آن نیروهای متضادی است که در قلب مسأله دلار قرار دارند. چرا که در نتیجه عملکردهای گذشته و حال امپریالیسم آمریکا بوده است که^(۱) درحالی که دارندگان خارجی دلار در پی محافظت خود در مقابل تأثیر غیرقابل اجتناب انباشت بی‌پایان دلار هستند، ارزش دلار تقلیل می‌یابد و^(۲) با وجود این دلار به‌علت ابعاد عظیم ذخائرش، به‌عنوان واحد پول کلیدی درجهان مالی باقی می‌ماند. با در نظر گرفتن اهمیت فوق‌العاده زیاد این پدیده‌های مولد بحران دلار، به‌راستی مسخره است که مسؤلیت چنین مسأله‌نی را به‌عواملی چون واردات نفتی و راندمان کارگران نسبت دهیم. تا آنجائی که مسأله بر سر تأثیر واردات نفتی است، حقایق ساده و روشن است. این حقایق را می‌توان در جدول ۱، که خلاصه‌نی از معاملات میان ایالات متحده و کشورهای عضو اوپک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت) از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ است، مشاهده کرد افزایش قیمت نفت از اواخر ۱۹۷۳ آغاز با وجودی که جدول را به‌سال ۱۹۷۷ پایان می‌دهیم (چرا که همه اطلاعات لازم برای سال ۱۹۷۸ هنوز در دست نیست). این بررسی که فقط چهار سال را در بر می‌گیرد، به‌اندازه کافی برای رد آن ادعاهائی که دیگر دروغ‌های مشهودی شده، متقاعد کننده است.

جدول ۱

معاملات مالی ایالات متحده و کشورهای عضو اوپک

۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ ادغام شده

پولی که به ایالات متحده باز می‌گردد پولی که از ایالات متحده خارج می‌شود.

خرید کالا و خدمات توسط آمریکا	۷۰ میلیارد دلار	خرید کالا و خدمات توسط کشورهای عضو اوپک
۱۰۶ میلیارد دلار	جمع	سرمایه‌گذاری کشورهای عضو اوپک در آمریکا
		۳۸ میلیارد دلار
		جمع
		۱۰۸ میلیارد دلار

همان طور که در بخش چپ جدول می‌توان دید، ایالات متحده از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ مبلغ ۱۰۶ میلیارد دلار در کشورهای عضو اوپک خرج کرده است که تقریباً تمام این مبلغ به دلیل واردات نفت بود. چند فقره خرید نسبتاً کوچک خدمات نیز وجود دارد، که مهم‌ترینش حدود یک میلیارد دلار است که برای مزد کارگر و مواد اولیه در عربستان سعودی با توجه به نصب تجهیزات جنگی آمریکا می‌بایست پرداخت شود.

قسمت چپ جدول جریان بازگشت پول از کشورهای عضو اوپک را نشان می‌دهد. می‌بینیم که در طی همین مدت، کشورهای عضو اوپک برای خرید کالا و خدمات مبلغ ۷۰ میلیارد دلار به ایالات متحده بازگردانده‌اند. تقریباً سه پنجم (۵۸ درصد) این مبلغ صرف خرید اجناسی از قبیل، کالاهای سرمایه‌نی، اتوموبیل، کالاهای مصرفی و تسلیحات نظامی شد. این خریده‌ها در درجه اول توسط عربستان سعودی و نروژ و ایران صورت گرفتند. کم‌تر از ۲۷ درصد آن به خاطر سود سهام، بهره، حق الزحمه، و حق امتیاز به کارخانجات آمریکائی برگشت داده شد. ۱۳ درصد دیگر به خرید تسلیحات نظامی، که عمدتاً به ایران و عربستان سعودی فروخته می‌شد، اختصاص می‌یابد. خریدهایی که از طریق قراردادهای فروش با آژانس‌های نظامی ایالات متحده انجام می‌گرفت، مابقی ۷۰ میلیارد دلار را در بر می‌گیرد.

حاصل کل این خریده‌های زیاد و کم کسر بودجه ۳۶ میلیارد دلاری

۱۰۶ میلیارد دلار منهای ۷۰ میلیارد دلار) برای آمریکا بود. اما این کسر بودجه از طریق ۳۸ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کشورهای عضو اوپک در ایالات متحده که بیش‌تر از کسری بود، جبران شد. این پول یا در بانک‌های آمریکا گذارده شده یا برای خرید قرضه‌های خزانه‌داری آمریکا وثیقه‌های وابسته به آن به‌کار رفته است. آمارگیران وزارت بازرگانی قادر به تخمین‌های قابل اعتماد از انواع دیگر سرمایه‌گذاری‌های صادرکنندگان نفت مانند مستغلات، در ایالات متحده نبوده‌اند. اما حتی صرف‌نظر از آن جریان بازگشت اضافی دلار به اندازه کافی روشن می‌کند که افزایش قابل توجه مخارج نفتی بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ قطعاً علت اصلی کسری موازنه پرداخت‌های کلی امریکا نبوده است.

احتمالاً کشورهای عضو اوپک نیز اواخر ۱۹۷۷ همانند بانک‌داران مرکزی و شرکت‌های چندملیتی شروع به بیرون کشیدن خود از حیطه وابستگی دلار کردند. اما شکی نیست که این یک حرکت دفاعی و واکنشی نسبت به سقوط ارزش بین‌المللی دلار است که از سال‌های قبل آغاز شده بود. واقعیت غیرقابل انکار این است که کشورهای عضو اوپک به‌ناچار در نظام دلار ادغام شده‌اند. مثلاً حدود ۶۰ درصد از ۱۶۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی که در کشورهای عضو اوپک نگاهداری می‌شود، (چه در ایالات متحده و چه در اروپا)، به دلار است، (پول اروپائی [مه ۱۹۷۸]، ص ۳۶) همچنین گفته شیخ علی خلیفه الصباح، رئیس کمیته متخصصین اوپک نیز درخور توجه است که «هیچ‌گونه احتمال ره‌ساختن دلار به‌عنوان وسیله پرداخت، وجود ندارد. زیرا دلار تنها واحد پولی است که چنین معاملات عظیمی را می‌توان از طریق آن انجام داد.» (بیزنس ویک [۲۴ ژوئیه ۱۹۷۸]، ص ۱۳۸).

بهانهٔ تقلیل، قدرت رقابت صنایع آمریکا نیز هنگام رویارویی با چند عامل اساسی دیگر بی‌معنی می‌شود، روشن است که بحث صادرات با توجه به تولیدات صنعتی صورت می‌گیرد، چرا که اگر این بحث دربارهٔ صادرات محصولات کشاورزی و مواد خام می‌شد، بی‌معنی بود. قبل از پرداختن به اصل موضوع تذکر این نکته مفید است که به‌طور کلی بیش از نیمی از صادرات کارخانجات آمریکا را کالاهای سرمایه‌ئی تشکیل می‌دهد. تعجبی ندارد که صدور چنین کالاهائی در سال‌های اخیر به‌کندی گرانیده باشد. این امر هیچ ربطی به فقدان قدرت رقابت صنایع آمریکا ندارد و دلیلش اضافه ظرفیت صنعتی در همهٔ کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است. آغاز رکود و بازگشت

بطئی از بحران اخیر تقاضا برای کالاهای سرمایه‌نی را تقلیل داده است. این حالت طبیعتاً، بر صادرات کالاهای سرمایه‌نی آمریکا نیز اثر گذاشته است. اما يك جنبه مهم‌تر این مسأله اغلب به کلی از نظر دورمانده است. و آن این که به میزان زیادی تولیدکنندگان آمریکائی به جای رقابت با کمپانی‌های خارجی در کار صادرات، با شعبه‌ها و بخش‌های خود که در خارج واقع شده، به رقابت می‌پردازند. به حقایقی که در جدول ۲ نشان داده شده درست توجه کنید: شرکت‌های تولیدکننده آمریکائی که در خارج واقع شده، تقریباً سه برابر بیش از آنچه که از ایالات متحده صادر می‌شود، فروش می‌کند، توجه کنید که این نسبت از ۱/۹ در ۱۹۶۰ به ۲/۸ در ۱۹۷۶ یعنی آخرین تاریخی که آمارش فعلاً موجود است، ترقی کرده است.

شکی نیست که سرمایه آمریکائی از فعالیت‌های صادراتی به تسخیر بازارهای خارجی، یا بهره‌گیری از نیروی کار ارزان از طریق تأسیس کارخانجات در سرزمین‌های بیگانه تغییر جهت داده است. این امر نه به دلیل فقدان قدرت رقابت صنایع آمریکا، بلکه به خاطر استراتژی تحصیل سود انحصارات متنفذ و عظیم است. انحصارات چندملیتی آمریکا بر اساس يك چنین استراتژی از سهمیه‌های خارجی خود به صادرات پرداخته‌اند. به عنوان مثال ببینید که ۲۱۲/۸ میلیارد دلار فروش بخش‌های وابسته خارجی آمریکا در ۱۹۷۶ چگونه تقسیم شده بود: ۱۶۱ میلیارد دلار از کالاهای تولید شده در کشورهایی که این شعبه‌ها در آن قرار دارد، به فروش رسید، ۱۴/۱ میلیارد دلار به ایالات متحده و ۳۷/۷ میلیارد دلار به کشورهای دیگر صادر شده است. (بررسی تجارت جاری، مارس ۱۹۷۸).

جدول ۲

صادرات در مقابل فروش شرکت‌های واقع در خارج، کارخانجات صنعتی
(اعداد به میلیارد دلار)

نسبت فروش خارجی به صادرات	فروش توسط بخش‌های وابسته شرکت‌های آمریکائی در خارج	صادرات آمریکا	
۱/۹	۲۳/۶	۱۲/۳	۱۹۶۰
۲/۵	۴۲/۴	۱۷/۲	۱۹۶۵
۲/۷	۷۸/۳	۲۹/۱	۱۹۷۰
۲/۸	۲۱۲/۸	۷۶/۶	۱۹۷۶

اگر صرفاً به عنوان تفریح به ارقام توجه کنیم، جایگزین کردن ۳۷/۷ میلیارد دلار از فعالیت‌های صادراتی انحصارات در خارج، با صادرات از خود ایالات متحده به سرعت می‌توانست کسری موازنه پرداخت‌های آمریکا را ناپدید سازد، چه رسد به استفاده از بخشی از ۱/۶۱ میلیارد دلار فروش این انحصارات. اما البته شرکت‌های سرمایه‌داری خاصه انحصارات چندملیتی به این شکل کار نمی‌کنند.

در زمینه فعلی بیش از این نمی‌توان در پیچیدگی‌های مسأله موازنه پرداخت‌های آمریکا پژوهش کرد. اما مثالی که پیش از این درباره وضع صادرات کارخانجات ذکر شده مسأله را به ایجاد بیان می‌کند. روشی که به رشد انحصارات چندملیتی کمک مالی می‌کند، چیزی جز یکی از عملکردهای امپریالیستی که به مشکلات دلار دامن زده نیست. طبقه حاکمه يك جامعه پیشرفته سرمایه‌داری مانند ایالات متحده نمی‌تواند و نمی‌خواهد به ماهیت امپریالیستی خویش فائق آید، بیماری اصلی نظام پولی بین‌المللی قابل علاج نیست، بیش‌ترین کاری که می‌توان کرد، سرهم بندی‌هایی است برای دفع يك بحران سخت. در عین حال هیأت حاکمه آمریکا که با تناقضات فراوانی در چگونگی عملکرد خود به مثابه يك قدرت مسلط روبه‌رو است، در جستجوی انتشار اکاذیبی است برای منحرف کردن اذهان از علل ریشه‌ئی تا شاید از طریق این اکاذیب به برخی از فوائد جنسی دست یابد. به خصوص هیاهوی تقلیل قدرت رقابت صنایع خانگی، راه را برای تشدید استثمار طبقه کارگر و معافیت مالیاتی سرمایه‌داران به بهانه نیاز به مدرنیزه کردن صنایع، هموار می‌سازد.

به گفته نیلکس روهایتسن «اقتصاد ما از کنترل خارج شده است. پول ما در معرض خطر است. ارگان‌های حکومتی ما فاقد حساسیت بوده نامناسب است.... ما امروز در حال جنگیم، با تورم، با بیکاری، با فقدان آموزش، با تبعیض نژادی و از همه مهم‌تر آن که ما پیروز هم نمی‌شویم و اگر ما ببازیم، شاید سیستم حکومتی ما باقی نماند.»

نیلکس روهایتسن، رئیس پیشین هیأت بررسی مساعدت‌های شهری، نیویورک سیتی و یکی از شرکا در سرمایه‌گذاری بانکی در شرکت لازاد فیرز، نقل قول از نیویورک تایمز، ۳ دسامبر ۱۹۷۸.

روز و خانوادہ در کوبا

سینتیا کاکبرن

ترجمہ م. سینا



در ۱۴ فوریه ۱۹۷۵، شورای وزیران کوبا قانون ۱۲۸۹، یعنی قانون خانواده را به تصویب رساند. علاوه بر اهمیت آن در پایان دادن به مفهوم «حرامزادگی» (که می‌گوید) «همه نوزادان یکسان بدنیا می‌آیند» - این قانون به خاطر تدوین موازین حقوقی روابط زن و شوهر، والدین و فرزندان، از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

چند ماه بعد اولین کنگره حزب کمونیست کوبا تصویب نامه‌نی درباره تساوی زنان مقرر داشت. متن قانون و تصویب نامه در ۱۹۷۶ با عنوان *Sobre el Pleno Ejercicio de la Igualdad de la Mujer*

منتشر شد که در زیر به عنوان «تساوی زنان» از آن یاد می‌شود.

این مقاله دو سند فوق را در چارچوب وضعیت زنان کوبا در ۱۹۷۵ مورد بحث قرار می‌دهد.

تاریخچه جریانات

کوبای انقلابی کشوری است که در آن گام‌های سریع تحول، شیوه عادی و مورد انتظار زندگی است؛ اما سال ۱۹۷۵ از نظر فعالیت سیاسی سال‌های دیگر را پشت سر می‌گذارد. پیش‌نویس قانون اساسی جدید تهیه و به بحث گذاشته شد؛ نظام انتخاباتی «قدرت خلق» در ایالت ماتانزاس در دست آزمایش بود؛ برنامه پنجساله جدیدی در دست تهیه بود؛ «قانون خانواده» به مرحله تدوین قانونی رسید؛ و نخستین کنگره ملی حزب کمونیست تشکیل شد. «مسأله زنان» سرنخی است که می‌توان دنباله آن را در متن کلیه این اسناد و مذاکرات تعقیب کرد. بنابراین نظامنامه «زنان از حقوق اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مساوی با مردان بهره‌مند خواهند شد» (ماده ۴۳). در قانون سوسیالیستی نوینی که به تدریج تکوین می‌یابد تا جایگزین قوانین استثماری یا نامناسب بورژوازی امپریالیست شود، «قانون خانواده» یک عنصر تعیین کننده بود. نخستین کنگره حزب کمونیست در باب پیشرفت زنان در جهت مساوات بحث می‌کند. این کنگره فرصتی بود برای بررسی مجدد دست آوردها و کاستی‌های انقلاب در این زمینه و زمینه‌های دیگر.

موقعیت زنان کوبا در ۱۹۷۵ یا ۱۹۷۶ به طور غیرقابل مقایسه‌نی از ۱۹۵۸ یا سال‌های پیش از آن بهتر بود. تحت قوانین پیشین، زنان حتی چیزی کم‌تر از مایملک یا زائده‌نی از مردان به‌شمار می‌آمدند. در فلاکت قبل

از انقلاب طبقه کارگر و دهقان، صدها هزار زن زندگی خانوادگی محنت‌باری را می‌گذرانند. خیلی از کسانی که بیرون ازخانه کار می‌کردند خدمتکار بورژواها بودند، تعداد بیش‌تری خود فروشی می‌کردند و طالبان‌شان نیز سربازان آمریکائی و توریست‌ها بودند. در جامعه کوبائی، «غیرت مردانگی» که مشخصه تمامی آمریکای لاتین پیش از انقلاب است، بر فرهنگ تسلط یافت. در محافل بورژوازی شهری و نواستعماری، زنان بازیچه‌های جنسی به حساب می‌آمدند و بر مبنای ظاهر آراسته و مهارت‌شان در خانه‌داری و امور جزئی دیگر ارزشیابی می‌شدند. زنان حتی در مورد زندگی خودشان هم چندان اختیاری نداشتند؛ کلیسای قدرتمند کاتولیک پیشگیری از آبستنی را ممنوع کرده بود.

به دلایل مستند، تبدیل روابط بورژوائی به مناسبات «انسانی» سوسیالیستی، از متحول ساختن روابط مالکیت و «تولید» (که البته با یکدیگر ارتباط دارند). بس دشوارتر بود. معذک، زنان در جبهه پیش‌تاز مبارزه علیه امپریالیسم شرکت داشته‌اند. در ۱۹۵۳، زنان دوش به دوش مردان به پادگان مونکادا یورش بردند. آن‌ها در جنبش ۲۶ ژوئیه فعالیت داشته مقاومت را در شهرها سازمان می‌دادند، و بسیاری نیز شکنجه و زندانی شدند. گروه زیادی در کوهستان (سیئرا مائسترا) به همراه «ارتش شورشیان» نبرد می‌کردند. لذا، از لحظه‌ئی که «ارتش شورشیان» در ژانویه ۱۹۵۹ به‌هاوانا وارد شد، همان طور که افق امیدواری طبقه کارگر گسترش یافت، چشم‌انداز زندگی زنان نیز دلپذیرتر شد.

هنگامی که در ماه مه ۱۹۶۱، انقلاب کوبا بر خصلت سوسیالیستی خود تأکید کرد، تلاش آگاهانه در جهت احقاق حقوق زنان آغاز شد و حقوق آنان رسماً استقرار یافت. در ۱۹۶۰ فدراسیون زنان کوبا (FMC) تأسیس شد. فرو ریختن سرمایه‌داری به‌خودی خود بسیاری از اشکال استثمار زنان را از میان برداشت. دیگر تبلیغات تجارتي وجود نداشت: دیگر برای فروش کالاها از جاذبه جنسی زنان استفاده نمی‌شد. (و این نکته‌ئی بود که شاید من در کوبا بیش ازهر چیزی از آن لذت بردم: یعنی استراحتی از تمام آن بیهودگی و زوالی که در سینما و تلویزیون تجارتي از تماشای پوسترها و حرص پول به‌آدم دست می‌دهد). در کشوری که در آن بیکاری وجود ندارد، مسأله‌ئی به‌نام بیکاری پنهان زنان موجود نیست: بسیاری از زنان بیرون ازخانه کار می‌کنند، و برای بسیاری دیگر، تقاضای کار وجود دارد. در کوبا، اصل تأمین

مهد كودك، آن را «مجانى» اعلام مى‌كند. فیدل كاسترو در يکى از نطق‌هايش در ۱۹۶۶ مى‌گويد: «جامعه از كار زنان فايده مى‌برد؛ حتى اگر به زنان دستمزدها كامل پرداخت شود و بخشى از آن را براى مخارجى چون مهد كودك كسر نکنند، بازهم به همان اندازه از كار آنان سود مى‌برد. سقط جنين مجانى بوده قابل حصول است.

اکنون در چه مرحله‌ئى هستيم؟

طرح كنگره درباره «تساوى زنان» در حالى كه تأييد مى‌كرد كه از ۱۹۵۹ پيشرفت‌هاى چشمگيرى صورت گرفته است، به شدت از خود انتقاد مى‌كرد. اين انتقاد به تبعيض و نابرابرى مداومى كه عملاً به طرق گوناگون صورت مى‌گيرد و اصول سوسياليستى هنوز فرصت از ميان برداشتن آن‌ها را نيافته اشاره مى‌كرد. به بسيارى از جوانب زندگى زنان توجه كردند. طرح كنگره «ریشه كن كردن اين گرايش رايج در جامعه سرمايه‌دارى را خواستار شد كه زنان را وسيله‌ئى نمايشى به شمار مى‌آورد» و همين طور به روشنى به مسأله روابط جنسى اشاره كرد: «اصول اخلاق سوسياليستى براى تمام اشخاص يكسان است و از اين رو به كار گرفتن معيارهاى متفاوت درارزىابى رفتار مردان و زنان و در تجزيه و تحليل (مسائل اخلاقى) در روابط جنسى ناعادلانه است.» رابطه زن و مرد كه شايد كشى به يكديگر داشته باشند، كه درباره آن مسئوليت خواهند داشت، بايد با يك معيار سنجيده و قضاوت شود.»

معهدا، توجه اصلى اين طرح به موضوع «زنان و كار» معطوف بود. زنان هرچند كه نيمى از جمعيت به شمار مى‌آمدند، تنها ۱/۴ نيروى كار را تشكيل مى‌دادند. رقم ۶۰۰،۰۰۰ زن را كه بيرون از خانه كار مى‌كردند كافى نيمى دانستند به اين علت كه جامعه در زمينه‌هاى صنعتى، خدمات، و كشاورزى نياز به نيروى كار كسانى دارد كه هنوز در خانه به سر مى‌برند؛ و همين طور به دليل اين كه زنان خانه‌دار اجباراً تا حدودى از شركت دركار انقلاب باز مى‌مانند، على‌رغم قانون حمايت مادران (كه براى دوره وضع حمل مرخصى با حقوق تأمين مى‌كند) و نيز تصويب نامه‌هاى ۴۷ و ۴۸ وزارت كار (۱۹۶۸) (كه هدف از آن‌ها تضمين امكانات مساوى براى زنان شاغل و حفاظت از آنان در برابر مشاغل نامناسب است) بسيارى از زنان جوان در موقع وضع حمل از جريان كار خارج مى‌شوند. ثانياً، بررسى وضعيت ۲۵۰ زن شاغل نشان داد كه چون آن‌ها به شدت گرفتار كارهاى خانه هم بودند، ساعات كار

متوسط هفتگی آن‌ها («دو شیفتی») بالغ بر ۸۸ ساعت می‌شود. زنان حتی در تعطیلات آخر هفته بین ۱۱ تا ۱۲ ساعت کار می‌کردند (به‌خاطر انجام دادن کارهای خانه). هرچند قول داده شد که در برنامه‌ریزی آینده ۴۰۰ مهدکودک دیگر ایجاد شود، در ۱۹۷۵ تنها ۶۵۴ مهدکودک وجود داشت که در خدمت ۴۸,۰۰۰ خانواده بود. بقیه مادران شاغل برای مراقبت از فرزندان‌شان که هنوز به‌مدرسه نمی‌رفتند به‌خویشاوندان و همسایگان، یعنی در واقع به‌زنان سالخورده، متکی بودند. (تصمیم‌گیری در مورد به‌تعویق انداختن ساختمان مهدکودک‌ها و تأمین کارکنان آن‌ها، به‌علت یک واقعیت اقتصادی دردناک بود. چرا که انقلاب می‌بایست برای تأمین آموزش ابتدائی و دبیرستانی اولویت قائل شود.)

با آن که زنان در عرصه کار، در امور اداری برتوی داشتند (یعنی ۶۷/۵ درصد) و حدود نیمی از کارکنان فنی و خدمات مرکب از آنان بود، اما فقط ۱۲ درصد از کارکنان تولیدی را تشکیل می‌دادند. آمار سرشماری ۱۹۷۰ تأیید می‌کند که یک علت مهم اشتغال ناچیز زنان به‌کارهای تولیدی، فقدان صلاحیت فنی آن‌ها بوده است - و این مسأله‌ئی است که طرح‌های آموزشی به‌تدریج آن را اصلاح می‌کنند. با این همه، از میان کسانی که کارمند حقوق بگیر شناخته می‌شدند، فقط ۱۵ درصد مدیران از زنان بودند. این ناکامی زنان در ترفیع یا انتصاب به‌مشاغل تخصصی و پرمسئولیت‌تر را نمی‌توان به‌آموزش نسبت داد. و به‌طور کلی می‌توان نشان داد که زنان کارگر در مقایسه با کارگران مرد از صلاحیت بیشتری برخوردارند.

(Central de Trabajadores de Cuba Survey 1974)

این امر باید تا حدود زیادی به‌بقایای «تبعیض و تعصبی» که هنوز باقی مانده است مربوط باشد. تصویب نامه درخواست می‌کند که برای بیدار کردن آگاهی مردان و زنان در این زمینه تلاش کرده شود.

شرکت زنان در فعالیت سیاسی نیز کمتر از مردان بود. فقط ۱۳/۲ درصد از اعضای حزب کمونیست زن بودند. از میان رؤسای دفاتر محلی حزب، با آن که ۲۲ درصد از جوانان کمونیست (UGC) از زنان بودند، باز بیش از ۲/۹ درصد از زنان واجد شرایط حزبی نبودند. نوع زندگی مادرانی که در کوبا کار می‌کنند (و این موضوع را من شخصاً ملاحظه کرده‌ام) وقت کمی برای خواب آن‌ها باقی می‌گذارد. زندگی روزانه آنان با کارهای خانه و مواظبت از بچه‌ها شروع شده، با کار سخت بیرون از خانه ادامه می‌یابد (و

مردم ساعات زیادی از وقت و نیروی خود را به عنوان تلاشی آگاهانه در جهت انقلاب صرف کار می‌کنند)، و انتظار می‌رود که در کلاس‌های شبانه و میتینگ‌های سیاسی سازمان‌های مردمی و اجتماعی نیز شرکت کنند. سپس، در فاصله سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶، نظام جدید نمایندگان انتخابی محلی که آن را به عنوان «قدرت خلق» شناخته‌اند به کار بسته شد. این نظام، انتخاب چندین هزار نماینده را در برمی‌گرفت. آنگاه مجدداً از زنان دعوت کردند که قدم به پیش نهاده سهم کامل و شایسته‌ئی به عنوان سازمان‌دهنده، انتخاب کننده و نامزدهای انتخاباتی ایفا کنند. مشاهده این امور به‌طور اجتناب‌ناپذیری این پرسش را در ذهن تماشاگر برمی‌انگیزد. بسیار خوب، اما حالا باید با خونسردی کامل به طرح این مسأله بپردازیم که «پس چه کسی در کوبا کارهای خانه را انجام می‌دهد». در واقع این پرسش به دنبال انتخابات آزمایشی ایالت ماتانزاس مطرح شد^(۱).

خانواده و کارهای خانه

فهرست انتخاباتی مجالس «قدرت خلق» در ایالت ماتانزاس اسامی تعداد کمی از زنان را منعکس می‌کرد. در سطح شهرستان تنها ۷ درصد نامزدهای انتخاباتی زن بودند؛ و از بین این عده هم تعداد کم‌تری، یعنی ۳ درصد، انتخاب شدند. در سطح منطقه‌ئی این نسبت تا حدودی بهتر بود. این نتایج مایوس کننده بود. فیدل کاسترو بعداً ضمن نطقی گفت «از این نتایج دقیقاً روشن می‌شود که زنان ما هنوز تا چه اندازه از تبعیض و نابرابری رنج می‌برند، و ما تا چه حد هنوز از لحاظ فرهنگی عقب مانده‌ایم؛ و چگونه هنوز در زوایای ذهن‌مان عادات ناپسند گذشته به حیاتش ادامه می‌دهد.»

بعد از انتخابات آوریل ۱۹۷۵ در ایالت ماتانزاس، بررسی‌ئی در میان ۶۳۵ زن و مرد به عمل آمد تا درباره دلایل این نتایج ناچیز انتخاباتی زنان را

۱. ویلما اسپین، رئیس فدراسیون زنان کوبا، در مصاحبه‌ئی در نشریه «گرانما» به تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۷۶ گفته است: «حزب دقت زیادی به عمل آورده است تا این موضوع را تفهیم کند که آنچه در اولین تجربه برپائی ارگان‌های «قدرت خلق» در ماتانزاس رخ داد، یعنی درصد بسیار ناچیز زنان انتخاب شده و شرکت آنان در جریان انتخابات، دیگر هرگز نباید تکرار شود.» FMC تلاش خود را در هفته‌های پیش از انتخابات کشوری به دو برابر افزایش داد. متأسفانه من نتایج انتخابات محلی را در اختیار ندارم، اما يك حساب سرانگشتی از نمایندگان کشور نشان می‌دهد که زنان حدود ۲۰ درصد کل آن‌ها را تشکیل می‌دهند. ظاهراً سه عضو از چهل و پنج عضو شورای وزیران زن‌اند.

مطالعه کند. علتی که بیش از همه برای رأی ندادن به زنان ذکر کردند «مسئولیتی بود که زنان در کارهای خانه و مواظبت از شوهر و فرزند دارند». مردم هنوز به طور خودبه خودی فکر می‌کنند که «زن از شوهر و بچه‌ها مراقبت می‌کند» و تصور نمی‌کنند که «مردم از یکدیگر مواظبت خواهند کرد». در پرتو این حقایق است که «قانون خانواده» کوبا چنان اهمیتی می‌یابد، زیرا که به طور مشخص با ماهیت ازدواج و تقسیم مسئولیت‌های خانه و مراقبت از بچه‌ها سر و کار دارد. تساوی زنان در این قانون تحت مواد مختلف و متعددی مقرر شده است. اولاً، زن دارای حقوق مالکیت مساوی (با شوهر) است. در حال حاضر در کوبا، پایه اقتصادی ازدواج بر اساس «مالکیت مشترک اموال» قرار دارد. حقوق، دستمزد، بازنشستگی و درآمدهای دیگری که زن و شوهر در طول ازدواج به دست می‌آورند، و همین طور هر چیزی که با این درآمدها خریداری می‌شود (به استثنای موارد انگشت‌شمار) به هر دو آنها تعلق می‌گیرد. آنها می‌توانند به طور فردی صاحب اموالی باشند که قبل از ازدواج یا از طریق ارث فراهم آمده باشد، هر چند که البته حق داشتن یا به ارث بردن اموال شخصی به شدت به وسیله قانون محدود شده است. مفهوم حقوقی خانواده به عنوان واحد مالکیت و ارث که در کشورهای سرمایه‌داری آن همه حقوقدان و وکیل به وجود می‌آورد، مقوله‌ئی از گذشته است. ثانیاً، زن دارای حقوق مساوی است و وظایف خانهداری به طور مساوی به عهده زوجین است. «زوجین باید از خانواده‌ئی که تشکیل می‌دهند مواظبت کنند، و هر کدام باید با دیگری در تعلیم، تربیت و راهنمایی فرزندان بر طبق اصول اخلاق سوسیالیستی همکاری کند. آنها باید تا حد توانائی و امکانات‌شان در اداره خانواده مشارکت کنند، تا امور خانواده به بهترین نحو انجام گیرد» (ماده ۲۶).

«زوجین باید هر کدام بر حسب توانائی و امکانات مالی خود در رفع نیازمندی‌های خانواده‌ئی که با ازدواج به وجود آورده‌اند کوشش کنند. با اینهمه، هرگاه یکی از آنها تنها در کارهای خانه و مواظبت از فرزندان مشارکت کند، دیگری صرفاً باید به تأمین مالی او اقدام کند و وظیفه‌ئی در قبال همکاری در کارها و مواظبت‌های فوق نخواهد داشت» (ماده ۲۷).

زوجین حق دارند که به تخصص و حرفه خود بپردازند، و موظف خواهند بود که با یکدیگر همکاری و مساعدت کنند تا این امر امکان‌پذیر شده بتوانند تحصیل کرده به دانش خود بیفزایند. معه‌ذا، همواره باید در نظر داشته باشند

که زندگی خانوادگی‌شان به‌طریقی تنظیم شود که این فعالیت‌ها با انجام تعهداتی که به‌وسیله این قانون مقرر می‌شود، هماهنگ شده باشد» (ماده ۲۸).
حق طلاق برای زن و مرد با زمینه مساوی وجود دارد و در تشریفات معموله آن بلندنظری فراوانی موجود است: «طلاق با توافق مشترك طرفین صورت می‌گیرد، و یا هنگامی که دادگاه تشخیص دهد که عواملی در بین است که ازدواج را برای زوجین و فرزندان، و به‌طور کلی برای جامعه، بی‌معنی می‌کند.» (ماده ۵۱).

حق سرپرستی فرزندان معمولاً برای هر دو طرف موجود است و هر دو برای تأمین آن‌ها مسئولیت خواهند داشت. دادگاه تصمیم می‌گیرد که فرزندان با کدام يك از طرفین زندگی کنند. هر يك از زوجین که در موقع طلاق شغلی نداشته باشد می‌تواند برای تأمین معاش خود موقتاً از دیگری نفقه دریافت کند.

(این موضوع کاملاً از مسأله نفقه برای تأمین معاش فرزندان و اشخاص دیگری که تحت تکفل‌اند جداست. قانون درباره افراد تحت تکفل نیز به تفصیل بحث کرده مسئولیت تأمین معاش کسانی را که حقوق دریافت نمی‌کنند بین دولت کوبا و خانواده تقسیم کرده است. شاید لازم به‌تذکر باشد که در این‌جا به‌هیچ وجه قصد نداریم که شرح کاملی از مفاد «قانون» را ارائه دهیم. به‌عنوان مثال، بخش‌های طولی درباره سرپرستی فرزندان و درباره تعریف خویشاوندی وجود دارد که در اینجا به‌ذکر آن‌ها نمی‌پردازیم.)

بنابراین، مسأله کارهای خانه و مراقبت از فرزندان به‌عنوان مانعی در برابر ملحق شدن زنان به نیروی کار مزدبگیر، مضمون اصلی «قانون خانواده» و «تساوی زنان» را تشکیل می‌دهد. «تساوی زنان»، جدا از دعوتی که برای متحول کردن عمیق آگاهی مردان و زنان به‌عمل می‌آورد، طرح‌های عملی متعددی پیشنهاد می‌کند که دست زنان را برای اشتغال به کارهای بیرون خانه باز می‌گذارد. این طرح‌ها موارد زیر را شامل می‌شود: ایجاد تفریح‌گاه‌هایی برای روزهای تعطیل و آخر هفته فرزندان؛ ساعات اضافی که لباس‌شوئی‌ها، مغازه‌ها، تعمیرگاه‌ها و غیره باز خواهند بود؛ توسعه صنایع تولیدکننده مواد غذایی، وسایل تسهیل کارهای خانگی، لباس‌های بشور و پوش؛ شبانه روزی کردن درمانگاه‌های ویژه امراض زنانه و کودکان؛ تأمین بیش‌تر مشاغل نیمه وقت، کارهای دستی که بر مبنای مشاغل بیرون از خانه محاسبه و پرداخت می‌شود، و همچنین ۵ روز کار در هفته.

من درباره تحولات اخیر کوبا با طرفداران آزادی زن در انگلیس گفت و گو کردم و آن‌ها این دو پرسش را مطرح کردند. اولین پرسش به‌مسأله اشتغال مردان به‌خانه‌داری و بچه‌داری مربوط می‌شود. آن‌ها متذکر شدند که اگر مردها واقعاً به‌اندازه سهمی که زنان در مراقبت‌روزانه از کودکان یا بستگان بیمار و مسن دارند، در این امور شرکت نکنند، آنگاه کمک‌های عملی (که مورد نظر «تساوی زنان» بوده است) مانند اضافه کردن ساعات کار مغازه‌ها یا تولید صنایع دستی در منزل، به‌جای کاهش نابرابری زنان آن را عمیق‌تر می‌کند، زیرا این کمک‌ها باعث می‌شود که به‌سادگی دوبرابر کار کند (در دو شیفت). کار او در شیفت دوم به‌فعالیت بدنی کم‌تری نیاز دارد، خستگی جسمی کم‌تری می‌آورد، اما به‌همان اندازه (شیفت اول) هم طاقت فرسا و تحمیلی خواهد بود.

در «تساوی زنان» در حالی که از مردان خواسته می‌شود که «مسئولیت‌های خانوادگی خود را به‌عهده بگیرند و بفهمند که مرد بودن منافاتی با بچه‌داری ندارد»، در اکثر موارد از «تمام خانواده» دعوت شده است که «به‌زنان کمک کنند». مواد قانونی جدید در موارد بسیاری برای یاری به «زنان» تنظیم شده نه فقط برای «مرد یا زنی که بچه‌داری می‌کند». اگر بخواهیم تساوی جنس‌ها را یک‌شبه واقعیت بخشیم، بسیاری از مردها مجبور خواهند شد کار خود را رها کنند. باید تلقیات ما از تولید دگرگون شود. در حال حاضر از مردم خواسته‌اند که (در «تساوی زنان») در نظر داشته باشند که زنان در کارهای خانگی‌شان مشمول إمولاسیون (emulacion)^۲ نمی‌شوند، یعنی برای انجام کار بهتر و بهتر به‌آن فشار آورده نمی‌شود. اما لازم است که إمولاسیون در مورد کار خانگی هم به‌کار رود. مدال «قهرمان کار» نه تنها نشانه دست آوردهای استثنائی در کار بلکه باید معرف مردان و زنانی هم باشد که در خانه و محله کار می‌کنند.

«تساوی زنان» کار خانگی را به‌عنوان کار غیر مولد و خردکننده توصیف

۲. واژه emulacion در کوبا به‌معنی رقابت به‌کار نمی‌رود، بلکه به‌مفهوم شناخت مهارت‌ها و دست‌آوردهای شخصی خود و ارزش آن‌ها در پیشبرد انقلاب کوبا، و تمایل به‌یاری دیگران در آموزش است.

می‌کند. از لنین نقل می‌شود که [کارهای خانه] «کارهای کاملاً غیرمولد، بی‌ارزش، کسل‌کننده، خردکننده و خسته‌کننده است. مردان کارهای خانه را (که به‌تازگی در معرض تهدید آن قرار گرفته‌اند) این‌طور وصف کرده‌اند. البته کارهای خانه به‌خودی‌خود چیز خردکننده‌ئی در خود ندارد. در واقع اکثر مردان و زنان فکر می‌کنند که اگر زندگی چنین باشد که شما ساکن منزلی باشید که نتوانید در آن غذای‌تان را انتخاب کنید و خودتان آن را بپزید، یا آن را تزئین و تعمیر و از فرزندان‌تان مراقبت کنید، نهایت بی‌هودگی است. آن عنصر غیر اجتماعی که در کارهای خانه وجود دارد، همانا خصلت شخصی، نشناختن آن و تقسیم تبعیض‌آمیز کار خانگی است.

نتیجه مستقیم و الزامی اشتغال بیش‌تر مردان به کارهای خانه این است که باید تعداد بیش‌تری از مردها در مهدکودک‌ها به‌کار گرفته شوند. آیا با فراهم شدن شرایط اقتصادی در جهت تسهیلات اجتماعی بیش‌تر، مردها پرستاری از بیماران و پیران را به‌عهده خواهند گرفت؟ آیا، به‌عنوان مثال، برای ۴۰۰ مهدکودک آینده مردها آموزش یافته استخدام می‌شوند؟ در حال حاضر چنین پیشنهادی با تعجب و تردید مواجه می‌شود - اما در کوبا تحولات به‌سرعت انجام می‌گیرد.

این که کوبا برای بقای خود به‌مبارزه اقتصادی سختی دست زده و هنوز هم آماده مواجهه با آن است حقیقت مسلمی است: باید به‌تولید اولویت داده شود. هرگاه مردان، که در حال حاضر نسبت به‌زنان از تخصص بیش‌تری برخوردارند، به‌خاطر بچه‌داری به کارهای نیمه وقت مشغول شوند، آنگاه زنانی به‌عرصه کار اعزام می‌شوند که معمولاً مهارت و تخصص شان از مردان کم‌تر است. تنها موقعی که مهدکودک به‌تعداد کافی موجود باشد، زنان از تخصص بیش‌تری برخوردار شده از عهده تولید اقتصادی برمی‌آیند؛ موقعی که اثرات انسان‌ساز تعلیم و تربیت سوسیالیستی پسران و دختران پدیدار و تهدیدات اقتصادی رفع می‌شود، آنگاه آرمان تساوی حقوق و برابری در وظایف خانه که در «قانون خانواده» پیش‌بینی شده است، تحقق می‌یابد.

آینده خانواده

دومین پرسشی که به‌وسیله مردان و زنانی که من با آنها درباره «قانون خانواده» به‌گفت و گو پرداختم مطرح شد، ماهیت خانواده در يك جامعه

سوسیالیستی بود. بحث‌هایی که در این باره درگرفت از این گونه بود:
در مقدمه قانون از خانواده (که به معنی ازدواج است) چنین تعریفی
به دست داده شده: «سلول اولیه جامعه»، «مرکز روابط همزیستی مشترك» برای
برآوردن «نیازهای عمیقاً ریشه‌دار انسانی در عرصه اجتماعی». آیا در تنظیم
خانواده، به طریقی که قانون معین می‌کند، احتمال مقدس جلوه دادن آن وجود
ندارد؟

«برای» سرمایه‌داری، خانواده نقش‌های اقتصادی و ایدئولوژیک دارد، و
از آنجا که شیوه تولیدی خود استثماری است، چنین نقش‌هایی نیز استثماری
است. در سوسیالیسم هم خانواده نقش‌های ایدئولوژیک و اقتصادی دارد، و
این نکته چنان که باید از «قانون خانواده» مشهود است، اما به این علت که
شیوه تولیدی سوسیالیستی استثمارگرانه نیست، این وظائف هم استثماری
نخواهد بود. از طرف دیگر، خانواده خصوصیتی دارد که میان سرمایه‌داری
معاصر و کوبای نوین مشترك است. همه ما از تاریخچه پدرسالاری مشترکی
برخورداریم. در هر دو جامعه خصلت خصوصی روابط خانوادگی وابستگی
ایجاد کرده انحصار به وجود می‌آورد. این امر با تحصیلات بیشتر زنان و
تساوی بیشتر آنان با مردان در ازدواج، زوال نمی‌یابد. وفاداری اولیه به پیوند
دوگانه ادامه می‌یابد. در واقع، در جوامع سرمایه‌داری مردم غالباً «بهترین»
ازدواج را ازدواجی می‌دانند که در يك جهان با خودبیگانه یا لااقل خصمانه،
حمایت متقابل به وجود آورد. ما به خاطر این که نمی‌توانیم به مواظبت، عشق و
هدف‌های درازمدتی که بیرون از کانون خانوادگی وجود دارد تکیه کنیم، برای
این محبت و پرستاری متقابل اولییتی بیش از اندازه قائل می‌شویم. از این
لحاظ، دیگر کانون خانوادگی جامعه سرمایه‌داری برای همکاری اعضای آن
در يك اجتماع سیاسی وسیع‌تر کافی نیست. از همه بدتر، همان طور که
روانشناسان نشان داده‌اند، خانواده می‌تواند از طریق قدرت مخرب روابط
عاطفی فردگرایانه و غالباً ریاکارانه، (خصوصیات انسانی) اعضای خود را
نابود کند.

در جهان پر رقابت و پر آشوب سرمایه‌داری، فرد به آن پناهگاهی که
خانواده معرف آن است نیاز دارد و مجبور است که بهای آن را بپردازد. در
سوسیالیسم، دنیای بیرون از کانون خانوادگی مهربان‌تر و امن‌تر است. آیا
روابط شخصی هم نیاز به قانون دارد؟ اگر این طور باشد، باید روابط
همجنس‌گرایی و مراکز آن را هم به رسمیت شناخت؟ آیا تعریفی که از کانون

خانوادگی در «قانون» آمده است در حال حاضر با تحولات انقلابی کوبا کهنه نشده است؟

یادآوری این نکته مهم است که در کوبا نهاد خانواده با تلقیات متحجر و آزاردهنده‌ئی همراه است که از درون استعمار و کلیسای کاتولیک به یادگار مانده است. پیداست که می‌بایست آن را بازسازی کرد، و برای این کار به اصلاحات سریعی در اصول و طریقه عمل نیاز بود. «قانون خانواده» این موازین نوین را بیان می‌دارد و ۹۸ درصد از مردم نیز از آن استقبال کرده است. این قانون پیش از این که صورت قانونی بیابد ماه‌های متوالی و به‌طور وسیعی در سازمان‌های سیاسی و اجتماعی مورد بحث قرار گرفت.

این نکته نیز واقعیت دارد که سازمان‌های سیاسی و اجتماعی که فرد کوبائی را در انجمن‌های مختلف گردمی‌آورند، اثرات فردگرایانه خانواده را به‌حدی پامال می‌کنند که تصور آن در جامعه ما مشکل است. مثلاً، سازمانی چون FMC را در نظر بگیرید که بیش از ۲ میلیون زن خانه‌دار و زنان دیگر را به بحث و سازماندهی درباره مسائل آزادی زن می‌کشانند. سیستمی چون شبکه «کمیته‌های دفاع از انقلاب» و نظایر آن‌ها را در مناطق روستائی در نظر بگیرید که سراسر کوبا را کوچه به کوچه زیر پوشش خود گرفته‌اند و اکثر زنان خانه‌دار در آن‌ها شرکت دارند؛ این کمیته‌ها همیاری‌ها، درمانگاه‌های کوچک، پاکسازی مشترک کوچه و خیابان و بحث سیاسی را سازمان می‌دهند. از این‌ها گذشته مفروضات و تلقیات نسل جوان، بسیار اجتماعی‌تر از والدین آن‌ها است. بخش عظیمی از کودکان کوبائی در مناطق روستائی در مدارس هفتگی مختلط تحصیل می‌کنند که در حین تحصیل به کشاورزی هم می‌پردازند. اکثر بچه‌ها بعد از ظهرها و روزهای آخر هفته به فعالیت می‌پردازند، به تعطیلات دسته‌جمعی می‌روند و اموری از این قبیل. بزرگسالان، به‌خصوص زنان و مادران نسل‌های آینده برای حیات اجتماعی و نمود سیاسی به‌طور روزافزونی از اتکای به شوهران‌شان دست برمی‌دارند.

همان‌طور که اصلاحات ارضی و اقتصادی از ۱۹۵۹ به این سو از طریق قانون‌گذاری‌های پی‌درپی به سوسیالیسم تحول یافت، به همین ترتیب انتظار می‌رود که ساخت اجتماعی کنونی که در «قانون خانواده» شکل می‌یابد، تحولات مداومی را به چشم ببیند (۳).

۳. این مقاله، با کمک زنان دیگری که برخی از آن‌ها در زمینه کوبا تجربیات ارزنده‌ئی و در جنبش زنان بریتانیا فعالیت داشتند، مورد بحث قرار گرفت.

نویسنده: ادلف
سانچز واسکز

مترجم: عباس خلیلی



انحطاط
و
هزری

انحطاط



در شماره ۱۶ کتاب جمعه گفتاری خوانده‌اید به نام «گفتگونی در باب انحطاط». در این شماره نیز مسأله «انحطاط» مطرح می‌شود، و پس از این باز در این زمینه گفتاری خواهیم داشت به نام «فرانتس کافکا و منتقدان کمونیست او». که باز همین مسأله در آن طرح می‌شود. هدف از این سلسله مقالات، یکی به‌دست دادن مفهوم روشنی از «انحطاط» است، و دیگر زدودن این توهم که نویسندگانی چون کافکا، جویس، پروست، بکت، صادق هدایت... منحط بوده‌اند.

(ک. ج)

در چند سال اخیر زیبایی شناسان مارکسیست در جهت فائق آمدن بر موضع گیری های کاذب [انکارکنندگان خصوصیت ایدئولوژیکی هنر] به ویژه بر موضع گیری ناپخته جامعه شناختی که شایع ترین و ریشه دارترین آن ها بود، گام های مهمی برداشته اند. با این همه، این فرایند برای گذشتن از فرمول بندی تزه های نظری کلی و رسیدن به تحلیل پدیده هنری ملموس با دشواری های بسیاری روبه رو شده است. برای نمونه، در برخورد با پدیده نقاشی مدرن یا قصه های معاصر که در اندیشه پروست^(۱)، جویس^(۲)، کافکا^(۳) ریشه دارند مشکلاتی از آن شمار روی داد. همان طور که می دانیم در گذشته این مظاهر هنری را به دلیل این که از دیدگاه زیبایی شناسانه به اصطلاح مارکسیستی - لنینیستی منحنط شناخته شده بودند در پست کنار گذاشته بودند. این دیدگاه چند سالی است که دیگر در میان زیبایی شناسان مارکسیست، آن حمایتی را که پیش از آن برخوردار بود از دست داده است.

نکات اساسی این موضع گیری (که ملهم از دو راهه لوکاج وار «یا فرانتس کافکا یا توماس مان»، آوانگاردیسم منحنط یا رئالیسم است) چنین است:

هنر آنگاه که جامعه منحنطی را بیان یا تصویر می کند، یا نگرش آن از چنین جامعه نئی بر پایه های اجتماعی اقتصادی آن متکی نیست، و یا محتوای ایدئولوژیکی خود هنر منحنط باشد هنری منحنط است. در حالی که اگر بر فرض این توصیف را به عنوان صفات اختصاصی انحطاط هنری بپذیریم، مفهوم آن فی المثل قصه محاکمه کافکا را در بر نمی گیرد، زیرا کافکا در این قصه برای فهم طبیعت انتزاعی، بیگانه و نامعقول مناسبات انسانی در جامعه سرمایه داری ارائه می دهد. با توجه به این امر که هنرمند ملزم است که آگاهانه بنیادهای جامعه را نه فقط با انتقاد بلکه با ارائه مجموعه نئی از راه حل ها به حرکت درآورد. انگلس، پیش از این پاسخ کامل و قانع کننده نئی

1. Marcel proust (۱۷۸۱-۱۹۲۲) (قصه نویس فرانسوی، ۱۷۸۱-۱۹۲۲)

2. James (Augustine Aloysius) Joycec (۱۸۸۲-۱۹۴۱) (نویسنده و شاعر ایرلندی ۱۸۸۲-۱۹۴۱)

3. Frans kafka (۱۸۸۳-۱۹۲۴) (نویسنده اتریشی - چک ۱۸۸۳-۱۹۲۴)

ارائه داده است^(۴). در هر صورت بعد از مطالعه آثار کافکا، ستون‌هایی که مناسبات بوروکراتی شده بشری بر آن قرار دارد دیگر نمی‌تواند به‌ثباتی نمایانده شود که پیش از آن بود.

در اینجا برای ما این مهم نیست که آیا مفهوم انحطاط، کافکا را (که به‌وضوح در چارچوب تنگ دو راهه لوکاچی مقید نخواهد شد) در بر می‌گیرد یا نه، بلکه مهم این است که این اساساً مفهوم انحطاط را می‌توان در باب هنر به‌کار برد یا نه. از دیدگاه نظری این کار برد همان مفهوم ساده‌گرایانه رابطه میان هنر و ایدئولوژی را نشان می‌دهد که در بالا به آن اشاره شد. این ساده‌گرایی خود ناشی از يك حرکت شتابزده از عنصر اجتماعی و ایدئولوژیکی به‌عنصر هنری است، و این حالت که پل‌ها فرو می‌ریزد حلقه‌های میانی و ویژگی‌هایی که باید مورد توجه قرارگیرد، نادیده گرفته می‌شود.

مفهوم انحطاط، مفهومی نیست که دیگرگونی‌پذیرد، یعنی که نمی‌توان همیشه آن را بدون استثنا برای همه اشکال ایدئولوژیکی یا برای تمام پدیده‌های هنری خاص یا دوره‌های اجتماعی خاص به‌کار برد. هنر منحنی با هنر يك جامعه منحنی یکی نیست؛ انحطاط در دوره‌های هنری، همان انحطاط در دوره‌های اجتماعی نیست. هنگامی يك جنبش هنری را می‌توان منحنی نامید که به‌نهایت خود رسیده باشد، از آن به‌بعد است که به‌دلیل فقدان امکانات آفرینندگی بیش‌تر حرکت پس رو خود را آغاز می‌کند. در ضمن می‌توان گفت که يك ایدئولوژی منحنی یا عناصری از آن می‌تواند خود را در آفرینش هنری جامعه‌ئی القا کند که طبقه اجتماعی حاکم آن، که زمانی مترقی بوده اکنون وارد عصر زوالش شده باشد، اما هیچ کدام از این‌ها به‌این نتیجه‌گیری نمی‌انجامد که يك جامعه در حال انحطاط، هنری ضرورتاً منحنی («منحنی» به‌مفهومى که ما از این اصطلاح به‌دست می‌دهیم). به‌وجود خواهد آورد، یعنی هنری که در نتیجه ناتوانی از این دست دادن توانائی خود برای نوآوری یا آفرینش، در حال زوال است. این نتیجه‌گیری به‌همان اندازه نادرست که این ادعای ا.ا. ژدانف در ۱۹۴۸: سوسیالیسم به‌صرف این که تجلی يك مرحله برتر پیشرفت اجتماعی است، هنری پیشرو و برتر به‌وجود خواهد آورد

۴. «من معتقدم که گرایش باید از خود وضعیت و عمل بیرون بجهد، بدون این که توجه صریحی به آن طلب شود؛ نویسنده مجبور نیست که به‌خواننده راه حل تاریخی آینده تعارضات اجتماعی‌ئی را که ترسیم می‌کند نشان دهد» نامه انگلس به‌میناکائوتسکی، ۲۶ نوامبر ۱۸۸۵.

- با این همه، می‌توانیم مقوله پیشرفت را نه برای دو حوزه مربوط، بلکه برای دو حوزه جدا از یکدیگر به کار ببریم، کاری که مارکس همیشه می‌کرد. خلاصه، آنچه در خصوص مرحله صعودی يك جنبش اجتماعی یا طبقه مسلط اجتماعی نادرست است، در برخورد با مرحله انحطاطش نیز نادرست است. به عقیده ما هیچ هنر واقعی نمی‌تواند منحنی باشد. انحطاط هنری تنها با تحریف‌ها و تحت فشار قرار دادن و تحلیل برد نیروهای خلاق پدیدار می‌شود که در اثر هنری عینیت می‌یابد. عناصر منحنی که يك اثر هنری ممکن است در خود داشته باشد، یعنی بدینسی، بی‌نیرویی و کشمکش به چیزهای ناهنجار و ناسالم و غیره، بیان طرز تلقی منحنی درباره زندگی است. اما از نظرگاه هنری این عناصر تنها می‌توانند یکی از دو راه زیر را در پیش گیرند: یا آن‌ها چنان قدرتمندند که نیروی محرك خلاقیت را می‌فرسایند، یا این که با اثر هنری یکی شده مغلوب می‌شوند، بنابراین از طریق دیالکتیک خارق‌العاده نفی در نفی به تثبیت نیروی خلاقه بشر کمک می‌کند، که خود آشکارا نفی بینش منحنی درباره زندگی است.

کاربرد مفهوم انحطاط برای هنر - چه به شیوه ساده‌گرایانه ژدانف، چه در کاربرد ماهرانه ترلوکاج - نشان می‌دهد که در بررسی رابطه میان هنر و ایدئولوژی چگونه باید با دقت حرکت کرد. مباحثاتی که اخیراً بر سر کاربرد این مفهوم در گرفته نشان می‌دهد که در چارچوب زیبایی‌شناسی مارکسیستی کوششی جهت فائق آمدن بر خطای کهن جامعه شناختی یعنی یکی گرفتن انحطاط هنری با انحطاط اجتماعی صورت می‌گیرد (۵). اما در عین حال نیاز

۵. در کنفرانسی که درباره مفهوم «انحطاط» در شهر پراگ برگزار شد نویسندگانی از کشورهای مختلف شرکت داشتند، مانند: ژان پل سارتر، ارنست فیشر، ی. هایک J. Hajek و دیگران نیز گزارشی که در مجله چک، پلامن، شماره ۲، ۱۹۶۴ می‌توان یافت و مقالاتی که برگردان فرانسه آن در نوول کرتیک، شماره‌های ۱۵۷-۱۵۶ (ژوئن و ژوئیه ۱۹۶۴)، صفحات ۷۱-۸۴ به چاپ رسید. نظریه پردازان و نویسندگان مارکسیست با بهره‌گیری جزمی و مکانیکی از مفهوم انحطاط مخالفت کردند. ارنست فیشر: «ما باید جرئت گفتن این را داشته باشیم: که اگر نویسنده انحطاط را با تمام برهنگیش شرح می‌دهد، و اگر آن را اخلاقاً تقبیح می‌کند، این انحطاط نیست. ما نباید پروست، جولیس، بکت، کافکا را، به بورژوازی واگذار کنیم». ا. گولدشتورک: «ما باید در «فلسفه حیات» عناصر انحطاط را از هم تفکیک کرده به شکلی انتقادی بررسی کنیم و تکنیک‌های جدید آفرینش هنری را که این بینش منحنی و بدبینانه به زندگی و به جهان به وسیله آن‌ها مطرح می‌شود، عمیقاً پاس داریم.» میلان کوندرا: «درباره آن چیزی که ادبیات منحنی نامیده می‌شود، ما به يك موضع واقعاً دیالکتیکی رسیده‌ایم و فهمیده‌ایم که مبارزه ایدئولوژیکی نه به معنی نپذیرفتن موانع، بلکه به معنی فائق آمدن بر آن‌هاست.» [تمام این گفت و گو در کتاب جمعه شماره ۱۶ آمده است. نگاه کنید به مقاله گفتگو در باب انحطاط.]

مبرم دوباره‌ئی به کشف ماهیت هنر در سطحی عمیق‌تر از کشف ماهیت ایدئولوژی وجود دارد؛ زیرا [هنر] در آینده به جای از میان رفتن شکوفا خواهد شد درحالی که ایدئولوژی‌های طبقاتی‌ئی که تا کنون هنر را تغذیه کرده‌اند، نظیر دیگر ایدئولوژی‌های جزءگرا (پارتیکولاریت) چیزی مربوط به گذشته خواهند بود.

هنر به‌مثابه شکلی از شناخت

در پاسخ به‌زیاده‌روی‌های مواضع جامعه شناختی عامیانه و ایدئولوژی‌سازی‌یک‌زیبائی‌شناسی مارکسیستی، بر مفهوم هنر به‌مثابه شکلی از شناخت تأکید می‌ورزد. عملکرد کنش شناختی هنر، و ادبیات به‌طورخاص، هم از طرف مارکس و انگلس به‌شکل نظرات و آرائی که در لابلای آثار فراوان‌شان دیده می‌شود - خاطر نشان شده است، و هم از طرف نویسندگان بزرگ رئالیست قرن نوزدهم و هم از طرف لنین در مقاله‌ئی که درباره تولستوی نوشت. تمام آن‌ها بدون آن که از سرشت ایدئولوژیکی هنر غفلت ورزند بر خصوصیت شناختی آن تکیه کرده‌اند: آن‌ها پذیرفته‌اند که رابطه میان این دو عملکرد هنر فوق‌العاده پیچیده و اغلب متضاد است و این امر را با تجلیل‌هایی که از گوته، بالزاک و تولستوی به‌عمل آوردند به‌روشنی نشان داده‌اند. اندیشه‌های مارکس در خانواده مقدس در آن جایی که قصه اوژن سو یعنی «اسرار پاریس» می‌پردازد و هم چنین ملاحظات انتقادی مارکس و انگلس درباره تراژدی «فرانست فن زی‌کینگن» لاسال، نشان می‌دهد که چگونه یک دیدگاه ایدئولوژیکی کاذب می‌تواند واقعیت هنری و شایستگی‌های یک اثر را به‌شکل زیانباری تحت تأثیر قرار دهد. از سوی دیگر تحلیل مارکس و انگلس از کمدی انسانی بالزاک و یادداشت‌های لنین درباره تولستوی - آئینه انقلاب روسیه - «یکی از بزرگترین پیروزی‌های رئالیسم»^۶ را آشکار

۶. «بنابراین دلیل این که بالزاک ناگزیر بود برخلاف هوادارهای طبقاتی و تعصبات سیاسی خود حرکت کند، این بود که او ضرورت زوال اشرافیت محبوب خود را می‌دید و آن‌ها را چون مردمانی توصیف می‌کرد که سزاوار سرنوشت بهتری نیستند؛ و این که او انسان‌های واقعی‌ئی را می‌دید که عجالتاً آینده از آن‌ها است. - این چیزی است که من آن را یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های رئالیسم و یکی از عالی‌ترین خصوصیات بالزاک پیر می‌دانم.» نامه انگلس به‌مارگارت هارکنس، آوریل ۱۸۸۸

ساخت، که خود پیروزی واقعیت هنری بر بینش ایدئولوژیکی کاذب است. عنصر هنری در آثار بالزاک بر «لژیتمیسم»: (Legitimism مشروع طلبی) سلطنتی او فائق می‌آید: آنچه برجسته می‌نماید تصویر رئالیستی او از یک اشرافیت فرتوت در یک جهان بورژوائی است. عرفان تولستوی، همان طور که لنین یادآور شده، نتوانست مانع از این شود که آثار تولستوی شکل‌های اساسی انقلاب روسیه را منعکس کند، درست همان طور که نتوانست مانع آموختن بیش‌تر کارگر روسیه تزاری درباره دشمنانش بشود^(۷).

به این ترتیب در نظر کلاسیک‌های مارکسیسم لنینیسم هر شکلی از شناخت است؛ و به این دلیل است که مارکس، انگلس و لنین هنگام بررسی نویسندگان برجسته رئالیست عصر خود در برابر تعابیر صرفاً ایدئولوژیکی معمولاً بر ارزش شناختی هنر تأکید می‌ورزند. درحالی که بر طبق مفهوم ایدئولوژیکی، هنرمند برای بیان نگرش خود از جهان و عصر و از طبقه خود، خود را وقف واقعیت می‌کند. مفهوم هنر به مثابه [شکلی از] شناخت بر این امر تأکید می‌ورزد که هنرمند دارد با واقعیت تماس برقرار می‌کند. هنرمند برای فراچنگ آوردن صور اساسی خود و منعکس کردن آن، واقعیت را تصرف می‌کند. بدون اینکه از موضع خود بازتاب هنری خود را به واقعیت، یعنی از محتوای ایدئولوژیکی اثر جدا کرده باشد. در این مفهوم هنر وسیله شناخت است. مفهوم «انعکاس» که برای هنر به کار می‌رود همان طور که قبلاً یادآور شدیم، به معنی تغییر شکل مکانیکی یک مقوله معرفت شناختی به یک مقوله زیبایی شناختی نیست، یا دست کم نباید باشد. حقیقت هنری با انطباق کامل هنر و ایدئولوژی و یا حتی با تطابق کامل (هنر) با یک واقعیت عینی تعیین نمی‌شود که جدا و مستقل از انسان وجود داشته باشد - و همین است که واقعیت هنری را از شناخت علمی متمایز می‌کند. برای مثال در یک نقاشی یا در شعری که راجع به یک درخت است. آنچه ما داریم نه یک درخت فی‌نفسه، یا درختی که گیاه شناس می‌بیند، بلکه درختی انسانی شده است، درختی است که بر حضور انسانی گواهی می‌دهد. در نتیجه هنگامی که از حقیقت هنری یا بازتولید واقعیت در هنر صحبت می‌کنیم باید در فراسوی سطح کلی فلسفی به سوی خود زیبایی شناسی حرکت کنیم. تنها بدین طریق، با اهمیت

۷. و.ا. لنین، «سازمان حزبی و ادبیات حزبی»، مجموعه آثار (نیویورک ناشران بین‌الملل، ۱۹۶۷).

خاص بخشیدن بدان است که می‌توانیم از هنر چون شکلی از شناخت صحبت کنیم. آن درخت انسانی شده به‌چه چیزی اشاره دارد؟ آیا درختی است که کاملاً و مطلقاً، بدون این که دست انسانی آنرا لمس کرده باشد، به‌تنهایی رشد می‌کند؟ یا این خود بشر است که درخت را انسان می‌کند؟ همین پرسش‌ها کافی است تا به‌ما بیاموزد که هنگام صحبت کردن از هنر به‌مثابه شکلی از شناخت یا وسیله‌ئی برای شناخت، لازم است محتاطانه حرکت کنیم، تا بتوانیم اثبات کنیم که آن چه را نهایتاً در هنر درک می‌کنیم چیست و چگونه این دانش برای ما فراهم می‌شود. تا مدت‌ها شناختی هنر به‌یک پرسش اساسی محدود می‌شد:

شکل خاصی که هنر، واقعیت را در آن منعکس می‌کند کدام است؟ پاسخ داده می‌شد که هنر واقعیت را در صور منعکس می‌کند و علم و فلسفه در مفاهیم. ریشه‌های این مفهوم به‌هگل برمی‌گردد که برای او هنر از محتوا و موضوع فی‌نفسه‌ئی برخوردار نبود؛ موضوع آن همان موضوع دین و فلسفه بود. این اشکال در تکامل و خودشناسی روح مطلق به‌شیوه‌ئی که در آن به‌این شناسائی دست می‌یافتند از یکدیگر متمایز می‌شدند. در هنر، که در تجلی حسی ایده است [عنصر] معنوی هنوز به [عنصر] حسی پیوسته بود؛ تنها در فلسفه - بعد از تغییراتی که به‌واسطه دین ضرورت یافت - ایده در حالت نابش، یعنی در مفهوم ظاهر شد. از این رو، تفاوت‌های صوری میان هنر و علم ما را به‌ماورای مفهوم هنر به‌مثابه شناخت خاصی نمی‌کشاند که دارای موضوعی از آن خود نیست (که این در اصل خود مفهومی هگلی است)، اما اگر هنر و علم اشکال متفاوت شناخت‌اند، پس این نسخه دوم عملکرد شناختی به‌چه مفهوم است؟ منظور از این شناخت جدید چیست که به‌راستی به‌دانشی غنا نبخشیده که ما پیش از آن در مورد موضوع بدست می‌آوریم بلکه، صرفاً شکل جدیدی از شناخت را فراهم می‌آورد؟ آیا آن هنر می‌تواند در قلمرو خود داعیه رقابت با علم را داشته باشد؟ مطابق گفته ا. یگوروف «آفرینش هنری درست مانند علم ما را به‌شناخت جوهر پدیده کشانده بشریت را با دانش جدیدی غنا می‌بخشد»^(۸) اگر هنر به‌مثابه شکلی از شناخت یک نیاز مسلم ما را برمی‌آورد و اگر هنر صرفاً یک نسخه دوم (صورتخیل، استفاده‌ها یا نمادها) آن چیزی نیست (کاربرد مفاهیم) که علم یا فلسفه پیش از آن بما

۸. آ. ی. بوروف، جوهر زیبایی‌شناسی هنر (مسکو، ۱۹۵۶). به‌ویژه فصل‌های اول و پنجم.

می‌دهند، این امر را تنها وقتی می‌تواند ثابت کند که موضوع خاص خود را داشته باشد و همان طور که بوروف (Burov) نیز خاطر نشان می‌کند، به نوبه خود سبک خاص خود را در منعکس کردن واقعیت تعیین کرده باشد. این موضوع خاص، انسان یا زندگی بشری است.

انسان موضوع خاص هنر است، حتی اگر همیشه موضوع بیان هنری نباشد. موضوع‌های تفاوت میان هنر و فلسفه - چون اشکال خاص شناخت يك موضوع واحد - ضرورتاً به وسیله تکامل روح، که حقیقت و واقعیت کامل خود را تنها در خودشناسی مفهومی جامع به دست آورد، تعیین شد.

زیبائی‌شناسان مارکسیست نیز - به مقدار زیادی به همان سبک هگل از هنر و علم به عنوان دو مسیر متفاوت شناخت واقعیت (تفاوت در شکل و یکسان در موضوع و محتوا) سخن گفته هنوز هم می‌گویند. اما این کافی نیست که هنر چون شکل خاصی از شناخت مشخص شود، حتی اگر از وسایل شناختی جدیدی استفاده کند که نگذارد به سطح «اندیشه کردن در صورتخیل» تنزل یابد؛ ارنست فیشر تأکید می‌کند واقعیتی که از شکل طبیعی خود خارج شده یا به شکل مضحکی بی‌تناسب شده باشد با توسل به فانتزی، تمثیل یا نهادگرایی است (همان کاری که کافکا می‌کند) که می‌تواند به بهترین وجهی منعکس شود. همانطور که ا. ی. بوروف به درستی خاطر نشان می‌کند، شکلی که هنر، واقعیت را در آن منعکس می‌کند، تمایز میان هنر و تجلیات دیگر شعور اجتماعی را توجیه نمی‌کند. اگرما هنر را منحصرأ بر طبق شکل آن و نه مطابق با موضوع یا محتوای آن مشخص کنیم، از درك ویژگی‌های هنر به مثابه [شکلی از] شناخت ناتوان خواهیم ماند.

غیر انسانی‌ئی هم که به زبان هنر بیان می‌شود نیز، درحقیقت موضوع‌های [فی‌نفسه] بیان شده‌ئی نیستند، بلکه موضوع‌هائی هستند که با نوع انسان رابطه معینی دارند، یعنی آن‌ها نه آن چه را که فی‌نفسه هستند، بلکه آن چه را که برای انسان هستند به ما نشان می‌دهند - آن موضوع‌هائی انسانی شده‌اند. موضوع بیان شده، يك مفهوم اجتماعی، يك دنیای انسانی را تجسم می‌بخشد. بنابراین هنرمند با منعکس نمودن واقعیت عینی ما را درگیر واقعیت انسانی می‌کند. بدین طریق، هنر به مثابه شناخت واقعیت، جزئی از واقعیت را نشان می‌دهد - نه جوهر عینی واقعیت را، که وظیفه خاص علم است، بلکه رابطه آن را با طبیعت بشری نشان می‌دهد. علمی داریم که به درخت‌ها می‌پردازد، آن‌ها را طبقه‌بندی می‌کند، مشخصات ریخت شناختی

(morphologiul) و عملکرد آن‌ها را مطالعه می‌کند؛ اما علمی که به درخت‌های انسانی شده پردازد کجاست؟ این درخت انسانی شده دقیقاً به موضوع هنر مربوط می‌شود.

اما هنگامی که موضوع بیان هنری، انسان است، انسانی که نه به وسیله اشیاء مربوط به او بلکه انسانی که به شکلی مستقیم و بی‌واسطه، نشان داده می‌شود، چه اتفاقی روی می‌دهد؟ این جا نیز هنر کار علوم انسانی یا اجتماع را رونویسی نمی‌کند. نه داستایوسکی خود را به تکرار روان پزشکی حقایق می‌کند و نه کمدی انسانی بالزاک شرح ایده‌های مربوط به مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری در کاپیتال مارکس است. هنر مناسبات انسانی را نه به طور کلی بلکه بیش‌تر در تجلیات فردی‌شان مورد توجه قرار می‌دهد. هنر، زندگی مجسم نوع بشر را در وحدت و غنای تعینات‌شان که کلی و جزئی را به شیوه‌ئی جزئی به هم می‌آمیزد، به نمایش در می‌آورد. اما شناختی که هنر درباره انسان‌ها به ما می‌بخشد، با وسایلی به دست می‌آید که تقلید یا بازآفرینی واقعیت مجسم را دربر نمی‌گیرد؛ هنر از چیزی که آنرا تجسم عینی (concreteness) می‌خوانیم به سمت تجسم هنری پیش می‌رود. هنرمند در پیشروی خود واقعیت بی‌واسطه، معین و مجسم را می‌بیند، اما نمی‌تواند در آن سطح باقی بماند، نمی‌تواند خود را به بازآفرینی آن محدود کند. واقعیت انسانی، اسرار خود را فقط تا بدان حد برای هنرمند آشکار می‌سازد که هنرمند با شروع کردن از سطحی بی‌واسطه و فردی، با صعود به سطحی عام دوباره به [واقعیت] مجسم می‌گردد. اما این تجسم فردی یا هنری جدید یقیناً ثمره یک روند آفرینش است نه تقلید.

هنر تنها هنگامی می‌تواند شناخت یعنی شناخت خاص از واقعیتی خاص باشد - انسان به مثابه یک کلیت محض، مجسم وزنده - که واقعیت خارجی را، با حرکت کردن از آن [واقعیت خارجی] به سمت زایش یک واقعیت جدید، به یک اثر هنری مبدل کرده باشد. شناخت هنری حاصل یک فعالیت است:

هنرمند هنر را وسیله شناخت می‌سازد، اما [این عمل را] نه با رونویسی یک واقعیت، بلکه با آفرینش یک واقعیت جدید [انجام می‌دهد]. هنر تنها تا بدان حد شناخت است که آفرینش باشد. تنها بدین سان است که می‌تواند به حقیقت خدمت کرده، جنبه‌های اساسی واقعیت انسانی را کشف کند.

کریس کوچرا Chris Kutschera

ترجمه ناهید بهمن پور

کردستان

۳

حزب دموکرات کردستان ایران

گرچه کتاب کریس کوچرا، به نام جنبش ملی کرد بر بنیاد اسناد و نظرهای موثق استوار است اما باز امکانش هست که نویسنده در جمع‌بندی این اسناد و نتیجه‌گیری از آن‌ها دستخوش خطا شده باشد. از این رو برای هر چه پربرتر شدن این مقال کتاب جمعه آماده است که نظر آگاهان به جنبش کرد، و نیز هرگونه اظهارنظر مستدلی را درباره این سلسله مقالات در این نشریه منتشر کند.

(ک.ج)

از سقوط جمهوری مهاباد تا انقلاب عراق
(۱۹۵۸)

پس از سقوط جمهوری مهاباد، و اعدام قاضی محمد و سیف قاضی و صدرقاضی، دستگیری تعدادی از اعضای کمیته مرکزی حزب دموکرات کردستان و فرار اعضای دیگر به عراق، جنبش ملی کرد عملاً در ایران سرکوب شد.

۱. کمیته کمونیستی کردستان و حزب دموکرات کردستان

با این همه از اوایل سال ۱۹۴۸، از سوی کمیته کمونیستی کردستان به رهبری رحیم سلطانیان^(۱) و خصوصاً «حزب دموکرات کردستان» (که وارث و ادامه‌دهنده حزب دموکرات کردستان قاضی محمد بود) کوشش‌هایی برای سازماندهی مجدد جنبش ملی کرد صورت گرفت. در واقع، حزب دموکرات

عزیمت به‌رُم به‌دنبال ضدکودتائی که توسط سرویس‌های ویژه امریکا تدارك دیده شده بود، در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ [۲۸ مرداد ۳۲]، دوباره قدرت را به‌دست گرفت.

ارتش شبانه شهر مهاباد را محاصره کرد و کادرهای حزب دموکرات کردستان دوباره مخفی شدند.

۳. جدائی حزب دموکرات کردستان از حزب توده

مبارزان حزب دموکرات کردستان منتظر بودند که حزب توده قیام مسلحانه را شروع کند، زیرا هیچ وقت سازمان‌دهی حزب توده تا این حد نیرومند نبود؛ در حدود هفتصد افسر ایرانی عضو حزب توده بودند و این حزب در همه جا نفوذ کرده بود: یکی از رؤسای «رکن دوم» ارتش و نیز افسری که برای سرکوب حزب توده، «با اختیارات کافی» به‌آبادان فرستاده شده بود، از اعضای حزب توده بودند! حتی عاملان این حزب در دفتر شاه هم نفوذ کرده بودند.

اما رهبران حزب توده که در سپتامبر ۱۹۵۳ چنین وانمود می‌کردند که به‌زودی قیام مسلحانه را شروع خواهند کرد، سرانجام با آن مخالفت کردند. از همین زمان است که اختلافات میان حزب دموکرات کردستان و حزب توده شروع می‌شود، و سرانجام در سال ۱۹۵۵، زمانی که پلیس سازمان نظامی حزب توده را از بین برد، این اختلافات به‌جدائی کامل این دو حزب انجامید. پس از آن که پلیس در حزب توده نفوذ می‌کند، حزب دموکرات کردستان تصمیم می‌گیرد که به‌تمام روابط تشکیلاتی خود با حزب توده خاتمه دهد.

۴. کمیته‌های مهاباد و سنندج

در این دوره اختناق شدید، سازمان واحدی برای همه کردستان ایران وجود نداشت. بلکه «کمیته‌های» محلی بود که در مهاباد توسط عزیز یونسی، غنی بلوریان، عبدالرحمان قاسملو، رحیم سلطانیان، کریم اویسی و عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) (۳۱)، و در سنندج توسط شریعتی و تعدادی از مبارزان دیگر اداره می‌شد....

کردستان ۱۹۴۸، شاخه‌ئی از حزب «توده» در کردستان بود: اعضای حزب دموکرات کردستان مهاباد که در تهران مستقر می‌شدند به‌خودی خود عضو حزب توده می‌شدند و به‌عکس.

اما اختناق شدید بود، و مبارزان حزب جدید تجربه مبارزه مخفی نداشتند و پلیس خیلی زود رهبران این حزب، از جمله عزیز یونسی را دستگیر کرد. او از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ در زندان بود.

۲. حزب دموکرات کردستان در زمان مصدق

عملاً باید صبر کرد تا مصدق به‌قدرت برسد (۱۹۵۱) تا حزب دموکرات کردستان از فضای نسبتاً آزادی که در آن موقع در ایران وجود داشت استفاده کند و فعالیت‌های خود را تحت رهبری عزیز یونسی و غنی بلوریان مجدداً گسترش دهد^(۲).

در انتخابات ۱۹۵۲، به‌رغم فشارهایی که از سوی پلیس اعمال می‌شد، صادق وزیری، یکی از اعضای حزب دموکرات کردستان از مهاباد به‌نماینده‌گی مجلس شورای ملی انتخاب می‌شود. اما، به‌واسطه مداخله شاه، انتخابات باطل اعلام می‌شود و از تهران امام جمعه، امامی شیعی مذهب که برای مردم مهاباد ناشناخته بود، به‌جای او «انتخاب» می‌شود.

از این رو هیجانی منطقه مهاباد را فرا می‌گیرد: در همین سال دهقانان منطقه بوکان علیه مالکان بزرگ فتودال می‌شورند.

در مه و ژوئن ۱۹۵۳، تظاهراتی چند در مهاباد صورت می‌گیرد؛ در جریان یکی از درگیری‌ها با پلیس، یک جوان کرد مبارز کشته تعدادی دستگیر می‌شوند.

در ۱۶ اوت ۱۹۵۳، تظاهرات عظیمی در تأیید مصدق، در مهاباد برپا می‌شود. برای اولین بار پس از سقوط جمهوری مهاباد، هنر شاعر کرد، در حضور مردم شعر می‌خواند.

به‌یادبود این تظاهرات و نیز به‌یادبود تأسیس حزب دموکرات کردستان در ۱۶ اوت ۱۹۴۵ توسط قاضی محمد، نام خیابان پهلوی را به «خیابان ۲۵ مرداد» تغییر دادند.

اما تغییرات ناگهانی یکی پس از دیگری روی می‌دهد: شاه پس از ۱۰۵

در سال‌های ۵۵ - ۱۹۵۴، غنی بلوریان موفق شد چند شماره از دوره جدید روزنامه کردستان را که در تبریز چاپ می‌شد، منتشر کند. اما پلیس چاپخانه مخفی را کشف کرد و او مجبور شد که انتشار روزنامه را متوقف کند. با کشف چاپخانه، پلیس پنجمین شماره روزنامه را (اوت ۱۹۵۵) که اختصاص به سالگرد تأسیس حزب داشت، ضبط کرد.

۵. کمیته مرکزی ۱۹۵۴

در سال ۱۹۵۴، «کمیته‌های» مهاباد و سنندج را در هم ادغام کردند و يك «کمیته مرکزی»، متشکل از اعضای کمیته‌های محلی، به وجود آوردند. در مه ۱۹۵۵، کمیته مرکزی، اولین «کنفرانس» حزب دموکرات کردستان را در چند کیلومتری شهر مهاباد برگزار کرد. در این کنفرانس حدود بیست تن از کادرهای حزب شرکت داشتند.

در این دوره بیش‌تر کادرهای حزب دموکرات کردستان مخفیانه در دهات کُرد زندگی می‌کردند. و اعضای حزب دموکرات کردستان که شاخه‌هایی در شهرهای بزرگ چون سنندج و خصوصاً کرمانشاه داشت به چند هزار نفر می‌رسیدند.

به‌رغم سرکوب، حزب دموکرات کردستان ایران که خوب مستقر شده و شکل گرفته بود، روابط نزدیکی با احزاب چپ عراق، یعنی حزب کمونیست و حزب دموکرات کردستان عراق داشت. این دو حزب در کشاکش ایدئولوژیکی‌شان از حزب دموکرات کردستان ایران خواستند که میان آن دو حکمیت کند.

۶. برنامه حزب دموکرات کردستان ایران (۱۹۵۶)

در سال ۱۹۵۶، حزب دموکرات کردستان اولین «برنامه» خود را - که در واقع «طرح برنامه» است - بعد از برنامه قاضی محمد، منتشر می‌کند. لحن برنامه عوض شده است!

شعار اصلی این برنامه «مبارزه با امپریالیسم و برای حاکمیت ملی است». نویسندگان این سند ابتدا به‌طور مفصل «ستم ملی» را که کردهای ایران قربانی آنند، تحلیل می‌کنند:

«کودک کُرد از کودکی، ناگزیر است زبانی را که متعلق به او نیست یعنی ۱۰۷

فارسی، یادبگیرد... هرآنچه کردی است ممنوع است... همه کارمندان عالی‌رتبه از تهران می‌آیند. کردستان تحت پوشش نظامی است، ارتش و پلیس در کردستان بی‌اندازه قدرت دارند.»

نویسندگان برنامه نتیجه می‌گیرند که خلق کرد تحت «ستم سه‌گانه امپریالیسم، دولت مرکزی فنودال - بورژوا، و فنودال‌های بزرگ کرد است»... رهبران حزب دموکرات کردستان اعلام می‌کنند که «حساب دیگر خلق‌های ایران از دولت مرکزی» جداست، «باید با شووینیسیم [وطن‌پرستی افراطی] ایرانی که وجود ملت کرد را نفی می‌کند و نیز با ملی‌گرایی کرد که می‌کوشد مردم ایران را در کینه‌ورزی خود به دولت مرکزی [صرفاً براساس مسأله کردستان] هماواز کند مبارزه کرد». آنان پیشنهاد می‌کنند که «مبارزه‌ئی مشترک علیه حکومت سلطنتی - فاشیستی (شاه) صورت گیرد و هدف آن استقرار «جمهوری دموکراتیک» باشد که در آن کردستان ایران «حکومت ملی» و «مجلس ملی» خود را که مستقیماً انتخاب شده و زنان نیز در آن حق رأی دارند، داشته باشد.

زبان کردی باید زبان رسمی کردستان باشد، اما زبان اقلیت‌ها مورد احترام خواهد بود.

حزب دموکرات کردستان با تأکید بر برابری زن (حقوق برابر با مردان، دستمزد مساوی) و آزادی‌های اساسی (آزادی بیان - مطبوعات و مذهب)، پیشنهاد یک دولت غیرمذهبی می‌کند که در آن ارتش و پلیس «از میان می‌روند»... و جای آن را چریک‌های خلقی و «ارتشی مردمی» خواهد گرفت. نویسندگان برنامه حزب دموکرات کردستان پیشنهاداتی در زمینه صنایع (ملی کردن منابع زیرزمینی، آب و جنگل)، کشاورزی (تقسیم اراضی فنودال‌های بزرگ و «دشمنان حکومت ملی» میان دهقانان)، عشایر (اسکان) و فرهنگ (تعلیمات اجباری تا سن چهارده سالگی، ایجاد یک تئاتر و یک ایستگاه رادیوئی، و نیز ایجاد دانشگاه و مؤسسات مختلف علمی «ملی») ارائه می‌دهند. و در پایان اعلام می‌کنند که «حکومت ملی (کردستان) باید از هر موقعیتی برای کمک به کردهای کشورهای همسایه و نیز برای مبارزه در راه آزادی تمام کردستان، استفاده کند».

یقیناً می‌توان گفت که تنها از سال ۱۹۷۳ به بعد است که حزب دموکرات در پی مشکلات فراوانی که با آن‌ها روبه‌رو بود، «رسماً» موافقت خود را با «مبارزه مسلحانه» علیه رژیم شاه اعلام می‌کند. اما در خلال سال‌های

۵۸ - ۱۹۵۵، حزب دموکرات کردستان، جنبشی ملی و انقلابی است و این دو ویژگی خود کافی است تا شاه را به سرکوبی این جنبش برانگیزد.

حزب دموکرات کردستان ایران از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶

پس از انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸ عراق، و بازگشت بارزانی به عراق، از آنجا که ساواک به سرکوب حزب دموکرات کردستان ایران پرداخت و... نیز به علت سیاست بارزانی، این حزب يك دوره طولانی به فعالیت زیرزمینی می پردازد. همین که بارزانی در اکتبر ۱۹۵۸ از شوروی بازمی گردد، تعدادی از رهبران کرد ایرانی برای تماس با او به بغداد می روند. در آغاز خوش بینی هائی در کار بود. حتی بارزانی به یکی از رهبران کرد ایرانی پیشنهاد می کند که دبیرکل حزبی واحد برای عراق و ایران بشود...

اما، در همان زمان، ساواک در ایران تعدادی از رهبران حزب دموکرات ایران از جمله عزیز یونسی^(۳) و غنی بلوریان را دستگیر می کند. این دو عضو کمیته مرکزی تا ۱۹۷۶ در زندان ماندند!

سال بعد یعنی ۱۹۵۹، ساواک با دستگیری ۲۵۰ تن از کادرهای حزب دموکرات کردستان ایران، از جمله شریعتی - عضو کمیته مرکزی - کاری ترین ضربه را به این حزب می زند. این افراد احتمالاً لو رفته بودند. در پایان سال ۱۹۵۹، حزب دموکرات کردستان ایران عملاً رهبری خود را از دست داده است: رهبرانش یادر زندان اند و یا ... در بغداد! آن هائی هم که در بغدادند سرکوب می شوند: پس از آن که عبدالکریم قاسم از کمونیست ها می بُرد، رهبران حزب دموکرات کردستان ایران را از بغداد اخراج می کنند و آن ها اجباراً به سوریه، لبنان و اروپا پناهنده می شوند.

۷. گردش به راست حزب دموکرات کردستان ایران (دومین کنگره: ۱۹۶۴)

حزب دموکرات کردستان بخصوص انقلابی ترین رهبران خود را که برنامه مترقی ۱۹۵۶ را طرح ریزی کرده اند، از دست داده بود.

این حزب هم مانند حزب دموکرات کردستان عراق که میان جناح چپ

متمایل به کمونیسم، و جناح راست ملی گرای تندرو در نوسان بود، و سرانجام

هم در سال ۱۹۵۹ تحت نفوذ بارزانی به‌راست گرایش یافت، حزب دموکرات کردستان ایران، پس از يك دوره گرایش به‌چپ، از سال ۱۹۶۰ تحت نفوذ عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) به‌راست متمایل شد.

عبدالله اسحاقی، یکی از بنیادگذاران کمیته مهاباد، که جوان‌ترین عضو آن نیز بود، خیلی به‌بارزانی نزدیک بود و در سال ۱۹۶۲ مسئول شبکه حمایت حزب دموکرات کردستان ایران در مبارزه بارزانی در آن سوی مرز شد.

عبدالله اسحاقی پس از آن که دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران شد، در سال ۱۹۶۴، دومین کنگره حزب را به‌سونی، واقع در کردستان عراق، در نزدیکی قلادیزه، فراخواند. این کنگره در شرایط مغشوشی برگزار شد: از شرکت تعدادی از نمایندگان به‌کنگره به‌زور جلوگیری کردند... اما رهبرانی چون سلیمان و عبدالله معینی (که بعدها در سال ۱۹۶۷، به‌عضویت «کمیته انقلابی» در می‌آیند) در کنگره شرکت کردند. در جریان این کنگره، عبدالله اسحاقی، قاضی محمد را به «خیانت» و اعضای مترقی کمیته مرکزی ۱۹۵۴ را به «انحراف از اصول» متهم کرد.

۸. قیام ۶۸-۱۹۶۷

اما بحران واقعی بعد از ۱۹۶۴ پدید آمد، یعنی از زمانی که بارزانی به‌خلاف کمک‌های خصوصی کردهای کردستان ایران، تماس‌هایی با دولت ایران برقرار می‌کند، و این دولت هم به‌او کمک‌های مادی کرده در ازای آن از او می‌خواهد که آرامش کامل را در کردستان ایران برقرار کند.

برای بارزانی، این کار بسیار آسان بود، خصوصاً که از طریق عبدالله اسحاقی حزب دموکرات کردستان را در کنترل داشت.

اما در سال ۱۹۶۶، بارزانی اعتماد خود را به‌عبدالله اسحاقی که توسط بعضی‌ها دستگیر و فوراً آزاد شده بود - از دست می‌دهد و به‌زودی او را به‌منطقه دوری در بادینان می‌فرستد.

کمی بعد، تعدادی از کادرهای مبارز کرد ایرانی، که مخالف سیاست «همکاری» عبدالله اسحاقی بودند، در سال ۱۹۶۷ «کمیته انقلابی» را به‌وجود آوردند. از جمله اعضای این کمیته عبدالله و سلیمان معینی (پسران وزیر سابق امور داخله جمهوری مهاباد)، محمد امین رُوند Rowand و عبدالرحمان قاسملو (که در آن موقع در اروپا بود) بودند. در مه ۱۹۶۷،

بارزانی که دریافته بود گروهی سیاست مستقلی را دنبال می‌کنند، اولتیماتوم زیر را توسط «سامی» برای آنان فرستاد: «یا در بغداد می‌مانید و فعالیت‌های خود را متوقف می‌کنید، یا به کردستان ایران می‌روید و ارتباط‌های خود را با ما قطع می‌کنید.»

اعضای کمیته انقلابی تصمیم گرفتند به ایران بروند.

«انقلابیون» با هواداران‌شان - که در مجموع صد نفر بودند - در دو گروه به ایران رفتند. اولین گروه در مارس ۱۹۶۷، و دومین در ژوئیه ۱۹۶۷.

در عرض سه ماه به دنبال دستگیری و یا مرگ اغلب این افراد، جنبش آنان که در سه محل مهاباد و بانه و سردشت متمرکز بود، سرکوب شد. از یازده عضو «کمیته انقلابی» پنج نفر کشته و دو نفر دستگیر شدند. شریف زندی (۲ مه ۱۹۶۸)، ملا احمد شلماشی، که او را «قوره» می‌نامیدند (۱۰ مه ۱۹۶۸)، و عبدالله معینی (ژوئن ۱۹۶۸) از جمله کشته‌شدگان بودند.

راست است که به‌ندرت جنبش مسلحانه‌ئی این چنین بد تدارك دیده شده است: این افراد، از تمام تسلیحات فقط ۴ کلاشینکوف، دو مسلسل و هشتاد و پنج تفنگ کهنه داشتند. از حمایت داخلی هم برخوردار نبودند و چندی نگذشت که با کمبود ساز و برگ هم مواجه شدند. از طرف دیگر مرتکب این اشتباه هم شدند که عملیات خود را منحصر به منطقه بسیار محدودی کردند و همین مسأله به‌ارتش ایران فرصت داد که عملیاتش را علیه آنان متمرکز کند.

سرانجام، ملامصطفی بارزانی، که راه ارتباطات آن گروه صد نفری را با کردستان عراق بسته بود، آنقدر در «خوش خدمتی» [به مقامات ایرانی] پیش رفت که در بهار ۱۹۶۸، سلیمان معینی را که از سفر اروپا بازمی‌گشت دستگیر و اعدام کرد و جسد او را به مقامات ایرانی تحویل داد، و این‌ها هم جسد را در مهاباد به تماشا گذاشتند.

«قیمت» کمک ایرانی‌ها [به بارزانی] روشن بود.

۹. دومین کنفرانس حزب دموکرات کردستان (۱۹۶۹)

در سال ۱۹۶۹، در جریان دومین کنفرانس حزب دموکرات کردستان که توسط همین و تعدادی از کادرهای حزب دموکرات کردستان که در کردستان عراق مانده بودند، تشکیل شد. عبدالله اسحاقی که مورد بی‌مهری بارزانی

هم قرار گرفته بود، از حزب اخراج شد... برکناری عبدالله اسحاقی از گرایش مجدد حزب دموکرات کردستان به چپ خبر می‌داد.

۱۰. از سومین کنفرانس (ژوئن ۱۹۷۱) تا سومین کنگره (سپتامبر ۱۹۷۳)

بعد از موافقت‌های یازدهم مارس ۱۹۷۰، بغداد دوباره مرکز جهان گرد شد. دیگرمانعی برای بازگشت رهبران مترقی حزب دموکرات کردستان ایران، که از سال ۱۹۶۰ به بعد به سوریه، لبنان یا به اروپا پناهنده شده بودند، وجود نداشت... و از پایان ماه مارس ۱۹۷۰، «کمیته مرکزی موقت» جدید حزب دموکرات کردستان ایران، تدارک اساسنامه‌ها و برنامه جدید حزب را به عهده گرفت. این اساسنامه‌ها و برنامه مورد تأیید سومین کنفرانس حزب قرار گرفت (ژوئن ۱۹۷۱). همچنین در جریان همین کنفرانس رهبری جدید حزب - کمیته مرکزی و کمیته‌های اجرایی آن انتخاب می‌شوند و عبدالرحمان قاسملو، یکی از «اخراجی»های ۱۹۶۴ به دبیرکلی حزب برگزیده می‌شود. بعد از وقفه طولانی که بین ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به وجود آمد، حزب دموکرات کردستان ایران، مجدداً به مواضع مترقی و اصیل خود بازگشت... این گرایش به چپ حزب دموکرات کردستان توسط سومین کنگره حزب (۲۲ تا ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۳)، که موافقت خود را درباره مبارزه مسلحانه، و همکاری با دیگر سازمان‌های انقلابی ایران، علیه رژیم شاه، اعلام می‌کند، تأیید شد. برنامه سومین کنگره را می‌توان در شعار زیر خلاصه کرد:

«مبارزه برای تغییرات عمیق اجتماعی، دموکراسی برای ایران، و حقوق ملی برای مردم کرد».

۱۱. حزب دموکرات کردستان ایران و رقابت‌های عراق و ایران

حزب دموکرات کردستان ایران با استفاده از پایگاه مناسبی چون عراق، تشکیلات خود را به کمک دولت بغداد، به طور قابل ملاحظه‌ئی تقویت کرد... دولت عراق بیش از پیش مصمم بود که رژیم «ارتجاعی و توسعه طلب» شاه را، که اولین سربازان خود را در اوائل ۱۹۷۳ به ظفار اعزام کرده بود،

سرنگون کند. از این رو برای بغداد حزب دموکرات کردستان ایران با پایگاهی که در درون خاک ایران داشت، وسیله‌ئی برای مبارزه علیه رژیم شاه بود... در فاصله چند ماه میان قطع رابطه نیمه رسمی (تابستان ۱۹۷۲) و رسمی (مارس ۱۷۹۴) ملامصطفی بارزانی با بغداد، از نظر رهبران کرد ایرانی، هیچ چیز مانع از اتحاد حزب دموکرات کردستان ایران و دولت بغداد علیه شاه نبود. مگر اولین بار در تاریخ دولت موقتی و ضدامپریالیستی عراق نبود که با دادن خودمختاری به کردهای عراق موافقت کرده بود؟ کمک بغداد به حزب دموکرات کردستان ایران هرگز همسنگ کمک شاه به بارزانی نیست.

اما از بهار ۱۹۷۳، حزب دموکرات کردستان ایران صاحب دفتر مهمی در بغداد می‌شود و مقداری کمک تسلیحاتی و مادی از دولت عراق دریافت می‌کند. در مورد این کمک‌ها هم دولت عراق و هم حزب دموکرات کردستان سکوت می‌کنند.

بدین ترتیب، اتحاد دوگانه بعث و حزب دموکرات کردستان ایران علیه شاه ایران و بارزانی، به وجود می‌آید. بعد از این مصیبت کردها کامل است.

دو جنبش کرد ایران و عراق هر یک به بدترین دشمنان خود، که در واقع دشمنان خلق کردند، پیوسته‌اند. حزب دموکرات کردستان عراق و ایران به جای آن که در کنار هم مبارزه کنند، با یکدیگر می‌جنگند.

۱۲. حزب دموکرات کردستان ایران از ۱۱ مارس ۱۹۷۴ به بعد

اما، آغاز مجدد کشمکش‌های بین بارزانی و بعثی‌ها از ۱۱ مارس ۱۹۷۴، رهبران حزب دموکرات کردستان ایران را به انتخاب وامی‌دارد: بعثی‌ها عجله داشتند که حزب دموکرات کردستان ایران، بارزانی را در ارگان خود کردستان محکوم کند. و آنان نپذیرفتند... از این رو، بعثی‌ها تسهیلاتی را که برای حزب دموکرات کردستان ایران فراهم آورده بودند، از بین بردند. و تعدادی از رهبران حزب دموکرات کردستان ایران که در عراق مستقر بودند، ناچار به کشور دیگری پناه بردند.

در ایران، سیاست‌شاه، اثرات عمیقی در کردستان ایران داشت. در آنجا

دهقانان اولین کسانی بودند که رفتار شاه را در قبال کردهای عراقی ستودند؛ دهقانی از یکی از دهات مرزی کردستان ایران، در ۵ فوریه ۱۹۷۵ گفته است که «قبلاً ما، خصوصاً مردم مهاباد، به هر کاری که می‌توانستیم دست می‌زدیم تا برای شاه مشکلاتی به وجود آوریم»^۵.
«اما از آن موقعی که شاه به بارزانی کمک می‌کند، وضع فرق کرده است.»

این دهقان اضافه می‌کند که: «حتی خانواده قاضی محمد گفته است: با دیدن آنچه شاه برای پناهندگان کرد عراقی می‌کند، آنچه او با ما کرد به او می‌بخشائیم.»
روشن است که رهبران کرد ایرانی با مشکلاتی روبرو می‌شدند.

۱۳. ... و بعد از قرارداد ۶ مارس ۱۹۷۵

قرارداد ۶ مارس، رهبران حزب دموکرات کردستان ایران را از امکان هر گونه عملیاتی از خاک عراق محروم کرد.
اما این قرارداد حداقل يك اثر مثبت داشت (اگر بتوان با این نام از آن یاد کرد): دو رژیم بغداد و ایران علیه کردها با یکدیگر آشتی کردند و به نظام غم‌انگیز اتحادهای غیرطبیعی که جنبش کرد غرق در آن می‌شد، پایان دادند.
رهبران حزب دموکرات کردستان در اوائل مه ۱۹۷۶، در کنفرانسی گرد آمدند و می‌بایست از وقایع بعد از قرارداد ۶ مارس جمع‌بندی کرده، و استراتژی جدیدی را تهیه دیده باشند.

حواشی

۱. پسر مصطفی سلطانیان.
۲. غنی بلوریان، برادر وهاب بلوریان، یکی از پنج نماینده اعزامی مهاباد به مجلس محلی تبریز است. نگاه کنید به کتاب ویلیام ایگلتن، صفحات ۴۲ و ۶۰.
۳. بعد از سال ۱۹۶۰، احمد توفیق دبیرکل حزب دموکرات کردستان می‌شود.
۴. عزیز یونسی سرانجام در سال ۱۹۷۷ از زندان آزاد شد و در ۶ ژوئن ۱۹۷۸ در تهران وفات یافت. تشییع جنازه او در مهاباد مبدل به تظاهراتی عظیم شد و چندین هزار نفر در ۹ ژوئن همان سال در آرامگاه او گرد آمدند.
۵. گفت‌وگو با نویسنده، کردستان ایران، فوریه ۱۹۷۵.

اسناد تلگرافی

جناب آقای دبیرکل سازمان ملل متحد

آقایان اعضاء کمیسیون سازمانهای غیردولتی سازمان ملل متحد

اطلاع دارید که دولت ایالات متحده امریکا محمدرضا پهلوی دیکتاتور دست‌نشانده خود را که پناه داده بود بر اثر فشار افکار عمومی روانه پاناما کرده است. پناه دادن به این دیکتاتور - کسی که از برابر ملت ایران که خواهان محاکمه او است فرار کرده است و مقاومت در برابر درخواست استرداد که به وسیله دولت جمهوری اسلامی ایران به عمل آمده است باعث بروز بحرانی در روابط دو کشور ایران و ایالات متحده شده است و این بحران هر روز ابعاد وسیع‌تری پیدا می‌کند.

هرچند که دولت امریکا برای رهائی از این بحران محمدرضا پهلوی را از سرزمین اصلی خود دور و به سرزمین دیگری گسیل داشته است ولی با توجه به واقعیت روابط دولت ایالات متحده و حکومت پاناما و با توجه به اینکه دولت امریکا در پاناما نیروی نظامی مقیم دارد و این که این سرزمین تحت سلطه همه جانبه امپریالیسم امریکا می‌باشد و با توجه به حمایتی که دولت امریکا به طور مستمر و علنی از محمدرضا پهلوی می‌نماید به نظر ما مخالفت با استرداد او اعم از این که دولت امریکاراساً و مستقیماً انجام دهد یا این که دولت دیگری را وادار به این مخالفت کند موجب است برای ادامه بحران و نه تنها بحران بین دو کشور را ادامه می‌دهد بلکه این مخالفت با استرداد به معنای تشدید نابرابری در روابط کشورهای پر قدرت و کشورهای تحه ستم و در نتیجه به معنای تشدید تزلزل قواعد بین‌المللی و به خطر انداختن صلح جهانی است. چه چیزی باعث شده است که دولت ایالات متحده امریکا و دولت‌های تحت نفوذ یا همراه آن از مسترد نمودن این شخص خودداری کنند؟ آیا آن‌ها معتقد هستند که محمدرضا پهلوی يك پناهنده سیاسی است یا به عنوان حمایت از حقوق بشر از استرداد او خودداری می‌کنند؟ ما در این نامه می‌خواهیم موضوع را برای شما روشن کنیم و به استناد مصوبات مجمع عمومی سازمان ملل و به استناد رویه‌هایی که در حقوق بین‌المللی ایجاد شده و اینک در سراسر جهان متبع است ثابت کنیم که محمدرضا پهلوی نه يك پناهنده سیاسی و نه يك پادشاه غیر مستول خلع شده بلکه يك جنایتکار غیرسیاسی (جنایتکار عادی) است که مرتکب جرائم فوق‌العاده سنگینی شده است. باید در محلی که مرتکب این جرائم شده است و در يك دادگاه ملی محاکمه گردد. محمدرضا پهلوی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی (اوت ۱۹۵۳ میلادی) با کمک سیا در ایران به عنوان يك دیکتاتور مستقر گردیده فرزند رضاخان می‌باشد که این شخص هم در ۱۲۹۹ شمسی (۱۹۲۰ میلادی) به کمک امپریالیسم انگلستان و به منظور سرکوب کردن مردم ایران بر علیه حکومت مشروطه قیام کرده بود.

محمدرضا پهلوی در ۱۳۳۲ یکی از خشن‌ترین دیکتاتورهای ارادیر ایران مستقر و از آن تاریخ ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ (۱۷ دسامبر ۱۹۷۸) به صورت مداوم تحت نظارت و حمایت دولت ایالات متحده حکومت می‌کرده است. پس از بیست و پنج سال تاراج اموال عمومی و ده‌ها هزار قتل و شکنجه روز ۲۶ دی ماه (۱۷ دسامبر) بر اثر اوج گرفتن مبارزات انقلابی مردم ایران برای آنکه در يك دادگاه ملی محاکمه نشود در حالی که میلیاردها دلار دارائی‌های ملت ایران را برده بود فرار کرد.

و به‌وان‌تیو، کائوکی، لون‌نول، سوموزا... و دیکتاتورهای دیگری محقق شده است که مثل او مرتکب جنایات عظیم شده‌اند و همان کشوری که ادعای دفاع از حقوق بشر را دارد او و همکاران او را در آغوش گرفته و از او حمایت می‌کند و در مقابل خواست‌های ملت ایران از مسترد کردن او خودداری می‌کند و برای آن که در برابر تقاضای استرداد جواب صریح ندهد او را از نقطه‌ی دیگر نقل مکان می‌دهد.

آیا خودداری از مسترد نمودن افرادی از قبیل محمدرضا پهلوی که مرتکب جنایاتی علیه بشریت شده‌اند می‌تواند موجه باشد؟

آیا اتهامات محمدرضا پهلوی چیست و او می‌تواند مدعی شود که یک مجرم سیاسی است و تقاضای پناهندگی سیاسی کند؟

برای جواب دادن به این دو سؤال و در نتیجه توجیه لزوم استرداد محمدرضا پهلوی در دو قسمت جداگانه سخن می‌گوئیم و از این که اهمیت مطلب ما را وادار نموده است که اندکی مفصل بنویسیم عذر می‌خواهیم.

قسمت اول:

مخالفت کردن با استرداد افرادی نظیر محمدرضا پهلوی جلوگیری بارز از احقاق حق می‌باشد. به‌طور مستقیم با اعلامیه جهانی حقوق بشر، با منشور ملل متحد، با اصولی که به‌وسیله تأسیسات مختلف بین‌المللی، به‌وسیله دادگاه نورمبرگ و قطعنامه‌های سازمان ملل متحد وضع شده است مخالفت دارد. زیرا بر طبق متون فوق و دکترین و رویه قضائی مسلم است که استرداد اشخاصی که مرتکب (جنایات علیه بشریت) شده‌اند بایستی برای کلیه دول حتی بدون وجود قرارداد استرداد الزمی شناخته شود.

اینک پاره‌ئی از مستندات که الزامی بودن استرداد جنایتکارانی نظیر دیکتاتور فراری ایران را مدلل می‌نماید در زیر ذم می‌شود.

۱- اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ در بند ۲ از ماده ۱۴، به‌عنوان یکی از آمال خلق‌ها و ملل جهان خواستار آن شده است که حق پناهندگی در مورد اشخاصی که به‌علت ارتکاب جنایات موضوع حقوق عمومی حث تعقیب هستند اعمال نگردد. محمدرضا پهلوی نمی‌تواند مدعی سیاسی بودن جنایاتش شود. قتل و شکنجه ده‌ها هزار بی‌گناه را نمی‌توان جنایت عقیدتی (جرم سیاسی) نامید و باید از پناه دادن به بی‌جنایتکار حقوق عمومی که مسئول کشتار دسته جمعی است خودداری شود.

رویه‌های قضائی کشورها خصوصیات جرائم سیاسی را مشخص کرده‌اند یک نمونه آن که اخیراً مورد حکم قرار گرفته در دعوای استرداد پیرنو به‌وسیله دولت ایتالیا از حکومت فرانسه است. شعبه جزائی دادگاه استیناف پاریس در این خصوص استدلال کرده است که اعمالی از قبیل شکنجه بدنی، روحی، توقیف غیرقانونی و قتل یک فرد بی‌گناه را نمی‌توان دارای انگیزه سیاسی دانست. در ممالک متحده آمریکا هم در قوانین مربوط به مهاجرت پیش‌بینی شده است که جنایتکاران نمی‌توانند از قوانین مربوط به مهاجرت استفاده کنند.

۲- منشور ملل متحد در بند ۳ از ماده ۱ هدف ملل متحد را «تحقق بخشیدن به همکاری بین‌المللی به‌وسیله ترویج و تشویق احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی» می‌داند. تردیدی نیست که تأمین مصونیت از مجازات برای دیکتاتورها و اعطاء حق پناهندگی به آن‌ها درست مخالف این هدف است.

۳- کنوانسیون عدم شمول مرور زمان درباره جنایات جنگ و جنایات علیه بشریت که در اریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۴۸ به‌تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسیده است در ماده ۳ مقرر می‌دارد

که دول عضو کنوانسیون متعهد هستند کلیه اقدامات داخلی، از قبیل وضع قوانین یا نظائر آن را، به‌کاربرند تا استرداد اشخاص موضوع کنوانسیون مجاز شناخته شود.

۴- برطبق ماده اول اعلامیه مربوط به پناهندگی سرزمینی مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۷۶ دولت‌ها نمی‌توانند به افرادی که برطبق دلائل قویّه مرتکب جنایت علیه صلح، جنایت جنگی، یا جنایت علیه بشریت شده‌اند پناهندگی دهند.

۵- بالاخره به موجب قطعنامه مورخ سوم دسامبر ۱۹۷۳ مجمع عمومی سازمان ملل تحت عنوان «اصول همکاری بین‌المللی در خصوص تعقیب مجرمین، توقیف، و مجازات افرادی که مرتکب جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت شده‌اند» دولت‌ها ملزم هستند در امور مربوط به استرداد این قبیل افراد همکاری کنند.

مستندات بسیار دیگری هم در این زمینه موجود است که از ذکر همه آنها خودداری می‌شود. مستندات فوق مدلل می‌دارند که به منظور حمایت از حقوق بشر و صلح بین‌المللی افرادی که مرتکب جنایات سنگینی از قبیل جنایات جنگ و جنایات علیه بشریت شده‌اند نباید از حق پناهندگی استفاده کنند و باید به کشور محل ارتکاب جرم مسترد شوند. اعمال این اصل منوط به وجود معاهده خاص برای استرداد بین دول نمی‌باشد زیرا اهمیت و دامنه این جنایات به اندازه‌ای است که تمام جامعه بین‌المللی را به مخاطره می‌اندازد. همین نظریه موجب گردیده است که بلافاصله پس از دومین جنگ جهانی دادگاه نورمبرگ تشکیل گردد. بند «ج» از ماده ۶ اساسنامه دادگاه نورمبرگ، جنایات علیه بشریت را چنین تعریف می‌کند «... قتل عمد، نابود کردن، به بردگی کشیدن، نفی بلد، و هر عمل غیرانسانی دیگری که علیه اهالی غیرنظامی، قبل از جنگ و در زمان جنگ، ارتکاب شود یا شکنجه دادن به‌انگیزه سیاسی، نژادی، و مذهبی». از زمان دادگاه نورمبرگ علمای حقوق که در خصوص مفهوم جنایات علیه بشریت مطالعه کرده‌اند تقریباً همگی پذیرفته‌اند که این جنایات لازم نیست در ارتباط با جنگ ارتکاب شده باشند. به همین جهت در طرح قانون جنایات علیه صلح و امنیت بشریت که کمیسیون حقوق بین‌المللی در سال ۱۹۵۴ تهیه نمود جرائم علیه بشریت را چنین تعریف کرد:

«اعمال غیر انسانی از قبیل قتل عمد، نابود کردن، به بردگی کشیدن، نفی بلد، یا شکنجه دادن به وسیله مقامات دولتی یا به وسیله افرادی که به دستور این مقامات یا با موافقت آنها علیه اهالی غیرنظامی به منظوره‌های اجتماعی، سیاسی، نژادی، مذهبی، یا فرهنگی ارتکاب می‌شوند» این مفهوم به وسیله کنوانسیون جلوگیری و منع از جنایت ژنوسید (که در تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۴۸ به تصویب رسید و در ۱۲ ژانویه ۱۹۵۱ به موقع اجرا گذارده شد) و کنوانسیون بین‌المللی درباره از بین بردن و منع جنایت آپارتاید (که در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۳ تصویب و در ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۶ به موقع اجرا گذارده شد) در حقوق بین‌المللی وارد گردیده است.

به علاوه مجمع عمومی سازمان ملل در قطعنامه‌های ۲۱۸۴ و ۲۲۰۲ (XX) «تجاوز به حقوق اقتصادی و سیاسی اهالی بومی» را به عنوان جنایات علیه بشریت محکوم نموده است.

بالاخره ارگان‌های صلاحیت‌دار سازمان ملل در موقعیت‌های متعدد خواستار آن شده‌اند که جنایات علیه بشریت که تجاوز بارز به حقوق بین‌المللی عمومی هستند بدون مجازات نمانند. به منظور این که اصول حقوق بین‌الملل که در دادگاه نورمبرگ پذیرفته شده‌اند در حقوق بین‌الملل موضوعه وارد شوند مجمع عمومی در قطعنامه ۹۵ از کمیسیون مأمور تدوین حقوق بین‌الملل دعوت نمود که طرح‌هایی را که هدف‌شان وارد کردن جرائم ارتکابی علیه صلح و امنیت بشریت به کار در قانون‌گذاری عمومی بوده است یا هدف‌شان وارد کردن اصول شناخته شده در اساسنامه دادگاه نورمبرگ و در احکام این دادگاه در کادر حقوق جنائی بین‌المللی بوده به عنوان يك مسأله واجد اولویت تلقی کند.

تردید نیست که حتی بدون وجود کنوانسیون خاص اصولی که در اساسنامه دادگاه نورمبرگ

پذیرفته شده و بدون وجود کنوانسیون قبلی اعمال گردیده‌اند و از آن موقع به‌موجب قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل مورد تأیید قرار گرفته‌اند اعتبار حقوق موضوعه را کسب کرده‌اند. بر طبق این اصول هر شخصی که مرتکب جنایت علیه بشریت شده یا در ارتکاب آن شرکت و یا معاونت کند مسئول شناخته می‌شود و باید مجازات شود و در صورتی که چنین شخصی رئیس کشور هم باشد از مسئولیت و مجازات معاف نخواهد بود.

به این ترتیب، متون و اسناد بین‌المللی موجود، ضرورت حمایت از حقوق بشر را که از صیانت صلح بین‌المللی و عدالت و اخلاق بین‌المللی جدا نیست لازم می‌دانند و هیچ استدلال قضائی یا غیر آن نمی‌تواند با مسترد کردن و محاکمه افرادی که از نظر بین‌المللی جنایتکار تلقی می‌شوند معارضه نماید.

مورد محمدرضا پهلوی، سوموزا، بوکاسا، عیدی امین، از همین قبیل است.

قسمت دوم:

در این جا فهرست‌وار جرائمی را که به‌خاطر ارتکاب آن‌ها محمدرضا پهلوی باید محاکمه شود شرح می‌دهیم:

۱- محمدرضا پهلوی متهم به ارتکاب جنایت علیه بشریت می‌باشد. اسنادی در کمیته مبارزه با تبعیض نژادی و حمایت از اقلیت‌های (وابسته به سازمان ملل متحد) وجود دارد که به‌موجب آن اسناد ثابت می‌شود که در ایران نقض فاحش گسترده و مداوم حقوق بشر صورت می‌گرفته. گزارش‌های راجع به ایران به‌همین دلیل قابل طرح در این کمیته شناخته شده است زیرا طبق ضوابط سازمان ملل، شرط طرح این گزارش‌ها آن بوده است که موضوع، مشمول عنوان نقض فاحش و گسترده و مداوم حقوق بشر باشد، و به‌همین دلیل مورد ایران مطرح شده است. براساس این گزارش‌ها که در اختیار شما، آقای دبیرکل، می‌باشد محمدرضا پهلوی متهم است که دستور انجام کشتارهای دسته‌جمعی، اعدام‌های خلاف قانون فردی و اعمال شکنجه را صادر کرده است. در فاصله سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۵۷ ده‌ها هزار نفر در ایران به‌طور فردی و دسته‌جمعی کشته شده‌اند و مسئول همه این کشتارها به‌عنوان دستوردهنده، به‌عنوان تهیه‌کننده و وسائل، به‌عنوان تجهیزکننده دسته‌های کشتار، به‌عنوان اجیرکننده گروه‌های آدم‌کش، محمدرضا پهلوی است.

در جریان حوادث دوساله اخیر که مبارزات آزادیخواهان مردم ایران وسعت گرفت و شکل توده‌ئی یافت، با آن که در ایران جنگ داخلی نبود، با آن که مردم مسلح نبودند و تظاهرات مردم جنبه مسالمت‌آمیز داشت، ولی با این مردم غیر مسلح به‌طور مسلحانه مقابله شد و مردم غیر مسلح را به‌مسلسل بستند و کشتند. چه کسانی مسلحانه با این مردم غیر مسلح روبه‌رو شدند؟ کسانی که مستقیماً از محمدرضا پهلوی دستور می‌گرفتند. محمدرضا پهلوی باید به‌این اتهام جواب گوید. شهدائی که در گورستان بهشت‌زهره در تهران در يك قطعه بزرگ در کنار هم به‌خاک سپرده شده‌اند، شهدائی که گور آن‌ها در شهرستان‌های ایران پراکنده است، آن‌هائی که به‌طور دسته‌جمعی چال شده‌اند، مندرجات مطبوعات خارجی در این دو ساله، عکس‌هائی که از کشتارهای دسته‌جمعی در مقابله مسلحانه با تظاهرات مسالمت‌آمیز در این مطبوعات منتشر شده، می‌تواند گوشه‌ئی از این اتهامات را روشن نماید. بسیار هستند کسانی که پس از تمام شدن دوره محکومیت‌شان در دادگاه فرمایشی نظامی از زندان آزاد نشده و به‌وسیله گروه‌های کشتار کشته شده‌اند. يك نمونه از این آدم‌کشی‌ها که اسناد آن در محاکمه شخصی به‌نام تهرانی (يك ساواکی معروف) افشا گردید، کشتار دسته‌جمعی گروه نه نفری جزئی - ظریفی بود.

محمدرضا پهلوی متهم است که دستور همه این‌گونه کشتارها را می‌داده و وسائل این کشتارها را فراهم می‌کرده است. درسال‌های اخیر، مأموران کمیته‌های معروف به کمیته‌های ضدخوابکاری دستور

داشتند که خود را برای دستگیری مخالفین معطل نکنند. آن‌ها مکلف شده بودند که مخالفان را در کوچه و خیابان بکشند، و مردم ایران به‌طور روزانه شاهد این کشتارها بودند. روزنامه‌های ایران و روزنامه‌های خارجی پر از اخبار این‌گونه کشتارها است و خبر این کشتارها توسط پلیس ایران رسماً در اختیار روزنامه‌ها قرار می‌گرفت. محمدرضا پهلوی به‌عنوان سردسته و عامل اصلی این کشتارها متهم است، و ملت ایران می‌خواهد او را محاکمه کند و می‌خواهد که مسترد شود. در مرداد ماه ۱۳۵۷، پس از نطق محمدرضا پهلوی و اعلام خطر او بر این که وحشت بزرگی از راه خواهد رسید، سینما رکس آبادان آتش زده شد و نزدیک به ششصد نفر انسان در آن محل يك جا سوختند. محمدرضا پهلوی متهم است که شخصاً دستور این آدم‌سوزی دسته‌جمعی را داده است.

عمال او حتی از این که چند نفر از کسانی که در سینما بودند بتوانند فرار کنند و سوخته و نیم سوخته خود را نجات دهند جلوگیری کردند. ملت ایران می‌خواهد او را به‌این اتهام محاکمه نماید. در دو سالی که منتهی به ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ شد در نقاط مختلف ایران علاوه بر آدم‌کشی‌ها، آتش‌سوزی‌ها و تخریب‌های سازمان یافته صورت گرفته است که گزارش‌های آن‌ها در همه سازمان‌های رسمی دولتی موجود است و بسیاری از حقایق مربوط به آن‌ها توسط سازمان‌های غیردولتی و از جمله توسط این جمعیت گردآوری و در معرض افکار عمومی گذاشته شده است. محمدرضا پهلوی متهم است که از طریق سازمان دادن، تهیه وسیله، در دسترس گذاشتن پول، اجیر کردن عناصر خرابکار، اعمال قدرت حکومتی، در همه این جنایات شرکت داشته است.

۲- محمدرضا پهلوی متهم است که به‌حمایت و همکاری امپریالیسم آمریکا، با از میان بردن همه ارگان‌های حکومت قانونی، يك سیستم وحشت، يك ترور سازمان یافته را بر همه مردم ایران تحمیل کرده است.

بر علیه قانون اساسی حکومت مشروطه ایران قیام کرده است. برخلاف اصول قانون اساسی که شاه را يك مقام غیرمسئول می‌دانسته است، به‌عنوان يك مقام مسئول (دیکتاتور) عمل کرده است. نخست‌وزیر و وزرا را رأساً عزل و نصب می‌کرده و مانند نوکر شخصی با آن‌ها رفتار می‌نموده و آنان به‌این که غلام حلقه به‌گوش او هستند افتخار می‌نموده‌اند. در مذاکرات سیاسی و اقتصادی، در داخل و خارج از ایران، به‌عنوان مقام مسئول پشت میز مذاکره قرار می‌گرفته. حزب تشکیل می‌داده. احزاب موجود را منحل می‌کرده. برای احزاب دبیرکل معین می‌نموده است.

ارگان‌های مملکتی که علی‌الظاهر وجود داشته‌اند - از قبیل مجلس شورا، هیئت دولت، دیوان کشور - همه منتخب او و آلت دست او بوده‌اند. همه آنچه در بالا گفته شد بر هیچ کس - و از آن جمله بر شما - پوشیده نیست. و همه گزارش‌های مقامات دیپلماسی کشورهای مختلف و نمایندگان سازمان ملل در ایران مؤید این مراتب است. این‌ها نشان می‌دهد که محمدرضا پهلوی يك رئیس غیرمسئول کشور نبوده، بلکه يك دیکتاتور بوده است و برای آنچه به‌عنوان يك دیکتاتور کرده است باید در برابر دادگاه ملی حاضر شده جواب‌گویی نماید.

این‌ها نشان می‌دهد که ترور سازمان یافته‌ئی که همه حقوق و آزادی‌های مردم ایران، تمام حقوقی را که مردم ایران به‌عنوان عضوی از جامعه بشری بایستی از آن برخوردار باشند از بین برده بوده، به‌وسیله محمدرضا پهلوی تحمیل شده و به‌وسیله محمدرضا پهلوی اداره شده است. این‌ها نشان می‌دهد که محمدرضا پهلوی جنایتکاری است که مرتکب جنایات عمده علیه بشریت شده است.

۳- محمدرضا پهلوی با استفاده از قدرت دیکتاتوری خود و با سوءاستفاده از دارائی‌های مردم ایران مالک بزرگ‌ترین شبکه مالکیت ارضی، صنعتی، تجارتي در ایران و شاید در دنیا شده است. هتل‌های بزرگی که او شخصاً به نام حسابداری اختصاصی و یا به نام مؤسسه مهمان‌خانه‌های بنیاد پهلوی در اختیار داشت،

مستغلاتی که در ایران و خارج از ایران تملك کرده بود، سرمایه‌گذاری‌های شخصی او در شرکت‌های چند ملیتی در نقاط مختلف جهان، او را به صورت یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌دارهای جهان درآورده است. کسی که پدرش در دهکده‌نی کوچک در کوه‌های مازندران به دنیا آمده و موقعی که پدرش وارد خدمت ارتش (نیروی قزاق) شده بود جز جامه شخصی خود مالک هیچ چیز دیگری نبوده است با کدام کسب و کار توانسته است به مقام یکی از چند سرمایه‌دار بزرگ جهان و شاید بزرگ‌ترین سرمایه‌دار جهانی برسد؟ او که ظاهراً تجارت نمی‌کرده، کارخانه‌دار نبوده، بانک‌دار نبوده؛ او که بر حسب ادعای خودش همه اوقاتش به امور مملکت مصروف می‌شده، پس از چه راهی این همه ثروت اندوخته است و به چه ترتیب توانسته است يك سرمایه چندین میلیارد دلاری برای خود دست و پا کند؟

آیا نباید جواب این سؤال‌ها را در برابر يك دادگاه ملی بدهد؟
آیا محمدرضا پهلوی نباید جواب بدهد که در حالی که مردم ایران دچار کم بود خوراك و مسکن و بهداشت و وسائل اولیه زندگی هستند او چه‌گونه توانسته و چه‌گونه به خود حق داده است میلیاردها دلار از ثروت این مملکت را خارج کند؟
آقای دبیرکل! فساد مالی، ارتکاب جرائم مالی، ارتکاب جرائم با هدف‌های پست مادی، نمی‌تواند جرم سیاسی تلقی شود. در هیچ قانونی و در نزد هیچ حقوقدانی این‌گونه جرائم را نمی‌توان جرم سیاسی شناخت.
پناهندگی دادن به کسانی که به علت فساد مالی تحت تعقیب مقامات کشور هستند، همکاری بین‌المللی با این فساد است و نوعی باج‌گیری بین‌المللی محسوب می‌شود.

چه‌گونه می‌توان قبول کرد که صادرکننده يك چك بی‌محل، يك تقلب‌کننده معمولی در اظهارنامه مالیاتی را بتوان مسترد نمود، ولی محمدرضا را، کسی که متهم به فساد مالی عظیم و بردن میلیاردها دلار دارائی يك ملتی است نتوان مسترد نمود؟

آقای دبیرکل! ما قسمتی از اتهامات منتسبه به محمدرضا پهلوی را فهرست‌وار در بالا برشمردیم. ما اینک در مقام بیان همه این اتهامات نیستیم. او شاکیان فراوان دارد. علاوه بر دولت جمهوری اسلامی که به نمایندگی ملت ایران مکلف به تعقیب او است، افراد شکنجه دیده، اشخاصی که در اثر جنایات او ناقص‌العضو شده‌اند، بازماندگان کشته شدگان، کسانی که اموال آن‌ها را این شخص به تاراج برده است، مدعی او هستند و خواستار تعقیب او می‌باشند. در این جا فقط با توضیح مختصر بعضی از اتهامات پهلوی ثابت کردیم که این اتهامات جنبه سیاسی ندارد و باید محمدرضا پهلوی مسترد شود و برای جواب‌گویی به این اتهامات دداده‌گاهی که در محل وقوع جرم تشکیل می‌شود محاکمه گردد.

هم‌چنین ما اینک در مقام ارائه دلائل و مدارك کامل این اتهامات نیستیم. این کار حداقل از حوصله این نامه خارج است، اما برای آن که شما اجمالاً به این اتهامات و به درجه اهمیت و درجه صحت آن‌ها واقف شوید از شما می‌خواهیم که گزارش‌های سوکمیته حمایت از اقلیت‌ها را که يك ارگان رسمی تحت نظر خود شما می‌باشد مطالعه فرمائید. این گزارش‌ها برای طرح در مجمع عمومی سازمان ملل متحد تقدیم شده و قاعدتاً زیر نظر شما و در بایگانی سازمان ملل می‌باشد. از شما می‌خواهیم گزارش‌های سالیانه انستینوی بین‌المللی مطبوعات را مطالعه فرمائید.

گزارش‌های ماهیانه مجله اندکس را که در آن شرح جنایات و شکنجه‌ها توسط دیکتاتورها داده شده بخوانید.

گزارش‌های سازمان عضو بین‌المللی را مطالعه کنید. این سازمانی است که به‌خاطر کوشش‌های خود در راه بشریت به‌اخذ جایزه صلح نوبل موفق شده است. گزارش‌های ماهیانه کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان را مطالعه نمایید. مهم‌ترین مطبوعات بین‌المللی پنج ساله اخیر را ملاحظه نمایید.

و همه این‌ها را به‌عنوان شهادت شهود تلقی کنید. آیا این‌ها برای شروع رسیدگی کافی نیست؟ آیا يك دادگاه ملی که می‌خواهد به‌جنایاتی به‌اهمیت و به‌وسعت آنچه در بالا شرح آن مستدلاً آمده است رسیدگی کند حق ندارد متهم شماره يك این جنایات را در اختیار داشته باشد؟ آقای دبیرکل! با آن که به‌موجب اصول و مصوبات سازمان ملل متحد - که در قسمت اول این نامه به‌آن اشاره شد - دول عضو سازمان، از جمله دولت ایالات متحده آمریکا، مکلف هستند که جنایت‌کاران علیه بشریت را به‌کشورشان مسترد کنند تا مجازات شوند. متأسفانه در حال حاضر کشور آمریکا بهشت جنایت‌کاران ملل دنیای سوم شده است. جنایت‌کارانی که مرتکب قتل، شکنجه، سلب آزادی‌ها و حقوق سیاسی ملت‌ها شده‌اند و بر اثر قیام ملت‌ها از مسندشان به‌زیر آورده شده‌اند برای فرار از مجازات به‌کشور آمریکا پناه برده‌اند.

ملت ایران به‌وسیله شما از دول عضو سازمان ملل که به‌منظور حفظ حقوق ملت‌ها، به‌منظور حفظ حقوق بشر، سازمان ملل را به‌وجود آورده‌اند، خواستار است که اجازه ندهند دولت آمریکا و دول دست‌نشانده‌اش از استرداد این جنایت‌کار علیه بشریت ممانعت به‌عمل آورند و مانع از محاکمه و مجازات او شوند. ما اعتقاد داریم که پناه دادن جنایت‌کاران علیه بشریت موجب تشویق و تقویت جنایت‌کاران علیه بشریت و حقوق ملت‌ها است.

ما اعتقاد داریم دولی که مدعی دفاع از حقوق بشر هستند نباید از چنین جنایت‌کارانی حمایت کنند.

حمایت از جنایت‌کاران علیه بشریت نقض آشکار حقوق بشر است. حمایت از جنایت‌کاران علیه بشریت معاونت در جرم آن‌ها است.

ما از شما آقای دبیرکل،

از شما آقایان اعضاء کمیسیون سازمان‌های غیر دولتی،

می‌خواهیم که موضوع استرداد محمدرضا پهلوی را دنبال کنید.

ما به‌وسیله شما از وجدان بین‌المللی استمداد می‌کنیم. از جامعه ملل جهان می‌خواهیم که به‌ملت ایران در استرداد کسی که متهم به‌ارتکاب جنایاتی این همه سنگین علیه بشریت شده است کمک کند. ما می‌خواهیم که به‌دولت آمریکا و به‌هر دولتی که محمدرضا را پناه داده است اخطار کنید که این جنایت‌کار علیه مردم ایران و ملت‌های خاورمیانه را برای محاکمه به‌ملت ایران مسترد دارد. ما از شما می‌خواهیم که چنین کنید تا نشان دهید که سازمان ملل متحد حامی زورگویان نیست، که می‌تواند فریاد ملل تحت ستم را منعکس کند، که می‌تواند منادی عدالت باشد - عدالتی که از فرار ستمگران و جنایت‌کاران جلوگیری می‌کند و مجازات آن‌ها را مورد نظر دارد.

با به‌ثمر رسیدن کوشش مردم جهان در استرداد محمدرضا پهلوی، فصل جدیدی در تاریخ بشریت گشوده خواهد شد. دیگر جنایت‌کاران علیه ملت‌ها امید این را که به‌يك کشور ثالث پناه ببرند از دست خواهند داد، و این خود کمکی خواهد بود در متزلزل شدن رژیم‌هایی که علیه ملت‌های جهان سوم و علیه بشریت مرتکب جنایت می‌شوند.

تهران، به‌تاریخ بیست و هشتم آذرماه ۱۳۵۸

مطابق نوزدهم دسامبر ۱۹۷۹ میلادی

هیئت اجرایی جمعیت حقوق‌دانان ایران

پرسه در مطبوعات



بیماری «در ارتباط»

دگرگونی‌های اساسی و بنیادی ایران تنها به‌تغییر رژیم و اوضاع و احوال اجتماعی محدود نمی‌شود. یکی از آثار برجسته این دگرگونی، تغییر زبان است. البته منظور این نیست که زبان فارسی خدای نکرده عوض شده باشد. الحمدلله تا به حال چنین نشده. اما تغییرات حاصل در زبان فارسی را به دو دسته عمده می‌توان تقسیم کرد:

۱. ورود تعداد زیادی لغات و اصطلاحات و تعبيرات عربی که بحث

جداگانه‌ئی است و در فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت.

۲. ورود اصطلاح «در ارتباط با...» در بخشِ فارسیِ زبانِ فارسی. یعنی فی‌الواقع همه تعبیرات و استعمالات جدید عربی يك طرف، و ورود و کثرت استعمالِ اصطلاح «در ارتباط با...» طرف دیگر. این اصطلاح را آن قدر به کار می‌برند و آن قدر می‌نویسند و می‌گویند که کم‌کم حالتِ يك بیماری مسری را پیدا کرده.

از نظر زبان‌شناسی، از نظر روان‌شناسی، از نظر زیباشناسی، از نظر مردم‌شناسی و چندین شناسی دیگر جا دارد که راجع به این اصطلاح و علت کثرت استعمالِ آن تحقیق کافی شود.

البته بعضی‌ها معتقدند که اصطلاح «در این بُرهه از زمان» رایج‌تر است، اما این «بعضی‌ها» معلوم می‌شود سر و کار زیادی با مردم و مطبوعات به‌طور کلی و رسانه‌های گروهی به‌طور کلی‌تر، ندارند.

من نمی‌دانم کدام شیر پاک خورده‌ئی اولین بار اصطلاح «در ارتباط با...» را به کار برد، در هر حال هر که بود به احتمال زیاد نیت بدی نداشت؛ آدم از فرنگ برگشته‌ئی بود که دوبله به فارسی حرف می‌زد و افکار خود را به فارسی ترجمه می‌کرد. اما علت این استقبال شدید و همگانی از این اصطلاح، بر ما نامعلوم است. گاهی حتی حس کرده‌ایم که «در ارتباط با...» برای خیلی‌ها نشانه روشن‌فکری و گنده‌گوئی است، و این است که همین‌جوری مثل نقل و نبات در زبان و بیان طبقات مختلف، به‌خصوص طبقاتی که کم‌تر ظنِ روشن‌فکر بودن‌شان می‌رود، به کار گرفته می‌شود. با دو تا گوش خود شنیدم که يك دلال بازار که از قضای روزگار در کار روشن‌فکرانه و دهن‌پُرکنی قرارش داده بودند، این جوری پای تلفن داشت مکالمه می‌کرد:

- الو، شما در ارتباط با کی هستین!

- در ارتباط با شما.

- نه جانم، منظورم اینه که، در ارتباط با مسأله تلفن کردن، شما کی

هستین؟

- من حسنعلی، پادو حجره حاج آقا.

- جونت درآد حسنعلی... ببخشین... در ارتباط با حجره چه خبر تازه‌ئی

داری؟

- حاجی آقا گفتن خودشون دست‌شون بنده نمی‌تونن تلفن کنن، من

به‌جاشون به‌شما زنگ بزنم پیرسم امروز چقدّه چَتائی می‌تونین تحویل‌شون

بدین؟

- در ارتباط با مسأله چتائی خدمت‌شون عرض کن که در ارتباطِ تومنی صتارِ مورد اختلاف و در ارتباط با کم لطفی اون دفته‌شون نمی‌تونم قول زیادی بهشون بدم. ولی در این ارتباط سعی می‌کنم یه خاکی به‌سر خودم بریزم. برو دیگه خفه‌شو!

و گوشی را ناراحت گذاشت زمین و لابد هزار تا فحش در دلش به‌ماها داد که آنجا ایستاده بودیم و او خود را مجبور می‌دید که در ارتباط با حضور ما، خودش را در ارتباط با در ارتباط قرار دهد...

باری، حالا هر جا بروی در ارتباط برقرار است: دکان سبزی فروشی حسین آقا، کارگاه لباسشویی جواد آقا. مستخدم اداره، سیگارفروش کنار خیابان، قصاب محل، رئیس دایره، خبرنگار و گزارشگرِ رادیو تلویزیون (بیش‌تر از همه)، همه کسانی که مورد مصاحبه تلویزیونی واقع می‌شوند، رجال مملکت، روزنامه‌نویس‌ها، همه و همه دچار ویروسِ در ارتباط شده‌اند و کم‌تر کسی است که توانسته باشد خود را از این بیماری برکنار نگاه‌دارد، حتی منتقدینِ اصطلاحِ «در ارتباط». چون آن‌ها هم بالاخره در ارتباط با مسأله انتقاد، مجبورند خود را به‌نحوی آلوده آن کنند.

مَسْكِنَ الْمَسَاكِينِ و مَسْكِنِ الْاَسْپِرِينِ

مَسْكِنَ بر وزن نشکن، مکان محصورِ مُسَقَّف را گویند که انسان در آن قرار گیرد و سرپناه باشد باران را و جان پناه مرتفق‌گذاران را. و مَسْكِنَ، بر وزنِ قرصِ آسپیرین نیز گفته‌اند که درمان‌کننده دردمندان را و مشغول‌بدارِ عقولِ مستمندان را، و هر کس که او به‌جان آید و طاغی بخواهد شدن، او را گویند که دست‌بدار و آرام‌گیرد که آجر در راه است و آهن در بندرگاه، و سیمان در کامیون و چتائی در استاسیون، و چون این جمله برسد تو را مسکن ساخته آید آراسته، با ایوانِ مُنْقَش و سرویسِ کامل و آب و برق و فیشِ تلفن. پس او آرام‌گیرد و صبر کند تا آن غوره حلوا شود و آن نقش بر ایوان پدید آید.

مصرع:

خواجه در بند نقش ایوانست.

و اما آن مصالح که در ساختن به کار رود خشت باشد و آجر و تیر آهن و سیمان و گچ و آهک و سنگ و شن و دروپنجره و دستگیره و شیرآلات و موزائیک و موکت و توالت که فرنگی باشد و بر آن بنشینند، چنان که بر صندلی، و ایرانی باشد بدان سان که در منازل مذکور است،

مصرع:

گروهی این گروهی آن پسندند

و چون خواهد که مسکن بسازد و این مصالح مقدور نگردد، لاجرم با حلبی بسازد و پلاستیک و مقوّا و حصیر، و آن محلّت‌ها که این گونه مسکن در آن به وفور یافت گردد، حلبی آباد و پلاستیک آباد و مقوّا آباد و حصیرآباد نام نهند و آن را مَسْكُنُ الْمَسَاكِينِ گویند.

حکایت:

لیلاج را حکایت کنند که عریان بر خاکستر نشسته بود و خویشتن خویش را در آن خاکستر مستور نموده. مردی رهگذر وی را بدید و گفت: پاره‌ئی گونی بر خویشتن بستن، به که در خاکستر نشستن. لیلاج وی را گفت: ای دوست، اگر گونی در بازار یافت می‌شدی، بخریدی و بام خویش قیروگونی کردمی که چون بیارد چکه نکند.

شعر:

بامِ سوراخِ مرا نوبت تعمیر آمد

حیف و صدحیف که نی قیر و نه گونی دارم.

و بزرگان گفته‌اند که باران اگرچه آیه رحمت است چون بر سقف سوراخ بیارد مایه زحمت است.

و پوشیده نماند که مَسْكُن را انواع بسیار باشد، از ملکی و اجاره‌ئی و ویلانی و آپارتمانی و جز این‌ها، که شرح آن در این مختصر نگنجد. و در آن زمان که من بنده در ولایت ری می‌زیستم، دو کرور مَسْكُن در آن ولایت موجود بود و غالبی از آن در گرو بانك می‌بود.

[...] شعر:

حسابِ اندوخته بانكِ بهمان

شما را صاحبِ خانه می‌کند.

و هتل که مسافران شبی چند در آن بخشند و به مسقط الرأس خویش

باز گردند از مقوله مَسْكُن تواند بود؟ آری تواند بود، لکن شرط باشد که جمعی ۱۲۵

در آن مسکن گزینند به طریقی که خود دانند، و آن جمع، مسافران نباشند.
حکایت:

بی خانمانی کتاب زیر بغل نهاد که دانشجوییم، و در هتلی مأوی گزید.
دیگر دانشجویان وی را تکریم کردند و عزت تپاندند. چون چندی بگذشت
کتاب‌های وی بگرفتند و بخواندند، و آن کتاب‌ها داستان شیرویه نامدار بود، و
حسین کرد شبستری، و سه تفنگدار، و آنچه خواندن آن را فایده‌تی متصور
نباشد. لاجرم راز وی بدانستند و از هتل برانندند.

بیت:

ما درس نمی‌خواندیم، این رفت ستم بر ما
بر مردم دانشمند تا خود چه رسد خذلان!

و گویند که مسکن به‌آش مانده است که اگر دو کس آن را بپزند یا
شور شود یا بی‌نمک. و معمار آن مسکن باید که يك نفر باشد و در مثل است
که ماما که از یکی بیش‌تر شود سر بچه کج در آید، و هم در آن زمان برخی از
ایشان در وزارت بودند و برخی در بنیاد و سه دیگر در خانه‌سازی، و هر يك
مرد دیگری را گفت: مَنْ مَنَّم. و با یکدیگر نبرد بکردند چنان که علیه‌الرحمه
گوید:

زگرد سواران در آن پهن‌دشت

زمین شد شش و آسمان گشت هشت.

و چون سالی بگذشت و آن گرد و خاک فرو بنشست، حریفان بر جای
می‌بودند و کسی را بر کسی تسلط اتفاق نیفتاده بود.
تکمله:

آن یکی گوید که من سردسته‌ام

و آن یکی گوید که من هم هسته‌ام^۱

سومی گوید که من بالاترم

و از برای هردوتان چپ بسته‌ام

آن یکی گوید که... الخ...

۱. پیداست که قسمتی از مطلب جا افتاده است. [ک.ج.]

۲. یعنی «ما هم هستیم». و این سخن زمانی گویند که نانی خواهند خوردن یا بریدن. [حاشیه مأخذ]



کار پاسخ دادن به پرسش خوانندگان در زمینه مصطلحات علوم اجتماعی و سیاسی باید با نظم و نظام خاصی صورت گیرد تا مؤثر باشد؛ به این معنا که هر واژه در جامعیت خاصی فرار دارد که برای دانستن معنا و کاربرد درست آن نخست باید به واژه یا واژه‌های دیگری آگاه شد که یا زمینه آن واژه خاص است یا بنیاد آن. از این رو به‌عین پرسش‌هایی در طرح «ایدئولوژی و اندیشه‌های سیاسی معاصر» پاسخ گفته می‌شود تا خواننده هم تعریف دقیق واژه یا واژه‌هایی را که از ما خواسته بدانند و هم به‌بستگی آن واژه یا واژه‌های دیگر آگاهی یابد.

[ک.ج.]

تغییر نظام‌های اجتماعی موجود و ایده‌آل بیان کند. هر ایدئولوژی برای معتقدان و طرفداران آن از جهان، که یا بیش، منظری از آنچه که هست یا باید باشد، عرضه می‌دارد.

به‌اعتقاد ساموئل هانتینگتون (S. Huntington) ایدئولوژی همانا

○ ایدئولوژی

از زمان دستوت دوتراسی اصطلاح ایدئولوژی^(۱) برای بیان و تشریح آن دسته از نظریات اجتماعی، به‌خصوص سیاسی، به‌کار گرفته شده است، که سیستمی^(۲) از اعتقادات، باورها و اندیشه‌ها را در جهت تأیید، تعدیل یا

تحقیقات علوم اجتماعی به‌کار برده شده است و دانشمندان علوم سیاسی در سطحی وسیع از آن برای تحلیل سیاست داخلی، سیاست خارجی و سیاست بین‌المللی استفاده می‌کنند. دربارهٔ «تحلیل سیستمی» در یکی از شماره‌های آینده کتاب **جمعه سخن خواهیم گفت**.

۱. دستوت دوتراسی (Destuet detracy) در سال ۱۷۹۶ واژه Ideology، یا انگارشناسی را مصطلح کرد، و اصول آن را در سال‌های ۱۸۰۱-۱۵ در ۵ مجلد منتشر کرد.
۲. سیستم (System) و تحلیل سیستمی (System - Analysis) به‌عنوان يك «روش شناسی» (Metodology) در سال‌های اخیر در

«سیستمی از انگارها (idea) است که گروه‌ها و ملت آن را پذیرفته‌اند. [این سیستم] در توزیع ارزش‌های سیاسی و اجتماعی نقش اساسی دارد»

مارکس در نظام‌های طبقاتی ایدئولوژی را يك فریب سیاسی دانسته آن را ساخته تجربیات و نیرنگ‌های طبقه حاکم می‌داند. او بر آن است که هر وابستگی طبقاتی جهان‌بینی خاص خود را دارد که در میان لفافه‌ئی از تعصب طبقاتی بسته‌بندی شده است.

امروزه مفهوم ایدئولوژی، در قیاس با دوران مارکس یا حتی کارل مانهایم (Karl Mannheim) بسیار تفاوت کرده است. لی بن سارجنت (Tower sargent Lyman) ایدئولوژی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم را به آن دسته از فیلم‌های کلاسیک تشبیه می‌کند که همیشه قهرمانان آن‌ها سوار اسب سفید و با لباسی زیبا ظاهر می‌شدند و مقابل دزدان و شیطان خفقان - سوار بر اسب سیاه با لباس تیره - قدم به‌میدان می‌گذاشتند و برای نابود کردن آن‌ها و ایجاد محیط امن و دلخواه متحمل زحماتی می‌شدند و گاهی هم مختصر زخمی بر می‌داشتند.

امروزه به‌خلاف گذشته، در اکثر جوامع و سیستم‌های حکومتی هم اعتقاد به ایدئولوژی‌های مختلف رایج است و هم رو به‌گسترش. لزوم تبعیت از يك ایدئولوژی و کم بها دادن به ایدئولوژی‌های دیگر را همچون قضاوت قاتلان درباره دزدان فیلم‌های کلاسیک، امری الزامی تلقی نمی‌کنند. افراد و گروه‌ها می‌توانند درباره

نهادهائی چون حزب، مسجد، کلیسا، اتحادیه‌های کارگری و غیره ایدئولوژی‌های متفاوت داشته باشند، بی‌آن‌که سیستم‌های ارزشی ناهمگون‌شان تضادهای فردی یا جمعی پدید آورده. این پندار که هر کس لزوماً ایدئولوژی خاصی دارد، برداشت و استنباطی نادرست است که سیستم‌های توتالیتر (خودکامه) سخت به آن پایبندند. چرا که غالباً مفهوم ایدئولوژی را همان مفهوم اعتقاد و باور می‌دانند. اعتقاد و باور هنگامی به ایدئولوژی مبدل می‌شود که از ساخت و نظام متمایزی بر خوردار و در چارچوب اندیشه خاصی باشد، مثلاً، اکثر مردم یا دولت‌ها خود را دمکرات می‌دانند بی‌آن‌که مفهوم و اصول دمکراسی را بدانند، یا به آن عمل کنند. چنان که پیروان دمکراسی سرمایه‌داری و دمکراسی سوسیالیستی هر يك خود را دمکرات واقعی می‌داند. هر ایدئولوژی در طول حیات آن دستخوش تغییراتی می‌شود، چون اصلاح، تجدیدنظر، انطباق با وضع موجود و مانند این‌ها، تفاوت و تنوع ایدئولوژی‌ها تا حدی از امکان تحلیل آن‌ها می‌کاهد. زیرا که هر ایدئولوژی از بسیاری نظرها با ایدئولوژی‌های دیگر تفاوت دارد. گاه متن و موضوع يك ایدئولوژی معطوف به آن هدف‌ها و مسایلی است که به کلی در ایدئولوژی‌های دیگر نادیده گرفته می‌شود، از آنجا که در تحلیل هر ایدئولوژی ناگزیر باید آن را با ایدئولوژی‌های دیگر سنجید، پس محققان کوشیده‌اند که ساخت کلی

جوامع را در پنج بحث بررسی کنند تا بدین گونه نواقص و مشکلات مقایسه ایدئولوژی‌ها را به حداقل ممکن برسانند. آن پنج بخش این‌هاست:

۱. نظام ارزش‌ها

۲. نظام اجتماعی شدن

۳. قشربندی و تحرك اجتماعی

۴. نظام اقتصادی

۵. نظام سیاسی

نظام ارزش‌ها: ارزش‌های موجود هر جامعه عامل مهم ساخت خصلت اجتماعی آن جامعه است. آنجا که برخی از دانشمندان علوم اجتماعی سیستم ارزش‌ها را خرده سیستم (یا، خرده نظام sub-sistem) می‌دانند مبین اهمیت انکار ناپذیری است که نظام ارزش جوامع بر عملکرد آن‌ها دارد یا می‌تواند داشته باشد.

نظام اجتماعی شدن: یعنی فرایندی که در طول آن هر فردی از اجتماع ارزش‌های موجود آن جامعه را چون ارزش‌های خویش می‌پذیرد. عواملی چون سیستم خانواده، سیستم آموزش و پرورش، سیستم دینی و اعتقادی، و نیز افکار عمومی گروه‌های همگون و مانند این‌ها، در ساخت نظام اجتماعی نقش انکارناپذیری دارد.

قشربندی و تحرك اجتماعی: افراد جامعه در مجموع به شکل گروه در قشرهای اجتماعی تجمع می‌کنند و ممکن است به صورت ملموس يك سیستم طبقاتی تشکیل دهند و یا به صورت نامنسجمی خصوصیات متشابه‌ئی داشته باشند. بررسی نقش قشربندی اجتماعی در ایدئولوژی

سیاسی اکثراً با يك شکل روبه‌رو می‌شود و آن برابری و تساوی افراد است. بعضی از ایدئولوژی‌ها اساساً منکر هر نوع قشربندی اجتماعی بوده اعتقاد دارند که هر فرد در زمینه خاصی از فعالیت‌های اجتماعی آزادی عمل داشته با دیگران برابر است. به عبارت دیگر، باید فرصت استفاده از امکانات در دسترس همگان باشد.

نظام اقتصادی و سیاسی: سیستم اجتماعی هر جامعه متأثر از تولید، توزیع و مصرف آن است. ارتباط بین نظام اقتصادی و سیاسی امر انکار ناپذیری است. نظام سیاسی تقریباً در تمام دولت‌ها ایجاد هماهنگی و یگانگی بین بخش‌های گوناگون اجتماعی را به عهده دارد، و این وظیفه‌ئی است که از طریق تصمیم‌گیری‌های سیاسی اعمال می‌شود.

لزوم کاربرد عوامل فوق در تحلیل و مقایسه ایدئولوژی‌ها را می‌توان با مثالی روشن کرد. ایدئولوژی دموکراسی معتقد است که همه شهروندان با یکدیگر مساوی‌اند اما حتی برداشت‌های سطحی پاره‌ئی از محققان هم نمی‌تواند مدعی تساوی حقوق سیاسی همه اتباع در کشورهای جهان باشد.

۱ دموکراسی

دموکراسی^(۳)، به عنوان يك تشوری

۳. واژه «دموکراسی» (Democracy)، مشتق از Demokratia یونانی مرکب است از دو کلمه Dem و یا Demo، به معنی مردم یا توده، و kratia به مفهوم حکومت.

سیاسی هیچ گاه به صورت کامل تعریف نشده است. آنچه ما امروزه دموکراسی می نامیم ماحصل تجربیات و کوشش‌هایی است که بسیاری از کشورهای جهان در آن سهم بوده‌اند، هرچند که هرگز مفهوم عمومی معین و مشخصی نداشته است.

گاه دیده می‌شود که دموکراسی را با جمهوری خواهی یا جمهوری گرایی یکی دانسته به سادگی تحلیل در بنیاد سیستم‌های جمهوری را جایگزین پژوهش و بررسی اصول دموکراسی می‌کنند، و یا مشارکت شهروندان را در مسایل سیاسی همان استقرار دموکراسی می‌گیرند.

با توجه به مشکلات و نظرات یادشده ارائه یک نظریه علمی و قابل قبول درباره مفهوم ایدئولوژی دموکراسی مشکل‌تر می‌شود.

اصول دموکراسی ○

۱. شرکت شهروندان در تصمیم‌گیری سیاسی،
۲. وجود درجاتی از برابری و تساوی برای اتباع دولت،
۳. استقرار سیستم نمایندگی،
۴. وجود درجاتی از آزادی (freedom) و اختیار (Liberty)،

مهم‌ترین ویژگی سیستم‌های دموکراتیک مشارکت شهروندان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی است، که به دو صورت اعمال می‌شود: یکی مشارکت مستقیم (دموکراسی

مستقیم) که با شرکت و حضور شهروندان و نظرخواهی مستقیم تحقق می‌یابد، و دیگری مشارکت نامستقیم (دموکراسی نمایندگی) که شهروندان با انتخاب افراد موردنظر خود به آنان مأموریت می‌دهند که درباره وضع موازین و قواعد اقدام کنند.

لازمه تحقق مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری سیاسی وجود مساوات اجتماعی و آزادی است که نظریه پردازان دموکراسی آن را در پنج مورد طبقه‌بندی کرده‌اند:

۱. تساوی سیاسی،
۲. برابری در مقابل قانون،
۳. تساوی در بهره‌گیری از امکانات و فرصت‌ها.
۴. برابری اقتصادی،
۵. تساوی اجتماعی.

از نظر تاریخی شوق به برابری و مساوات اجتماعی در قالب آزادی‌خواهی بیان شده و انعکاس یافته است، که در مجموع در مفاهیمی چون آزادی، اختیار و حق جنبه عینی به خود گرفته است از بسیاری جهات تعیین و تحلیل تفاوت میان این اصطلاحات امکان‌پذیر است، اما ایدئولوژی دموکراسی در قالب یک مفهوم کلی، تحت عنوان «حقوق مدنی»، وجود این آزادی‌ها را در استقرار هر حکومت دموکراتیک ناگزیر می‌داند:

۱. حق رأی،
۲. آزادی بیان،
۳. آزادی مطبوعات،
۴. مصونیت در برابر تهدیدات سیاسی و حقوقی دولت،

۵. آزادی دین و مذهب،
۶. آزادی قیام و شورش در برابر
نظام خودکامه،

۷. آزادی [تشکیل] اجتماعات.
پیروان ایدئولوژی دموکراسی در
کشورهای گوناگون جهان - دست کم
به ظاهر - در لزوم وجود این عوامل در
نظام دموکراتیک اقرار دارند. اما زمانی
که رابطه نظام اقتصادی با دموکراسی
مطرح می شود. اختلاف و تناقض گویی
آغاز می شود. بر سر این که کدام يك از
این سیستم ها دمکرات ترند: کره شمالی
یا جنوبی، ایالات متحده یا اتحاد
جمهوری شوروی، آلمان شرقی یا آلمان
غربی، مجادله در می گیرد...

دموکراسی و سرمایه داری ○

سرمایه داری يك نظام اقتصادی است
که در طول ده ها سال دستخوش
تغییرات و تحولات بنیادی شده است، و
در مجموع روند آن را می توان به دو
دوره تقسیم کرد:

الف - سرمایه داری سنتی با
ویژگی هائی چون:

مالکیت خصوصی انواع دارائی ها،
امکان انباشت بی حد و حصر
سرمایه و ثروت،

خودداری حکومت از مداخله در
فعالیت های اقتصادی دولت.

ب - سرمایه داری جدید با
ویژگی های چون:

مالکیت خصوصی مطلق،
محدودیت جزئی در انباشت
ثروت های کلان،

دخالت حکومت در نظام اقتصادی
دولت.

امروزه سرمایه داران سنتی چندان
طرفداری ندارند، اما هستند کسانی که
هنوز معتقدند بنای دموکراسی و آزادی
بر بنیاد مالکیت خصوصی بی قید و بند
استوار است و تحدید دارائی و ثروت
افراد تهدید بقای دموکراسی است.

معتقدان سرمایه داری سنتی با توجه
به ایدئولوژی دموکراسی، در توجیه مرام
خود چنین استدلال می کنند که ثروت
در دست شهروندان عامل مقابله با
معضلات و بحران های اقتصادی و
مبارزه با فقر است؛ و ثروتمندان، در
قیاس با شهروندان کم درآمدتر و فقیر،
پول بیشتری خرج می کنند که
نتیجه اش افزایش سرعت گردش پول و
تولیدات جامعه است. از سوی دیگر،
سرمایه داران با تأسیس سازمان ها و
مؤسسات تولیدی یا خدماتی بزرگ
کمک شایانی به افزایش میزان اشتغال
می کنند که خود اقدامی است در جهت
رشد تولیدات ملی و منافع عمومی
دولت.

تحلیل سرمایه داران سنتی و معتقد
به دموکراسی همان استدلالاتی است که
امثال ج. پ. مورگان، ج. میل^(۱) و
راکفلرها در توجیه فعالیت های خود
می کردند.

سرمایه داران جدید ضمن حفظ
قانون دارائی های خصوصی خود
مالکیت های بسیار بزرگ را ثروتی
عمومی دانسته و دولت را در نحوه و
میزان تولید و توزیع محصولات مورد
نیاز عامه مخیر می دانند، هر چند که با

مشارکت بخش خصوصی باشد، سرمایه‌داران جدید از نظر ایدئولوژی دمکراسی، به برابری در استفاده از فرصت‌ها ارج می‌نهند. به این معنا که هر کس می‌تواند آزادانه وارد بازار فعالیت‌های اقتصادی شود و از امکانات موجود براساس توانائی‌های شخصی برخوردار شود.

دمکراسی و سوسیالیزم ○

اساس نظریه دموکرات‌های سوسیالیست در استقرار نظام عادلانه چنین است:

۱. ملی کردن اغلب مالکیت‌های خصوصی بزرگ از طرف حکومت منتخب، به ویژه مالکیت صنایع سنگین، واحدهای خدماتی و حمل و نقل.

۲. محدودیت انباشت ثروت‌های خصوصی،

۳. سرپرستی و نظارت حکومت در امور اقتصادی،

۴. برقراری نظام رفاه عمومی. به اعتقاد دمکرات‌های سوسیالیست مشارکت در تصمیم‌گیری سیاسی لزوماً اتخاذ تصمیم در مسایل اقتصادی پیوند دارد. از آنجائی که بین سیاست و اقتصاد حد و مرزی نیست، شهروندان به‌هنگام انتخابات و نظرخواهی در واقع آینده اقتصادی خود را در قالب عملکرد دستگاه حاکم بعدی مشخص می‌کنند.

نظارت و کنترل حکومت بر صنایع و خدمات در تمام دولت‌های دمکرات سوسیالیست یکسان نیست، برخی از کشورها تمام این بخش‌ها زیرنظر

حکومت اداره می‌شود. و پاره‌ئی از دولت‌ها برای این نظارت حدودی پذیرفته‌اند. وظیفه اساسی هر دولت دمکرات سوسیالیست تنظیم نحوه عملکرد آن دسته از فعالیت‌های اقتصادی است که تولیدات و بازده آن‌ها با منافع و مصالح عمومی ارتباط مستقیم دارد.

امروزه ایدئولوژی دمکراسی از نظام نمایندگی - که در گذشته اساس استقرار نظام دمکراسی محسوب می‌شد - گامی فراتر نهاده مشارکت مستقیم مردم را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خواهان است. ایدئولوژی جدید، دمکراسی جوامع کنونی را پیچیده‌تر از آن می‌داند که امور و مسایل آن صرفاً از طریق انتخابات زمان بندی شود و انتخاب کارگزاران حکومتی هر دوره از این راه جریان یابد و روند عادی خود را پیماید. پیداست که منظور این نیست که هر تصمیمی را شهروندان باید بگیرند بلکه غرض مشارکت شهروندان است در مواردی از تصمیم‌گیری که می‌تواند مستقیماً منافع و زندگی اجتماعی یا اقتصادی آنان را دیگرگون و یا از مسیر دمکراتیک خارج کند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که دمکراسی از نظر نظریه پردازان جدید چیزی است بهمانند «دمکراسی مشارکتی» یا «دمکراسی اشتراکی»، و این اعتقادی است که دمکرات‌های سوسیالیست خود را مجری آن می‌دانند.



در باب «میراث خوارگان»

احمد کسیلا

دافع الغرور نامید.

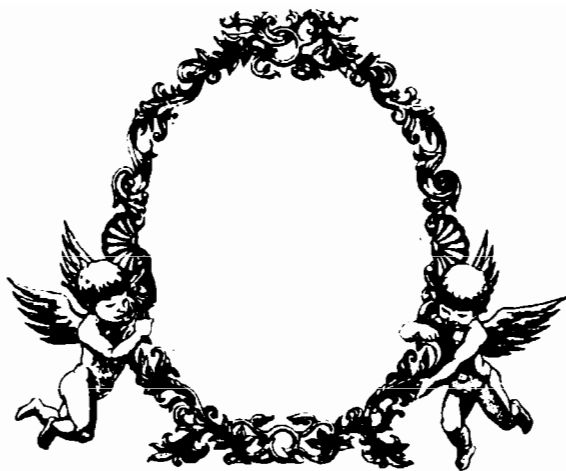
ادیب الملک که در پژوهش‌های تاریخی معاصر از او به نیکی یاد کرده‌اند در شمار معدود رجال دوره ناصری است که به‌رغم رجال سفله و فرومایه دربار ناصرالدین شاه، پس از قتل امیرکبیر به‌دست پدرش حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله به‌خشم آمد و طی نامه عتاب‌آلود افشاگرانه‌ی خطاب به‌پدرش، او را از این نظر که با جنایتی چنین هولناک خانواده‌ آنان را در تاریخ سر افکنده و بدنام کرده است به‌سختی مورد سرزنش قرار داد.

عکس‌العمل صادقانه‌ عبدالعلی

ادیب‌الملک آنگاه بیش‌تر اهمیت پیدا می‌کند که بدانیم برادر دیگرش، یعنی محمدحسن خان اعتمادالسلطنه «درمیان همه کسانی که درباره‌ امیر چیزی نوشته‌اند اعم از تاریخ‌نویسان ایرانی و فرنگی و یا مأموران سیاسی انگلیس در ایران (مانند واتسون، پلاک، بی‌نینگ، رابرت کرزن و خانم شیل)

روزنامه سفر آذربایجان که با عنوان دافع‌الغرور در سال ۱۳۴۹ نشر یافته یادداشت‌های ادیبانه و درعین حال جالبی است از عبدالعلی ادیب‌الملک برادر ناتنی محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصری و پسر حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله سردهسته نستعلیق ناصرالدین شاه و قاتل امیرکبیر.

ادیب‌الملک از غلام‌بچگان اندرون شاهی و از زمره افرادی بود که هم به‌مناسبت شغل و مقام پدر و هم به‌سبب تقارن تولدش با ناصرالدین شاه همواره مورد لطف و توجه او بوده است. به‌همین سبب در سال ۱۲۷۵ هجری قمری به‌علت فسادی که از ناحیه میرزا صاق‌خان قائم‌مقام (عموزاده میرزا آقاخان نوری صدراعظم) در امر پیشکاری و بقایای آذربایجان پیدا شده بود، ادیب‌الملک مأمور شد که به آن جا برود و به آن قضیه رسیدگی کند. ادیب‌الملک در این مأموریت روزنامه‌نی از وقایع سفر تهیه کرد و آن را



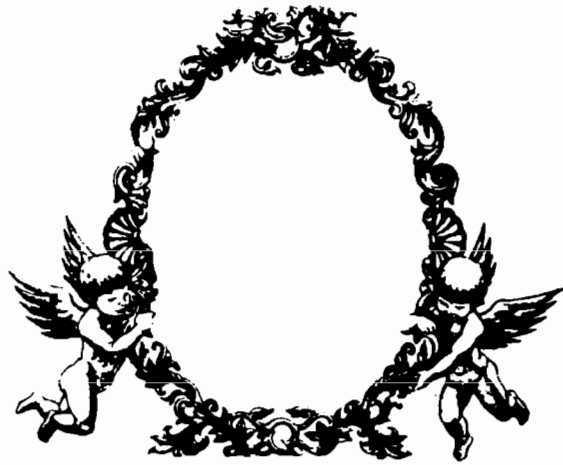
تنها کسی است که امیر را به خیانت محکوم ساخته است. حتی پدرش حاجی علی خان که مأمور اعدام امیر گردید، چنین اتهامی نزنده است»^(۱) و شگفتنا فرزندان و نوادگان و میراث بران حاجب الدوله که از جنایت موحدش نیا و خاندان خود شرمنده و منفعل بوده اند چه مزورانه و در عین حال عبت کوشیده اند تا در آثار خود (مانند اعتماد السلطنه در کتاب *خوابنامه*، و خان ملک ساسانی نوه دختری ادیب الملك در کتاب *سیاستگران قاجار*، و مهدی اعتماد مقدم نواده ادیب الملك در مقدمه کتاب *دافع الغرور*) از يك سو مأموریت جنایتکارانه جد خود را موجه و لازم جلوه دهند و از سوی دیگر ریاکاران با تهمت و افترا زدن به امیر کبیر و اتهام وابستگی او به دولت کفر^(۱) به گمان خود قضاوت تاریخ را مخدوش کنند، تا جایی که این ترفندها بتواند پژوهنده صاحب نظری چون نویسنده مقاله میراث خوارگی (کتاب *جمعه*، شماره ۱۴) را ناخواسته دستخوش ابهام کند و او را به شگفتی وادارد که: «چرا در توجیه نادرست بودن برخی داورى‌ها، روی نام اعتماد السلطنه به عنوان پسر حاجی علی خان حاجب الدوله قاتل یکی از بزرگ‌ترین دولتمردان اصلاح طلب تاریخ ایران تکیه شده است؟» در حالی که بی گمان خود ایشان

به خوبی آگاهند که قتل امیر کبیر هر چند به فرمان عنصر زبونی چون ناصرالدین شاه صورت گرفت که امیر از «هرزگی»ها و «طفره رفتن‌ها» و «امروز و فردا کردن و از کار گریختن»^(۲)های او دلخون و به جان آمده بود، اما در واقع دسیسه‌گری و توطئه‌چینی اشرافیت فاسد و چپاولگر، و به گفته صدرالتواریخ «اعیان مملکت که مجال تعدی و خودسری نداشتند»^(۳) بود که او را به مسلخ فین کاشان فرستاد. اشرافیت تبه‌کاری که حاکمیت غارتگرانه و سلطه‌جویانه خود را در دوره سیاه قجر و نیم قرن تسلط وحشیانه رضاخان پالانی و فرزند خونخوارش بر طبقات ستم‌دیده و محروم ایران گسترده بود. اما خاندان حکومتگر، و به اصطلاح، این الیگارشی فاسد که بود جز درباریان فرومایه‌نی چون مهد علیا مادر ناصرالدین شاه، امینه اقدس سوگلی او، و مزدوران و دست‌نشانده‌گانی چون میرزا آقاخان نوری، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا ابوالحسن خان شیرازی و میرزا یعقوب خان پدر ملکم که با همدستی و تباہی آن‌ها برای نمونه معاهده ۱۸۵۷ با انگلستان را منعقد کردند و امتیاز رویترا به آنان بخشیدند و بلوچستان و هرات را پیشکش اربابان خود کردند. اگر میرزا علی

۱. امیر کبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت. چاپ چهارم ۱۳۵۴ - صفحه ۶۷۳.

۲. از نامه‌های خصوصی امیر به شاه که عکس آن به عنوان ضمیمه در کتاب امیر کبیر و ایران (چاپ چهارم) نوشته ارزشمند دکتر فریدون آدمیت آمده است.

۳. امیر کبیر و ایران. فریدون آدمیت. صفحه ۷۵۶.



دیگر تبه‌کاران و فرومایگان و فرصت‌طلبانی که دست‌شان تا مرفق به‌خون خلق آلوده است و به‌هنگام خطر حذر می‌کنند و به‌خدعه می‌پردازند، دیگر نطع نگسترند و داعیه سیادت‌طلبی و سلطه‌جویی سر ندهند.

و این بخشی از یادداشت‌های عبدالعلی ادیب‌الملک است که هر چند فرزند حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله و برادر اعتمادالسلطنه است، تاریخ معاصر به‌سبب وجدان بیدارش از او به‌نیکی یاد می‌کند. البته انگار قلمرو بیداری وجدان تنها حفظ حرمت خاندان را در برمی‌گیرد و لاغیر. طرفه‌تر آن که صاحب این گونه وجدان‌ها بیش از انسان به‌نان پرداخته‌اند. ادیب‌الملک در کتاب دافع‌الفسور بارها از بزم و آرایش سفره سخن گفته و پنداری زبان ادیبانه آن روزگار نیز یکسره وقف پرداختن به‌اطعمه و اشربه و اموری از این دست بوده است!

خان حاجب‌الدوله به‌عنوان سردسته دژخیمان مأمور قتل امیر یعنی گشاینده «عصر درخشانی در تاریخ جدید ایران»^(۴) می‌شود، فرزند او، مانند اعتمادالسلطنه، برای لاپوشانی جنایت پدر و دفاع از خاندان حکومتگر خود به‌عنوان تاریخ‌نویس دربار به‌دروغزنی و جعل تاریخ دست می‌زند و با در دست داشتن اهرم‌های قدرت به‌عنوان وزیر انطباعات و از طریق قلم‌بمزدان و مورخان دولتی برای فریب آیندگان، از خود سیمای يك اصلاح‌طلب میهن‌پرست و «طرفدار اخذ تمدن اروپائی» را تصویر می‌کند. غافل از آن که این تزویرها هرگز نمی‌تواند در صدور حکم تاریخ خللی ایجاد کند. بنابراین طبیعی است اکنون که با مبارزه قهرآمیز و خونبار خلق مجال قضاوت درباره‌ی اشرافیت چپاولگر فراهم آمده است باید با سیلاب خشمی که از تکرار نام اعتمادالسلطنه‌ها برانگیخته می‌شود غبار ترفند از سیمای تاریخ زدوده شود تا بار

جمعه چهارم ماه ذی‌القعدة الحرام

روز جمعه به‌مهمانی مقرب‌الخاقان محمودخان میرپنجه رفتم مجلسی دیدم چون خلد برین و با صفاتر از نگارخانه چین. حشمت سرکار جلالتمدار پیدا و ظاهر و محبتش شامل احوال مجاور و مسافر. گل‌های صحبت از هر سو شکفته و اِرم به‌شادی آن محفل تهنیت‌ها گفته.

از سرکار جلالتمدار با احتشام تا یاران محبت فرجام هر يك به‌احترام

۴. رابرت دانتون: تاریخ ایران دوره قاجاریه. ترجمه وحید مازندرانی.



در قعود و قیام کوشیدند و پیاله از چای به سلامت نوشیدند؛ غلیان چون زنان مغنیه نوائی دلکش داشت و قهوه چون مهوشان حبشیه خاطری به خدمت خوش. شیرینی صحبت‌های آن خجسته محفل هنوزم در کام است و موافقت یاران اهل دل مقصود و مرام.

چون وقت ناهار رسید سفره‌ئی گسترید که دیده اهل بینش به آن صفا طعام و خورش ندید و بزمی چید که به خاطر میزبانان جهان هرگز نرسید. نخست پنیر و سبزی به خوبی و نغزی بازار سفره را رونق داد و بر اهالی مجلس باب خوردن بگشاد. دوغ تازه گلوله‌های کره بی اندازه در بر گرفته و شربت محبت مکرر از جانب قند قاشق را به رسالت فرستاده. یخ در قدح بخ می کرد و روزگار زندگانی عطش به سر می آورد. آب تمر شربت را رنگین نمود و آب لیمو بر تقویت می افزود. مربای بالنگ و پسته، کمر به خودنمائی بسته.

او به ما از ما به او مشتاق تر
طاقتش در خوردن ما طاق تر

سرشیر و ماست مجلس آراست و هنوز نرسیده پرسید که مربا در کجاست؟

یخ در بهشت و فرنی در بزم شد روان
کرده نثار جان در راه میهمان.

«ترشی بیجار» و «بیوه زار» دست به دست و «قیمه» با «قورمه» هم نشست.

بقلمه از هر طرفی نعره زن

که به فدای شما جان من

سید آن خوانچه، سبزی پلو،

ریش سفیدش به به غیر از چلو



جوجه کبابش همه چون مانده
وه که چه خوش پخته و بریان شده
ماست به حلوا همه جا طعنه زن
کز تو حلاوت به جهان، یا زمن؟
کار «کلوا» تا به گلو و آیت «واشربوا» تا آخر به قدح و سبو کشید.
بالجمله بعد از صرف ناهار و هزار گفت و گذار خوشگذار، که در آن
بین زلزله شدید اسباب تفرقه گردید و کار آن جمعیت به پریشانی کشید.

بیان شب بیست و نهم رمضان و مهمانی
مقرب الخاقان حاجی میرزا محمدخان دبیر مهمان خارجه
چون روز بیست و نهم به پایان کشید و شب رسید نظر به صدق وعده راه
منزل و خانه مقرب الخاقان بیمودم و در وقت افطار آنجا حاضر بودم.
فرش اتاق همانا که از سندس و استبرق است یا حریر و دیبای مطلق.
پرده های نظیف و لطیف آویزان و گویا همین اتاق بود که یوسف از زلیخا
گریزان. تخت و نیم تخت ها به هم متصل و سندلی با سندلی به راز دل.
بالجمله در آن بین هنگام روزه گشائی شد و زبان چای پیمائی. یکی را
صفرای مزاج به «پالوده نارنج» مرتفع شد و دیگری را سودای ابتهاج از علاج
«شربت تمر و ترنج» منتفع. بستنی یخ پرورده رفع حرارت و شربت های حاضر
دفع مضرت. پس از حظ باغلو و نشم از حلوی پشمک، پیشخدمت به سرکار
دبیر چشمک زد که در آن اتاق سفره گستریده و افطار چیده شد. میر مجلس
برخاست و در سر سفره بزم دیگر آراست. یاران شکم پرست را چون چشم
بر آن چه بود افتاد التفات از میزبان بریده در کنار آن خوان و سفره چون



میش و برّه آرمیده و برای خوردن دست از جان کشیدند.

بیت

اشتها چون رسید و نعمت مفت
زندگی را وداع باید گفت.

سبحان الله! در آن خوانی که مملو از مائده آسمانی بود چنان که دانی
بیش از مکت و توانائی خوردند و همان قدر باقی ماند که پیشخدمت‌ها آن
شب آرزوی افطار بردند.

نظم

غذا چو گشت لطیف و شما بزرگ شکم
عجیب نیست که سازش کند دوزخ با هم
کباب جوجه و حلوای شیر با کوکو
فسوجن است و بُرانی خیار و دُلْمه کلم
از آن نمونه که «یخ در بهشت» با «فرنی»
به سر زده است ز قاشق یکی بزرگ علم
بین به ریش سفیدی که هست کتّه چلاو
که با پلاو زیک اشکم آمده توأم
فغان ز «بقلمه» کانجای گشته چهره گشای
نموده «کوفته» با «یخنی» خجسته کرم
ز لخت لخت مربای پسته و بالنگ
نهاده ماست به زخم درون خود مرهم
میان قورمه سبزی و قیمه جنگ چنان
که شد نزاع عرب با گروه و خیل عجم



جلو دانشگاه

ارگان‌های سرمایه‌داری غرب، نه در قهرمان‌گرایی و ماجراجویی او که در ایمان و اعتقاد خلل‌ناپذیرش به انسان و پیوند «اندیشه» و «عمل» در پرتو آرمان‌های انقلاب سوسیالیستی بود. این شأن درک انسانی او بود که به روشنفکری سردرگم و هراسان از سلطه حاکمیت‌های خون‌آشام وابسته به امپریالیسم و ارتجاع بین‌المللی درس تعهد و شهامت و ایثار را تکرار کند که نهایت پارسائی و شرف روشنفکری در مقابله يك تنه و قهرآمیز با قدرت دژخیمی امپریالیسم آمریکا و نمایندگان آن است.

بازتاب پیوند «اندیشه» و «عمل» او را در اعمال و اجرای تز نظامی - سیاسی انقلاب، در پیدایش حرکت‌ها و جنبش‌های انقلابی مسلحانه جهان به روشنی و صراحت می‌توان دید. مصاف قهرآمیز و مسلحانه نیروهای پشاهنگ انقلابی و خلقی جامعه ما، در برابر خونخوارترین و سفاک‌ترین رژیم تاریخ، آنهم در شرایط هولناکی که عارضه زیانبار هزیمت تاریخی آن مدعیان فرصت‌طلب، توانسته بود توده‌ها را در مردابی از هراس و بی‌اعتمادی غرق کند، گواه

▼
مارکسیسم چه گوارا - فلسفه، اقتصاد، جنگ انقلابی

نوشته میشل لوی

ترجمه: فرشیده اباذری

انتشارات مازیار - بها: یکصد ریال

«کامل‌ترین انسان عصر خود»، با این بیان هوشمندانه است که ژان پل سارتر شخصیت ارنستو چه گوارا یعنی تجسم انسان طراز نوینی را تصویر می‌کند که انسان در متعالی‌ترین مفهوم این کلمه بود. به اعتبار درک عمیق و پویایش از جهان‌بینی خلاق مارکسیسم لنینیسم در رابطه با انسان‌گرایی مارکسیسم و گزینش آگاهانه و پرثمر استراتژی نظامی - سیاسی انقلابی در جهان غارت شده آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین. پزشک، اقتصاددان، بانکدار، سفیرکبیر، نظریه‌پرداز سیاسی و تئورسین نظامی بود. اما این‌ها هیچ يك آن صفت و منشی نیست که بتواند تفسیرکننده شخصیت انسانی باشد که با غول‌های رنسانس مقایسه‌اش می‌کنند. راز عظمت شخصیت او به‌رغم جعل‌پردازی و خدعه‌گری قلم بمزدان

این خوف پیر و... عشق (مجموعه شعر)
مجید خرمی
از انتشارات انجمن شاعران مارکسیست
بها: ۸۰ ریال

شعر و ادبیات معترض و مقاوم از شمار نهادهای فرهنگی است که بیش از سایر نهادهای اجتماعی آماج ضربات کین توزانه و خصومت ضدفرهنگی رژیم منقرض قرار داشت. زیرا امپریالیسم و ارتجاع بین‌المللی و خاندان حکومتگر دست‌نشانده آن در ایران، از هنگام انقلاب مشروطیت دریافتند که ادبیات انقلابی و شورشگر می‌تواند به‌عنوان سلاحی مرگبار علیه جنایات آن‌ها و افشای تجاوزات رژیم و خیانت‌های اشرافیت و سرمایه‌داری وابسته به‌کار رود و به‌موازات آن خلق‌های زیر ستم را در سمت دستیابی به‌حاکمیت خود یاری رساند. طبیعی است در برابر این تعهد شعر و ادبیات، رژیم ضدفرهنگی نیز آرام ننشست - به‌ویژه با دگرگونی‌هایی که نوآوری و تجربه خلاق نیما و کاربرد آن در شعر معاصر ایجاد کرد و قابلیت‌های متفاوت آن را در جهت خواست‌های بنیادی خلق گسترش داد - رژیم از یکسو با سرکوب وحشیانه شاعران و نویسندگان انقلابی و از سوی دیگر به‌طریق غیرمستقیم یعنی رخنه‌گری عوامل مشکوک که حریم فرهنگ و به‌ویژه شعر و ادبیات را لانه رذالت‌ها و خودکامگی‌های خود کرده بودند، کوشید تا با ایجاد هرج و مرج و موج‌های گوناگون و تشخص بخشیدن به‌جریان‌های انتزاعی و انحرافی مانند عمده کردن فرم، شعر و ادبیات بالنده و متعهد را از مسیر ضرورت‌های اجتماعی و تاریخی‌اش بازدارد و با قطع پیوندهای آن از نیازهای فرهنگی خلق، آن را به‌ابزار فرهنگی قدرت و دست کم به‌تفتن و دلمشغولی کم‌زیانی بدل سازد.

آشکاری بر امکان‌پذیر بودن و تحقق آرمان‌های چه‌گوارا است. و باید پذیرفت که دامنه تأثیرگذاری عقاید «چه» می‌تواند فراتر از معیارهای تثبیت شده کنونی، پویایی مارکسیسم را با تحولات تاریخ و اقتضاهای انسانیت آن هماهنگ سازد.

فیدل کاسترو برداشت خود را در رابطه با عقاید چه‌گوارا این‌گونه بیان کرده است: «هنگامی که به‌چه می‌اندیشم اساساً به‌خصیلت نظامی‌اش نمی‌اندیشم. خیر. جنگ وسیله است نه هدف. جنگ ابزار انقلابیون است. مسأله اساسی انقلاب است. مسأله مهم، هدف انقلابی است، عقاید انقلابی، آرمان‌های انقلابی، عواطف انقلابی و تقوای انقلابی است.»

کتاب مارکسیسم چه‌گوارا، دربرگیرنده چهار بخش با محتوای: فلسفه چه، نظریات اقتصادی چه، جنگ انقلابی و چه‌گوارا در عصر حاضر است و به‌عنوان مدخلی گسترده بر شناخت یکی از سیماهای درخشان انقلابی عصر و وقوف بر یکی از عمده‌ترین جریان‌های بحث‌انگیز تئوریک در اندیشه‌های مارکسیستی می‌تواند برای همگان و به‌ویژه هواداران استراتژی نظامی - سیاسی و آن دسته از نیروهای انقلابی‌نسی که برای سرنگونی حاکمیت‌های فاسد و استقرار حاکمیت طبقه کارگر، جنگ مسلحانه را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، سودمند افتد. در این زمینه چه‌گوارا به‌عنوان طراح و تدوین‌کننده مشی مبارزه مسلحانه و انقلابی گفته است: «آن کس که آتش جنگ را در کشوری که می‌تواند در آن از جنگ اجتناب کرد برمی‌افروزد، تبهکار است و همین‌طور آن کس که نمی‌تواند در کشوری که در آن نمی‌توان از جنگ اجتناب ورزید، جنگ افروزد نیز تبهکار است.» انتخاب هوشمندانه و برگردان چیره‌دستانه متن و غنای آن از امکان‌های زبان فارسی در کاربرد ترجمه، تحسین‌انگیز است.

همین جا باید اشاره کرد که طبیعی است اگر این تمهیدات ریاکارانه نتواند در بازدهی فرهنگی و هنری چند شاعر و نویسنده انگشت‌شمار جامعه اثر بگذارد، سهل است طنین فریاد آن‌ها را گسترده‌تر و شعور شاعرانه و عواطف لطیفه دیده و خونین‌شان را گداخته‌تر نسازد. اما دسیسه‌های ضدفرهنگی به اصطلاح آوانگاردیسم مسلط بر شعر و ادبیات آن هم در سال‌های حاکمیت پلید و خونخوار شاه به تحکیم تسلط بورژوازی وابسته می‌پرداخت، توانست فاصله‌ئی عظیم بین خلق و خواست‌ها و مطالبات فرهنگی او و شعر بالنده معترض بیافکند. تا جایی که شاعران و نویسندگان و هنرمندانی که توانسته بودند تا سرحد طغیان علیه تمامی قواعد و بازی‌های فریکارانه رایج در حوزه شعر و ادبیات، با سینه سپر کردن در برابر قدرت تبهکار و رگبار جوخه‌های اعدام، از فقر و سیه‌روزی و مسکنت و مذلت هولناک خلق سخن گویند و چشم‌انداز فریننده اندیشه‌ها و حساسیت‌هایی را برآشوبند که از رنگ و بوی خون به تهوع و سرگیجه می‌افتادند، یا با نکوهش‌های طنزآمیز اصحاب فرمالیسم و دارودسته شعر حجم و سوررئالیسم روبه‌رو می‌شدند و یا یکسره در مغاک توطئه سکوت حضرات فراموش. بیش‌تر شعرهای دفتر «این خوف پیر و... عشق» سروده مجید خرمی حدیث درد و رنج و حرمان‌های انسانیت معترض و مبارزی است که زیر سلطه خونخوارترین و پلیدترین رژیم تاریخ توانسته است بماند و قامت افرازد و عکس‌العمل‌های پرهیزناپذیر تجربه‌ها و شناخت‌های خود و ناکامی‌ها، غارت‌شدگی‌ها، محرومیت‌ها و شکنجه‌های مردم جامعه‌اش را شاعرانه بیان کند.

باکی نیست اگر در تصویر کبودی خطوط شلاق بر تن مبارزان در زندان، صراحت بر ایهام چیره است و طنین

رعدآسای نعره خلق از فقر و بی‌عدالتی و ستم، که از حنجره خونین شاعر برتافته، تن‌پوشی از ایماژ ندارد. او وقتی از دریای خون که تلاطم می‌زند سخن می‌گوید و از خوف فضائی دم می‌زند که در آن آزادی و عدالت از صلابه خفقان آویزان است و در واقع به مصاف مبلغان سفله و بی‌ایمان مارکسیسم - لنینیسم و دردانه‌های آنان می‌ایستد که بی‌هراس از داوری خلق و تاریخ کین‌توزانه بساط نطع و سیادت می‌گسترانند تا بار دیگر زبان خنجر را در خون فرزندان‌شان بشویند.

عشق / کارگری است / با / کژی
سیاه / در معدن / که آرزوهای کودکش
را / سرودخوان / پرواز می‌دهد. «از شعر
امسال»

دشمن کیست / دشمن همین است /
که روز مناسب مرگت را / می‌داند / در
گذر هیروشیمای در تل زعتسر / در
عذابگاه‌های دیگر / «از شعر عذابگاه‌ها»

مایه مباحثات من / مردم منند / مردم
بهترین سنگرند / با خود می‌گوییم / ای
خضم ما / اگر هزار سر / هزار دست / هزار
پا داشته باشی / عشق ما / تو را / شقه
شقه خواهد کرد. «از شعر: سرباز خلق -
شاعر»

شاید در شعرش از استعارات
انجیل‌گونه نبچه، از عضیان رمبووار از
احساس غم‌انگیز بودلری، از افسون ورن،
از باریک‌بینی ریلکه و دید تخیلی البوت و
جویس و ده‌ها و ده‌ها چیز دیگر نیست اما
پاسخ این پرسش هست که شاعران در زمانه
عسرت به چه کار می‌آیند. دفاع از حق و
آزادی و عدالت و خصومت ورزیدن علیه
عوامل سیه‌روزی انسان.

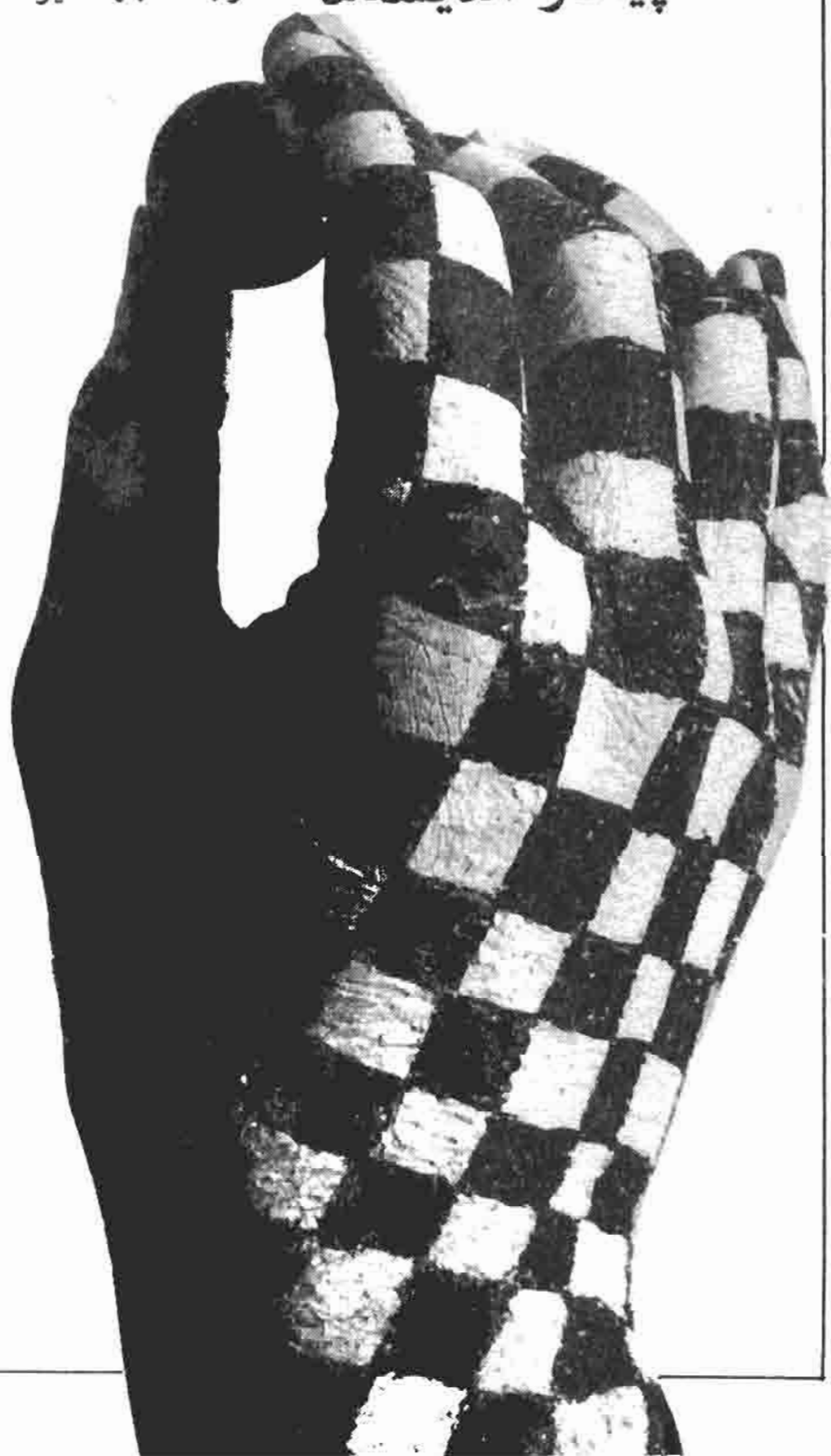
احمد کسیلا

شطرنج

جوانان

نوشته ج.ان. واکر
ترجمه جهانگیر افشاری

پیکار اندیشه‌ها



فصل اول

گسترش

را کنترل می‌کنند و چگونه نبرد را شروع و به پایان می‌برند... اشتباهات سیاه را به منظور مقایسه با نکاتی که بعدها توضیح داده خواهد شد، روی یک صفحه کاغذ یادداشت نمایید:

بازی شماره یک

سفید	سیاه
1- e2 - e4	1- d7 - e6
2- d2 - d4	2- d7 - d5
3- Cb1 - c3	3- Cg8 - f6
4- e4 x d5	4- Cf6 x d5
5- Cg1 - f3	5- c7 - c5
6- Cc3 x d5	6- Dd8 x d5
7- Fc1 - e3	7-

سفید، تهدید کرده با حرکت: 8 - d4 x c5 پیاده‌ئی از حریف به غنیمت خواهد گرفت و طبیعی است که در صورت ارائه چنین حرکتی از سوی سفید، سیاه نخواهد توانست جبران از دست رفتن پیاده‌اش را بنماید؛ زیرا پس از:

"8-	8- Ff8 x c5"
"9- Dd1 x d5	9- e6 x d5"
"10- Fe3 x c5	10-"

یک مهره از دست خواهد رفت... اجازه بدهید به اصل ماجرا پردازیم:

7-	7- c5 x d4
8- Cf3 x d4	8- a7 - a6

سیاه تصمیم گرفته نگذارد سفید مهره‌ای در خانه b5 بنشانند:

9- Ff1 - e2!	9- Dd5 x g2
10- Fe2 - f3	10-

سفید، از رخ خود دفاع می‌کند و وزیر حریف را وادار به هزیمت می‌نماید:

مقدمه: صفحه شطرنج همانند میدان نبرد است. در شروع بازی، قوای طرفین که همان مهره‌ها باشند؛ در صفوف خود آماده‌اند نبرد را آغاز کنند... نیروها از لحاظ کمیّت برابرند و هیچ یک از دو طرف بر دیگری برتری ندارد مگر در نفس فرماندهی... شما که شطرنج بازی می‌کنید، فرمانده هستید و سرنوشت مهره‌های سفید و سیاه به دست شما است... فرمانده، نیروهای متعددی در اختیار دارد که با به کار گرفتن آن‌ها می‌تواند مبارزه را آغاز و ادامه دهد. سربازان شما همه دارای توپ و تفنگ و راکت و دیگر وسایل جنگی هستند. یک فرمانده بصیر و با تجربه به خوبی می‌داند که چه موقع از این نیروها بهره بگیرد... زمان حمله را تعیین می‌کند و به موقع از موجودیت خود دفاع می‌نماید. در عرصه شطرنج تمام مسائل جنگی همانند مسائل یک نبرد واقعی، مطرح است و شما که سمت فرماندهی را به عهده دارید، باید در تمام موارد تصمیم بگیرید و بگوئید که کدام مهره در کدام خانه باید بنشیند... چه موقع به حریف باید یورش برد و کی باید به دفاع از موقعیت خود برخاست.

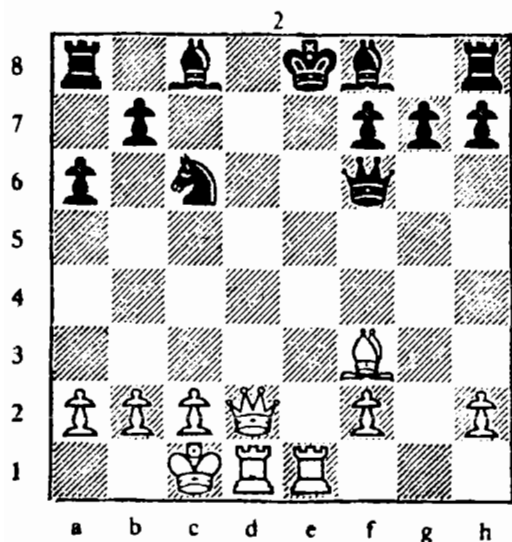
نبرد زیر حاصل پیکار دو حریف است... توجه کنید که چگونه قوای خود

سفید، تهدید کرده حریف را با انجام دو حرکت زیر، مات خواهد کرد:

"15- Dd2 - d8+ 15- Cc6 x d8"
 "16- Td1 x d8++ 16-

ولی سیاه، بازی را این چنین ادامه می‌دهد:

14- 14- Dg6 x f6
 15- Th1 - e1 + 15-



شکل شماره دو ترکیب مهره‌ها را پس از ارائه حرکت پانزدهم سفید نشان می‌دهد:

15- 15- Ff8 - e7

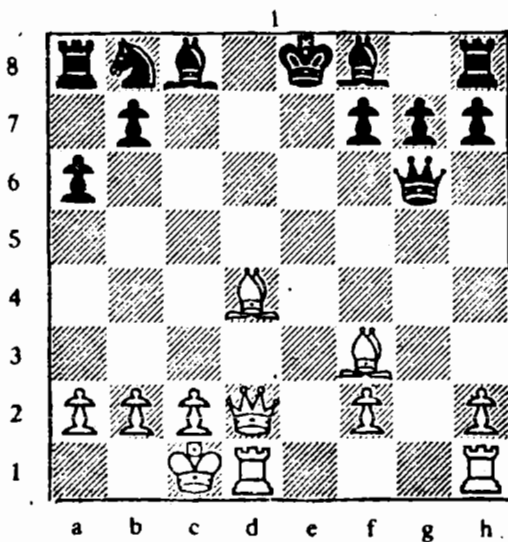
سیاه، راه دیگری ندارد. اگر بخواهد از واریاسیون‌های زیر بهره بگیرد، باز هم مات خواهد شد:

- (a) : " 15-
 " 16- Dd2 - d7 ++
 (b) : " 15-
 " 16- Dd2 - d8 ++
 (c) : " 15-
 " 16- Te1 x e5 +
 " 17- Dd2 - d8 ++
 (d) : " 15-
 " 16- Ff3 x c6 +
 " 17- Dd2 - d8 ++

10- 10- Dg2 - g6
 11- Dd1 - d2 11- e6 - e5
 12- 0 - 0 - 0!! 12-

يك حرکت خیلی خوب! سفید می‌خواهد بادادن يك «قربانی»، رخ‌هایش را فعالانه وارد عرصه نبرد کند:

12- 12- e5 x d4
 13- Fe3 x d4 13-



شکل شماره يك وضع صحنه را پس از انجام حرکت سیزدهم سفید نشان می‌دهد:

13- 13- Cb8 - c6
 14- Fd4 - f6 !! 14-

- " 15- Fc8 - e6"
 15- Cc6 - e7"
 15- Cc6 - e5"
 16- Df6 x e5"
 15- Df6 - e6"
 16- b6 x c6"

را مات کند؟ آیامهره‌هایش را بی حساب از دست داد و در برابر نیروی برجای مانده حریف دچار سستی شد؟ جواب این هر دو سوال منفی است... سیاه، به‌چنان بیراهه‌ئی گام ننهاد که راه بازگشت به‌رویش بسته شود... پس يك بار دیگر سؤال را تکرار می‌کنیم: چرا بازی را باخت؟

فرمانده هر سپاه می‌داند هنگام نبرد از نیروهایش باید به‌گونه‌ئی بهره بگیرد که این نیروها بتوانند به‌یکدیگر کمک کنند. اگر به‌دست سربازش اسلحه‌ئی بدهد و بگوید: «یاالله! برو با دشمن بجنگ!»، مسلماً از این نبرد سودی نخواهد برد؛ زیرا بقیه سربازان با خیال راحت در پادگان خود مشغول استراحت کردن و نوشیدن و ورق بازی کردن خواهند شد! تردید نکنید آن سربازی که يك تنه در میدان می‌جنگد، بزودی از پای در خواهد آمد و پادگان که آماده پذیرش هیچ‌گونه یورش‌ئی نیست، غافلگیر خواهد شد... با در نظر گرفتن این واقعیت و مطالعه مجدد صحنه‌های نبرد، خیلی زود متوجه شکست سیاه خواهید شد. سفید، با قدرت کامل تمام مهره‌هایش را وارد عرصه کارزار کرده... در برابر این صف‌آرائی، سیاه هم چنان دست روی دست گذاشته و به‌طوری که ملاحظه می‌کنید؛ تنها مهره‌ئی که از خط آخر جبهه خودش را وسط‌معرکه انداخته، مهره وزیر است! سیاه، با اتکا به‌نیروی وزیر، بقیه مهره‌ها را دست نخورده در سنگرهای اصلی خود باقی نگهداشته و منتظر نشسته تا مگر

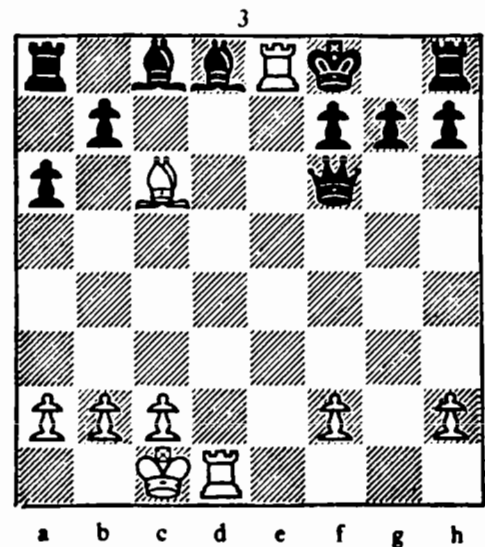
به‌طوری که ملاحظه می‌کنید، واریاسیون‌های بالا نیز نمی‌توانند سیاه را از مهلکه نجات بدهند. بنابراین:

16- Ff3 x c6 + 16- Re8 - f8

اگر سیاه به‌عوض نشانیدن مهره شاه در خانه f8، مبادرت به‌گرفتن فیل سفید به‌وسیله پیاده b7 می‌کرد، سفید در حرکت بعدی بیدرنگ وزیر d2 را به‌خانه d8 می‌برد و او را برای همیشه خاموش می‌کرد... حالا هم چیزی به‌پایان کار سیاه نمانده:

17- Dd2 - d8!++ 17- Fe7 x d8

18- Te1 - e8 +++ 18-



شکل شماره سه آرایش صحنه را پس از انجام حرکت هجدهم سفید نشان می‌دهد.

چرا سیاه بازی را باخت؟

سؤال این است؟ چرا سیاه بازی را باخت؟ آیا مرتکب اشتباه فاحشی شد و بدین ترتیب به‌حریف فرصت داد که او

معجزه‌ئی به وقوع پیوندد! نتیجه این سهل‌انگاری همان سرنوشتی است که نصیبش شد. هیچ يك از مهره‌هایش نتوانستند در برابر یورش رقیب به دفاع برخیزند. کلاً در وضعی نبودند که بتوانند دفاع کنند... آنچه از این پیکار می‌آموزیم کاملاً روشن است:

باید تمام مهره‌ها را وارد میدان نبرد کرد؛ به گونه‌ئی که هر يك از آنها قادر باشند در طول مبارزه نقش سازنده‌ئی ایفا کنند... نخستین وظیفه شما این است که مهره‌ها را در خانه‌های مناسب به نحوی قرار بدهید که کارائی خود را از دست ندهند... این بهره‌گیری از مهره‌ها اصطلاحاً گسترش Development نام دارد. یعنی که مهره‌ها از حالت بسته خارج شده و آرایش جنگی به خود بگیرند.

چگونه گسترش بدهیم؟

برای گسترش مهره‌ها قانون خاصی وجود ندارد و این امر بیش‌تر بستگی به حرکاتی دارد که حریف انجام می‌دهد... اگر هر دو طرف، بازی را با حرکت دادن پیاده شاه (پاده e) شروع کنند و آن را دو خانه به جلو برانند، در این صورت خانه c4 بهترین خانه‌ئی است که سفید می‌تواند فیل شاه را در آن مستقر نماید... توجه داشته باشید که اگر سیاه در نخستین گام، پیاده (e) را فقط يك خانه جلو براند، آن وقت خانه c4 دیگر محل مطمئنی برای فیل سفید نمی‌تواند باشد؛ زیرا سیاه قادر خواهد بود در حرکت بعدی باراندن پیاده d7

به‌خانه d5 به سفید یورش ببرد... با آن که برای گسترش مهره‌ها قانونی به معنای خاص کلمه وجود ندارد، معهداً رعایت نکات زیر می‌تواند تا حدی راه‌گشای گسترش مهره‌ها باشد:

۱. مادامی که مهره‌ها به‌طور کامل گسترش نیافته‌اند، از انجام هرگونه حمله‌ئی خودداری کنید...

فرمانده سپاه به‌خوبی می‌داند که يك حمله موفقیت‌آمیز، حمله‌ئی است که با يك نیروی کافی و کارآمد صورت بگیرد... بدیهی است هجوم بردن به دشمن و درهم کوبیدن موقعیت ممتاز و مستحکم او از عهده يك نیروی ضعیف ساخته نیست... هرگز نباید متوقع باشید از حمله خود نتیجه مطلوب بگیرید در حالی که نیروهای‌تان فعالانه با یکدیگر همکاری ندارند و هر کدام برای خود به‌راهی می‌روند... در بازی شماره يك سیاه به‌طور کلی از گسترش مهره‌ها عاجز مانده ولی در بازی شماره دو که میان دو نوجوان سیزده ساله انجام شده، سیاه درصدد گسترش مهره‌ها برمی‌آید؛ لیکن اغوا می‌شود قبل از گسترش کامل به حریف یورش ببرد و همین امر به فاجعه می‌انجامد. بررسی می‌کنیم:

بازی شماره دو

سفید	سیاه
1— d2 — d4	1— f7 — f5
2— c2 — c4	2— e7 — e6
3— Cb1 — c3	3— Cg8 — f6
4— Fc1 — g5	4— Fg8 — e7
5— e2 — e3	5— d7 — d5
6— Cg1 — f3	6— Cf3 — e4
7— Fg5 x e7	7— Dd8 x e7
8— c4 x d5	8— Ce4 x c3
9— b2 x c3	9— e6 x d5
10— Ff1 — d3	10— f5 — f4?

سیاه، با پرداخت بهای گزافی يك پیاده از حریف به غنیمت گرفته.... ملاحظه کنید که چگونه وزیرش در این لحظه تنها مانده! مهره‌های سفید به اندازه کافی گسترش پیدا کرده‌اند و آماده هستند یورش آغاز کنند... تهدید فوری سفید این است که رخ f1 را به خانه e1 بکشانند و وزیر سیاه را از گردونه خارج نمایند:

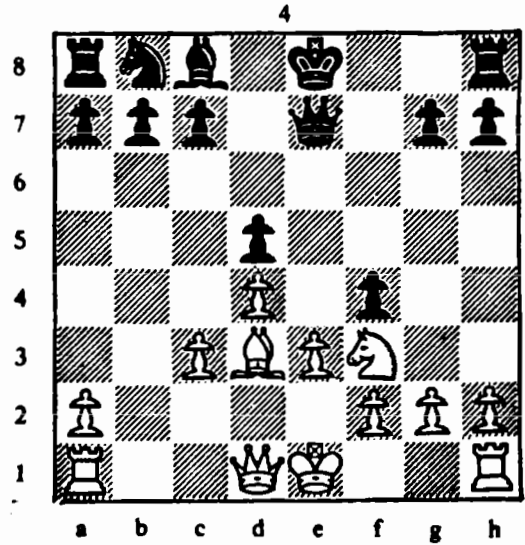
13- 13- 0-0
14- Dd1-c2 14- g7-g6

حمله سیاه بی‌اثر است، زیرا که مهره‌هایش گسترش نیافته‌اند و قادر نیستند از وزیر حمایت کنند... اکنون نوبت سفید است. البته سفید حمله را با کمی تأخیر شروع می‌کند ولی با صلابت نقشه‌اش را به مرحله اجرا می‌گذارد:

15- Fd3 x g6! 15- h7 x g6
16- Dc2 x g6 16-

سد لوزان پیاده‌ها که از مهره شاه سیاه دفاع می‌کردند، در هم فرو ریخته و دفاعی به معنای حقیقی کلمه وجود ندارد... مهره‌های جناح وزیر سیاه که پیش‌تر به مجسمه شبیه هستند، ازدور به نظاره نشسته‌اند!... این مهره‌ها به دلیل عدم گسترش، کاری از دست‌شان ساخته نیست و سفید به آن‌ها مجال نخواهد داد که عملاً وارد میدان نبرد شوند:

16- 16- Rg8-h8
17- Ta1-e1 17-



شکل شماره چهار نمودار وضع صحنه پس از انجام ده حرکت است... تا قبل از انجام این حرکت نامناسب، سیاه آگاهانه به گسترش مهره‌ها پرداخته... اگر در این شرایط مهره شاه را به قلعه می‌برد و سپس اسب و فیل جناح وزیر را وارد میدان می‌کرد. مسلماً موقعیت ممتازی به دست می‌آورد؛ ولی افسوس که به بیراهه گام گذاشته و زودتر از موقع حمله آغاز کرده. بدون تردید این حمله محکوم به شکست است، چرا که فقط وزیر او باید ایفای نقش کند:

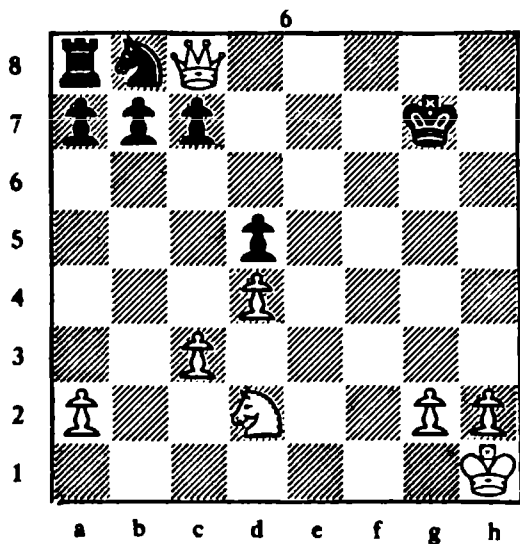
11- 0-0! 11-

سفید با علم به این حقیقت که از یورش سیاه گزندی نخواهد دید، بی‌آن که به وحشت افتد و به دلهره دچار شود، با خونسردی می‌کوشد مرحله گسترش را کامل کند:

11- 11- f4 x e3
12- f2 x e3 12- De7 x e3?
13- Rg1-h1 13-

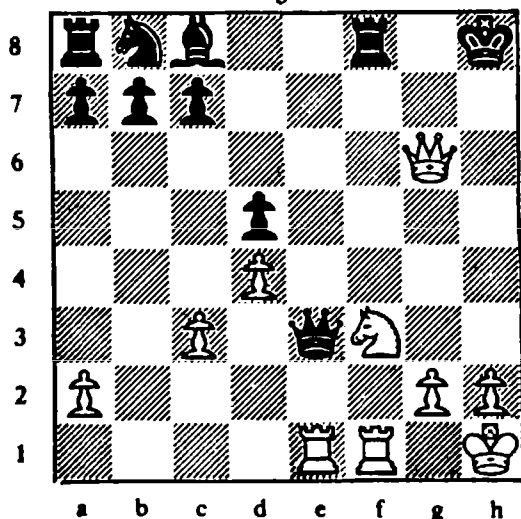
نباید انتظار داشته باشد در پایان موفق به کسب پیروزی گردد:

21- 21- Rh8 - g7
22- De8 x c8 22-



شکل شماره شش وضع صحنه را پس از تسلیم شدن سیاه نشان می‌دهد... خوب! سیاه از این جهت سر تسلیم فرود آورد که متوجه شد نمی‌تواند حریف را از گرفتن پیاده b7 و سپس رخ و اسب مانع شود... در این پیکار - نظیر پیکار اول - سفید مهره‌های خود را با آگاهی گسترش داد و هر کدام نقش سازنده‌ای در به‌ثمر رساندن هدف ایفا کردند و آن چنان به حریف یورش بردند که امکان هر نوع دفاعی را از او سلب کردند... در این نبرد، سیاه نابهنگام به حمله ضعیفی دست یازید و فوراً پس رانده شد و موقعیت قلعه جناح شاه بر اثر نیروی کوبنده سفید، در هم ریخت... در بازی شماره سه سفید قبل از آمادگی کامل مهره‌ها، مبادرت به حمله می‌کند. اجازه بدهید به بینیم بر سر او چه خواهد آمد.

5



شکل شماره پنج وضع صحنه را پس از حرکت هفدهم سفید نشان می‌دهد... با اندکی دقت در خواهید یافت که تمام مهره‌های سفید، هر کدام به نوعی در فعالیت هستند:

17- 17- De3 - f4
18- Cf3 - d2 18- Df4 - d6

وضع سیاه کاملاً مایوس‌کننده است. اگر فی‌المثل به عوض حرکت فوق با وزیر f4 مبادرت به گرفتن اسب مستقر در خانه d2 می‌کرد، سفید بیدرنگ با کمک رخ f1، همتای غیرهمرنگ او را که در خانه f8 نشسته از پای در می‌آورد و سیاه را به خاموشی می‌کشاند:

19- Tf1 x f8 + 19- Dd6 x f6
20- Te1 - e8 20- Df8 x e8
21- Dg6 x e8 + 21-

یورش خردکننده سفید به نتیجه رسیده و مهره‌های سیاه عاطل و باطل صف کشیده‌اند تا یکی پس از دیگری گرفتار آیند! سیاه، با انجام بیست حرکت فقط وقتش را به عبث ضایع کرده و طبعاً

سفید بازی را شروع و در سه حرکت
سیاه را مات می کند

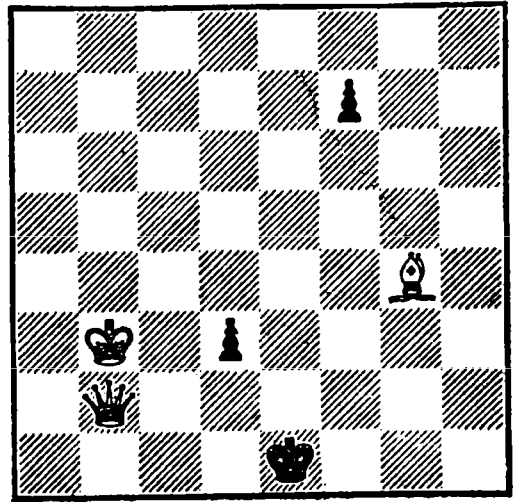
حل مسأله شطرنج شماره ۳

سیاه در سه حرکت مات می شود

سفید	سیاه
1- D - f6	1- R - d2
2- D - f2 +	2- R - c1
3- D - e1 ++	

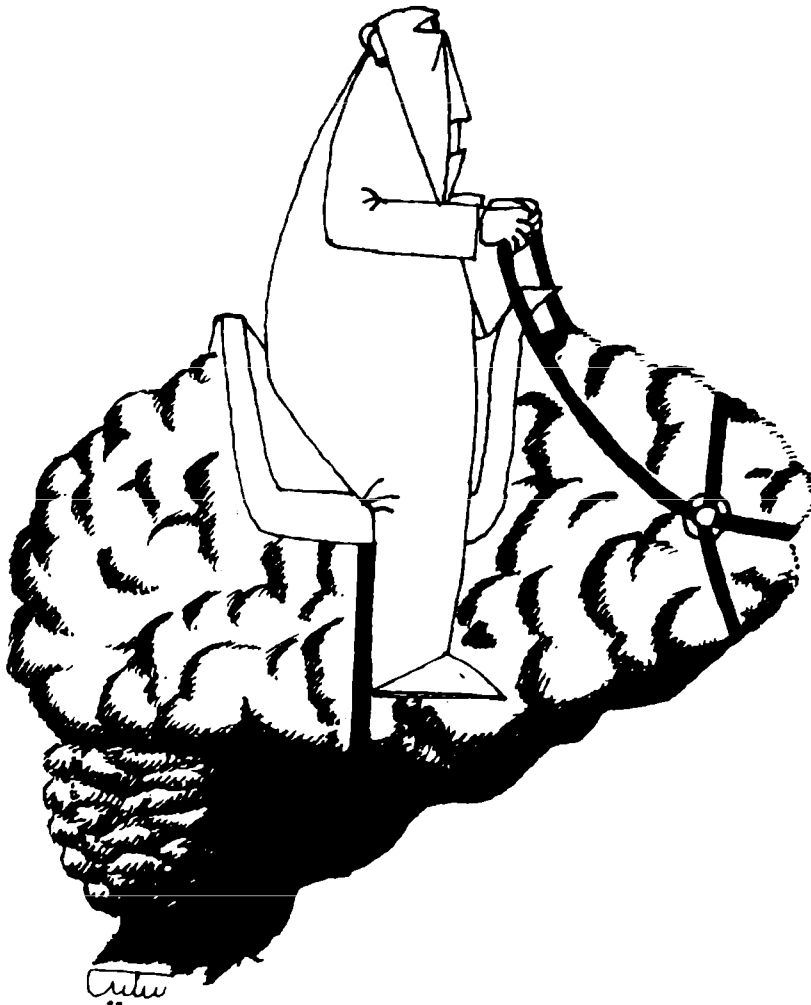
اگر

1-	1- p - d2
2- F - d1	2- R x F
3- D - f1 ++	



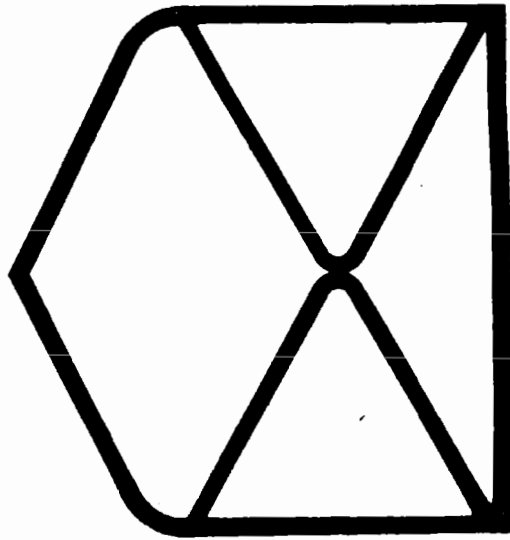
مسأله شطرنج شماره ۳

سفید ۳ مهره : Db2 - Rb3 - Fg4.
سیاه ۳ مهره : Pf7 - pd3 - Re1.



طرح از سعید درمبخش

ز
ه
و



من از دیدگاه آزاد زنان مورد عنایت لیبرال‌ها با مسأله برخورد نکرده‌ام

سردبیر محترم کتاب جمعه.

در شماره ۲۰ آن نشریه، مطلبی درباره کتاب‌های درسی از این‌جانب چاپ شده، که متأسفانه با اضافه شدن یا تغییر یافتن برخی جملات، جهت فکری آن تغییر کرده، و به‌مقاله‌ئی تبدیل شده است که نقطه نظرهای آزاد زنان مورد عنایت لیبرال‌ها را تداعی می‌کند.

این که در کتاب جمعه نوشته‌اید «شورای دبیران در حک و اصلاح مطالب آزاد است»، دلیل آن نمی‌شود که دیدگاه نویسندگان نیز تغییر یابد. منظور من در بررسی کتاب‌های درسی، ارائه این نظر بود که محتوای این کتاب‌ها باید واقعیت زندگی توده‌های زحمتکش جامعه ما باشد. به‌همین علت مقاله نسبت به فقدان این امر، صرفاً جنبه‌ئی جدی و معترضانه داشت. و از هرگونه متلک پرانی و برخورد غیر جدی - که اصولاً شیوه برخورد من نیست - بدور بود.

برای نمونه به‌جملات اضافه شده زیر اشاره می‌شود:

- صفحه ۳۴ س ۲: هزار بار شکر که معلمین جامعه آسیه سر فرارسیدند و پیش از

آن که بلای نازله کار دست خلق خدا بدهد...
- صفحه ۳۴ س ۴: اما اخلاق سازان جدید توجه نفرموده‌اند که این جداسازی یعنی حریص کردن جنس مذکر نسبت به جنس مؤنث... دزدانه بی‌رس «چرا؟» و دزدانه به‌دنبال مکاشفه باش.

- صفحه ۳۴ س ۲۰: البته بر هر فرد انقلابی کاملاً معلوم و مبرهن است
- صفحه ۳۴ س ۲۷: اگر می‌نوشتند باجی بهتر نبود؟

- صفحه ۳۵ س ۱: [والد محترم]
- صفحه ۳۵ س ۹: در نسخه انقلابی کتاب

- صفحه ۳۵ س ۱۶: این‌جا درباره آن توطئه سکوت می‌کنیم.

صفحه ۳۶ س ۵: چرا باید ذهن کودک به‌خزعبلات علمی آلوده شود.

صفحه ۳۶ س ۲۴: آقایان! آقایان عزیز!

این تصور خلاف اگر واقعیت می‌داشت آدمیزاد می‌بایست هواپیما و کامپیوتر را هم در عهد بوق ساخته باشد، نه در قرن بیستم. درک این مطلب نیازی به‌داشتن مغز انیشتین ندارد. و مواردی دیگر از همین قبیل.

خواهشمند است برای روشن شدن اذهان خوانندگان، این یادداشت را در شماره آینده کتاب چاپ فرمائید.

قدسی قاضی نور

۵۸/۱۰/۶

• از خانم قدسی قاضی نور عذر می‌خواهیم. اما بدون این که نسبت به عنوان یادداشت (که عبارتی است از متن) اظهار گلایه‌مندی کنیم، به‌خلاف نظرایشان که مدعی شده‌اند «مقاله جنبه‌ئی جدی و معترضانه داشته» باید بگوئیم که ویراستار مجله در آن آشکارا لحن طنزآمیز یافته (که این نه فقط جنبه جدی و معترضانه مقاله را نفی نمی‌کند،

بل بدان گزندگی بیش‌تری نیز می‌دهد) و خواسته است این لحن راتقویت کند. در هر حال همه همکاران ما با دیده احترام در خانم قاضی نور و کارهای‌شان می‌نگرند و قلباً امیدوارند گلایه ایشان موردی باشد برای همکاری هرچه بیش‌تر و هرچه نزدیک‌تر ایشان با ما.

به‌مناسبت ترجمه «دیدگاه‌های شولوخف» بخشی از کتاب «نقدی ستایش آمیز در شناخت میخائیل شولوخف» نوشته: ل. یاکیمنکو» ترجمه: م. ساغرینیا

کتاب جمعه

آقای م. ساغرینیا

ستایش بر شما که مضمونی مؤثر و ضروری را برای ترجمه انتخاب کرده‌اید. برداشت‌های اغلب نویسندگان عزیز کشور ما ایران، از هنر و ادبیات توده‌ئی کاملاً مغایر با موازینی است که بدان - حتی - استناد می‌کنند. در واقع، شرایط اجتماعی ما تا امروز چنان بوده است، که خیالات فردی نسبت به ادبیات و هنر توده‌ئی در نسبت‌های توانائی هر فرد و ناتوانی‌هایش، جای اصل و اصول و ضوابط واقعی را پر کرده بوده است. به همین علت، یعنی به‌علت پنهان بودگی حقیقت واقع، هر نویسنده یا منتقدی، حدود تخیلات و آموخته‌های پراکنده و غالباً غیر عمیق خود را به حساب اصل و اصولی گذاشته و این تخیلات را محک نقد یا کار ادبی خود و دیگران قرار داده است. طبیعی است که چنین برداشت‌هایی از کار دشوار ادبیات، می‌تواند به‌حدّ مایه انحراف و تشتت بشود؛ چنان‌که شده است.

بنابراین، با توجه به این که شولوخف، این فرزند راستین ادبیات روسیه و شوروی، و کسی که هرگز مردم و هنر مردمی را با ابتذال قشری‌گرائی نیالوده است؛ از چنان حقانیت‌خده‌ناپذیری برخوردار است که سخنان سنجیده او - سخنان ناشی از اندیشه و کار - می‌تواند معیار درستی از دید هنری به جامعه ما بدهد؛ و از این رو که وجود چنین کتابی که شما در اختیار دارید و - با ترجمه بخشی از آن ثابت کرده‌اید که از مهارت و شایستگی لازم برخوردار هستید - می‌تواند ملامت و سند معتبری برای برخورد‌های ادبی زمانه ما باشد؛ من به‌عنوان یک انسان نیازمند از شما خواهش می‌کنم و توقع دارم که ترجمه این کتاب را در اختیار جامعه ما، به‌خصوص جماعت اهل هنر و اندیشه قرار بدهید. در این کار، شما به‌امثال من که زبان خارجی نمی‌دانیم دو بار کمک خواهید کرد و برای چنین کاری، من همیشه خود را مدیون و سپاسگزار شما خواهم دانست.

صمیمانه دست شما را می‌فشارم.

محمود دولت‌آبادی.

صندوق پستی

۱۵-۱۱۳۲



• آقای بدر بنی نعمة (دارخوین - خوزستان)
از لطف شما سپاسگزارم. آنچه خواسته بودید
خدمت‌تان تقدیم شد. به‌عنوان هدیه کوچکی
از من بپذیرید.

• آقای خسرو حسین‌زاده (بابلسر)
طرح‌های‌تان خوب است و البته در طول زمان
و تجربه‌های بیشتر و خوب‌تر هم خواهد شد.
متأسفم که به‌علل فنی چاپ طرح‌های مدادی
برای مجله مقدر نیست. البته، از دیدن
یادداشت‌های‌تان خوشحال خواهم شد.
همکاران ما هم از شما سپاسگزارند.

• آقای سعید احمدی (خرمشهر)
باعث تأسف است که ارسال فتوکپی آن
طرح‌ها برای ما غیرممکن است. باز یافتن
آن‌ها در انبوهی از نامه و مطلب و چیزهای دیگر

• خانم دهداران (بوشهر)
می‌توانید محبت کنید و شماره‌های کسری‌تان
را بنویسید تا ترتیب ارسال آن داده شود.

• آقای محمدرضا باباگل (کفشگر محله)
درست است که احساس انسان می‌جوشد و
با صداقت به‌روی کاغذ می‌آید، اما به‌صرف
احساس صادقانه نمی‌توان اثر هنری اطلاق
کرد. فی‌المثل عبارات درود بر تو ای خلق
قهرمان کرد / درود بر شهیدانت / درود
بر آنانی که / خون‌شان / بر در و دیواری
شهرهای / سنندج و مهاباد / رنگی تازه زد
نمی‌تواند شعر خوانده شود، مگر این که
بگوئیم تمام روزنامه‌ها و غالب مجلات به‌شعر
نوشته می‌شوند. شعر برای خود ضوابطی دارد.
بد نیست حرف‌های همسایه جاودان یاد
نیمایوشیخ را به‌دقت بخوانید.

دست کم يك هفته وقت می خواهد.

• آقای محمدحسن صانهی

از این که تصویر مورد علاقه خودتان را به نشانه محبتی که به ما دارید برای ما فرستاده اید بسیار ممنونیم. در مورد ترجمه آن دو شعر هم به چشم، به نوبت به آن هم خواهیم رسید.

• آقای منوچهر ف.

نقاشی‌تان بسیار زیباست. درود بر شما. به خصوص رنگ‌های انتخابی‌تان بسیار زنده و درخشان است. حیف که تصویر رنگی نمی‌توانیم چاپ کنیم.

• آقای ك. بزرگ‌نیا (شاهین شهر)

۱) ما را سخت غرق محبت‌هاتان کرده‌اید. ممنون و متشکر.

۲) متأسفانه نظردادن درباره اشعار رسیده به‌دریغ تنگی فرصت برای ما امکان ندارد. اگر گشایشی دست داد به چشم.

• آقای علیرضا شیرازی.

۱) کتاب جمعه ایدئولوژی مشخصی را تبلیغ نمی‌کند و سعی می‌کند تریبون آزادی باشد برای هر اندیشه بالنده.

۲) مقالات فقط براساس ارزش و لزوم‌شان چاپ می‌شود. بنابراین گاه طولانی و دنباله‌دار از آب در می‌آید و از آن چاره‌ئی نیست.

۳) نامه‌های فراوانی به‌دفتر مجله می‌رسد ولی نمی‌رسیم به همه آن‌ها جواب بگوئیم. دلیلش تنگی وقت و فشرده‌گی کار است.

۴) جواب این که «چه‌گونه می‌توان نویسنده خوبی شد» چندان مفصل نیست: نخست باید نیاز نوشتن را در خود کشف کرد و بعد باید زبان خود را به‌خوبی آموخت زیرا زبان وسیله کار نویسنده است. اما قبل از هر چیز باید نویسنده «چیز لازمی» برای گفتن داشته باشد. والسلام.

• آقای بیژن کوچک‌پور.

متشکریم و متشکریم. صفحه آخر تقویم را سعی می‌کنیم هر هفته با دیدی عمیق‌تر دنبال کنیم. درباره سینما خود ما هم به فکر هستیم.

• آقای کمال محدث.

خیلی هم خوشحال‌مان خواهید کرد. دست به‌کار بشوید.

• آقای محمود خوارزمی.

از لحن صریحی که در پاسخ‌تان به‌کار می‌برم امیدوارم برداشت بدی نکند. نامه شما هم دارای چنین لحنی است. این که شخص از همان ابتدای دست به‌قلم بردن نیتش این باشد که «آینه‌ئی از دردهای فراوان این مردم» بسازد تا «دیگران از آن سرمشق بگیرند» بی‌گفت و گو نیت مقدسی است. اما نوشتن کار چندان آسانی نیست و هیچ کس از نخستین روزی که قلم به‌دست می‌گیرد نویسنده نمی‌شود. نوشته‌اید «يك سال است به‌هر روزنه‌ئی که اندکی از آن نور می‌تابد سرزده‌اید ولی همه‌شان سر در لاک خود کرده‌اند و فقط نسخه‌هایم را به‌هدر داده‌اند» که لابد منظور این است که به‌چاپ آن‌ها رغبتی نشان نداده بودند. ولی به‌عقیده ما این قضاوت صحیح نیست. هر روزنامه یا مجله‌ئی بی‌گمان نیازمند دریافت مطالب و مقالات خوب است و اگر نوشته خوبی دریافت کند محال است آن را «به‌هدر بدهد». نتیجه روشن قضیه این است که نوشته شما هنوز پختگی لازم را به‌دست نیاورده است. جالب این است که در آخر نامه‌تان نوشته‌اید «من اکنون حال پاول کورچاکین [قهرمان کتاب چه‌گونه فولاد آبدیده شد] را دارم که بی‌صبرانه منتظر جواب نامه خود بود». پایان زیبایی به‌نامه خود داده‌اید که نشانه‌ئی است به‌شوق و شوق شما. بگذارید ما هم به‌آستروفسکی و کتابش اشاره کنیم و بگوئیم: محمود عزیز! برای نویسنده قابل قبولی شدن تنها راه ممکن ارائه آثاری است

در حدی قابل قبول؛ و برای وصول به چنین مرحله‌ئی جز سخت‌کوش بودن راهی نیست. فولاد باید آبدیده شود - موفق باشید. یکی از نوشته‌های تان را که بیشتر می‌پسندید بفرستید و در یادداشت کوچکی برای یادآوری ما به این پاسخ اشاره کنید.

● آقای علیرضا بخشعلیان (رشت)

۱) انگار توجه نفرموده‌اید که سلسله مقالات کردستان خلاصه کتاب بسیار مفصلی است از گریس کوچرا که به تدریج در مجله چاپ می‌شود. اگر اساسنامه حزب دمکرات کردستان را چاپ نکرده‌ایم برای این است که یا در متن اصلی نیامده یا در تسلسل وقایع هنوز به آن نرسیده است. فاجعه دهکده قارنا و رابطه ملاحسنی با آن هم موضوعی است خارج از بحث تاریخی و نهادی مسأله کرد. ۲) خیر، ما به هیچ گروه و حزبی وابسته نیستیم و از آن‌جا که خط سیاسی معینی را پیروی نمی‌کنیم به هیچ وجه نمی‌گذاریم نظریات سیاسی خاصی در مجله تبلیغ شود. [مراجعه کنید به متن میزگرد کتاب جمعه، شماره ۴ و ۵].

۳) من در حال حاضر به سختی از بیماری رنج می‌برم و همین قدر که می‌توانم در هفته به چند نامه‌ئی پاسخ بدهم و امور مجله را نظارت کنم معجزه‌ئی صورت می‌دهم. حال وضع اگر مساعد شود، البته، وظیفه من نوشتن است.

۴) ما با خائنین دستگاه رهبری حزب بوجارهای لنجان ارتباطی نداریم و دلیلی نمی‌بینیم که صفحات مجله را وقف تحلیل حرکات آن‌ها کنیم.

۵) در مورد دو هفتگی شدن مجله قبلاً توضیح داده‌ایم [کتاب جمعه ۱۶، صفحات ۱۵۷ و ۱۵۸]. این عمل منجر به ورشکست مالی و تعطیل مجله می‌شود.

۶) ممنون دروهای شما هستیم.

احساس عمیقی داشت، اما بیش‌تر «شعارگونه» بود.

● آقای رضا، ج (شیراز)

می‌بخشید که منظور نهائی تان را، بس که در تمثیل و در بوك و مگر پنهان شده بود نتوانستیم بیاییم. راستش، آن‌ها از این عبارت که «به راستی قسم قصد گله نداشته‌ام» دریافتیم که گلایه‌واره‌هائی داشته‌اید. ممکن است آن‌ها را صریح‌تر بنویسید؟

● آقای مهریاب ندیم

کاش دست کم این را هم مرقوم می‌فرمودید که در «مضحک‌ئی به نام کتاب جمعه» که در آن «به اقتضای جو جامعه، کم‌کم شلغم جای موز را می‌گیرد» و ما اجازه می‌دهیم «سیب زمینی احساسات مشتاقان فقط در دیگ اشکنه بی‌ذوقان خوراک سیر و گرسنه و چاشنی نشخوارکنندگان بلغور اجباری بشود» برای شما و دیگر صاحبان دندان مصنوعی چه مطلب دندانگیری باید پخت که دیگر ما را به شنیدن چنین اصوات ناجوری گرفتار نفرمائید. فقط این نکته از کل فرمایشات تان دستگیر ما شد که علی‌رغم «دستور» حزب باد به اعضای خود در تحریک کتاب جمعه، شما همچنان سری به صفحات آن می‌زنید - سعی کنید از این پس مؤدب‌تر باشید و دستورات حزبی تان را بیش‌تر رعایت کنید!

● خانم آزیتا شکوهی

شعرتان مایه‌های کلامی درخور داشت، منتها ما با این استنتاج که «خوشبختی دیرگاهی است که مرده است» موافق نیستیم. اشعار دیگری بفرستید که هم خود به آن‌ها اعتقاد بیش‌تری داشته باشید و هم با خط فکری کتاب جمعه متناسب باشد.

● آقای صمد احمدی ویکلیج

۱) تقلیل بهای مجله مطلقاً میسر نیست.

● خانم ن.خ. (زاهدان)

از ارسال نامه خصوصی معذوریم. شعرتان

۲) این پیشنهاد که مجله را در محل مخصوصی برای فروش با تخفیف (از طریق ارائه کارت تحصیلی) در اختیار دانشجویان و دانش‌آموزان بگذاریم بسیار پیشنهاد خوبی است. این فکر را دنبال و به‌زودی نتایج آن را اعلام خواهیم کرد. شاید در شماره دیگر.

• آقای منوچهر هزیر

اگر حافظه‌ام خطا نکرده باشد، داستان کوتاه تشنه حرف که با نام مستعار سامان در آن مجله به‌چاپ رسید اثری از انقلابی شهید مرتضی کیوان است. اگر آن داستان در اختیاران هست نسخه‌نی برای من بفرستید تا با دقت بیشتری و بی‌اگر و مگر حضورتان عرض کنم.

• خانم نجات ساری (خرمشهر)

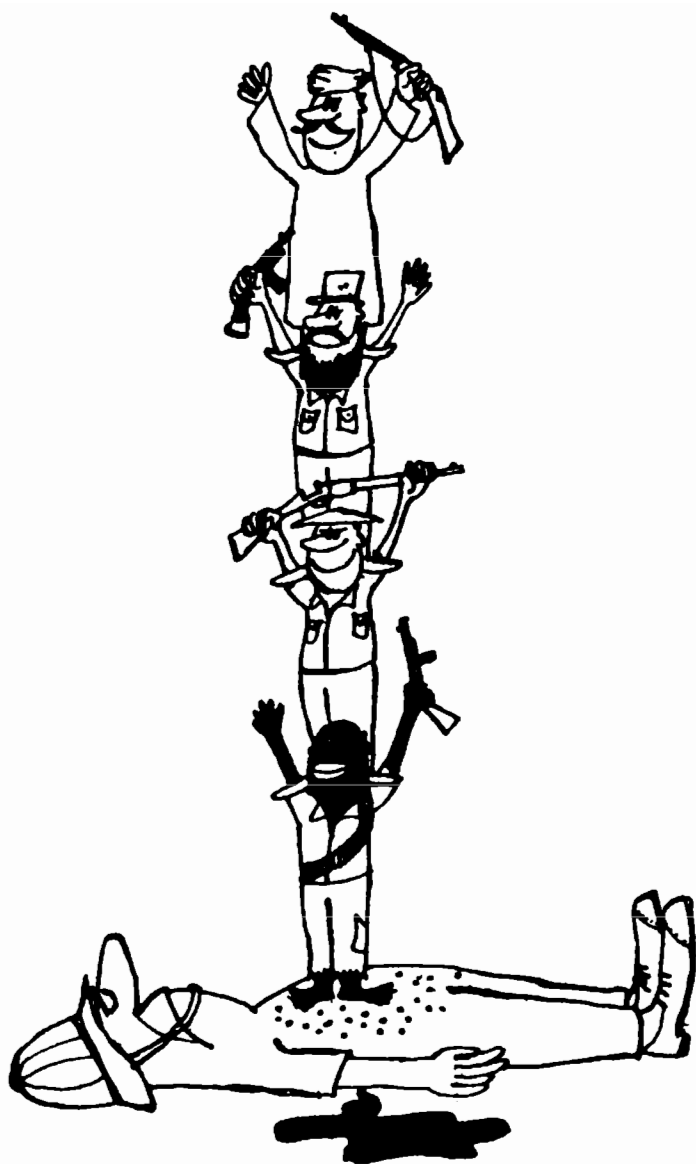
کشف شاعری در خود، به‌همان شکل صورت می‌گیرد که خودتان هم نوشته‌اید. اما این دغدغه که «آیا چیزی هست که دیگران نگفته باشند» بی‌مورد است. همیشه چیزی هست که

دیگران نگفته‌اند، چون دیگران فقط «تا زمان خود» می‌توانسته‌اند بگویند و مسائل زمان خود را می‌توانسته‌اند عنوان کنند. هر زمانی حرفی برای خود دارد، و درست به‌همین دلیل است که شاعر و نویسنده باید «معاصر خود باشند». اما «متأثر از فروغ» یا شاعران پیش کسوت دیگر بودن هم، در نخستین شعرها، به‌هیچ وجه مهم نیست. طبیعی است که هر «نوشاعری» نخست تحت تأثیر شاعری پیش از خود است که به‌کشف شاعری خود توفیق پیدا می‌کند. این مرحله اول است که در آن، تازه شاعر، هم تحت تأثیر افکار شاعری دیگری است و هم زبان او را به‌کار می‌برد. در مرحله بعد افکار و تصورات خود را پیدا می‌کند اما هم‌چنان با زبان اوست که سخن می‌گوید و تنها در مرحله نهائی - مرحله سوم - است که زبان مستقل خود را نیز باز می‌یابد. پلی که گفته‌اید می‌خواهید برای خود بسازید تنها در آخرین مرحله است که ساخته می‌شود نه از نخستین قدم. امیدوارم به‌زودی اشعار خوبی از شما ببینم.

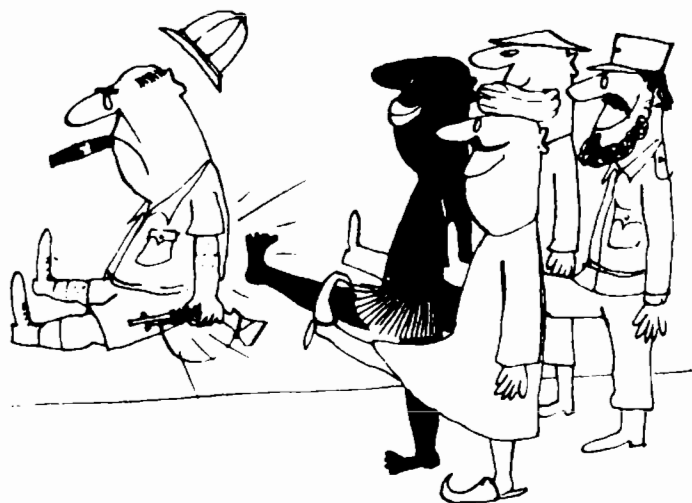


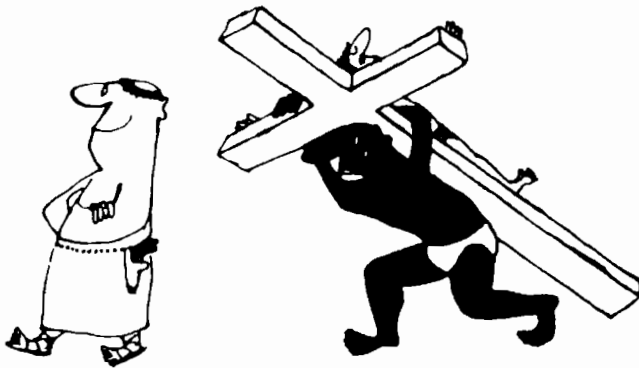
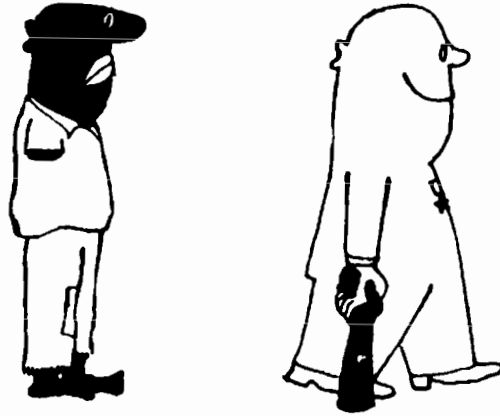
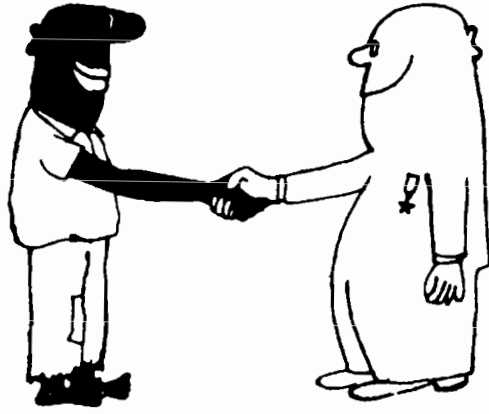
سینه سینé

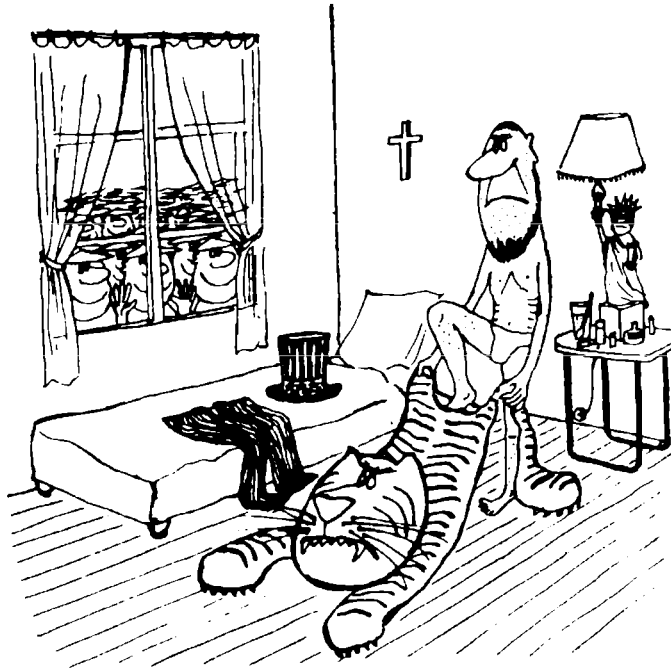
چند طرح از : :



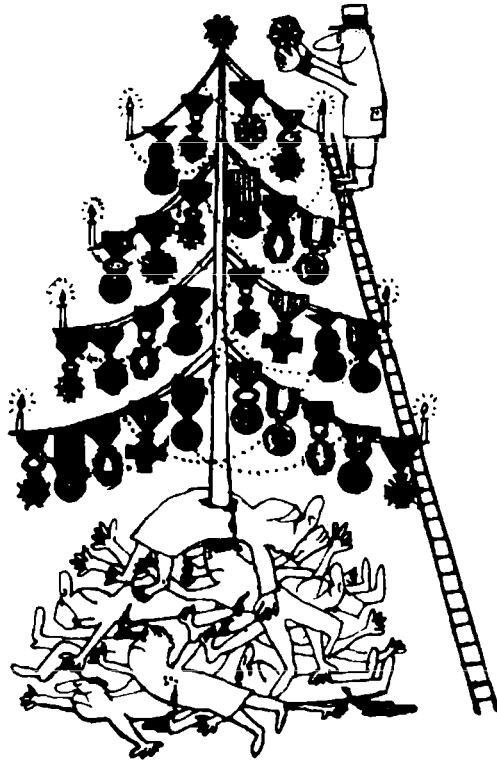
در باب
«سرویس کردن» استعمار





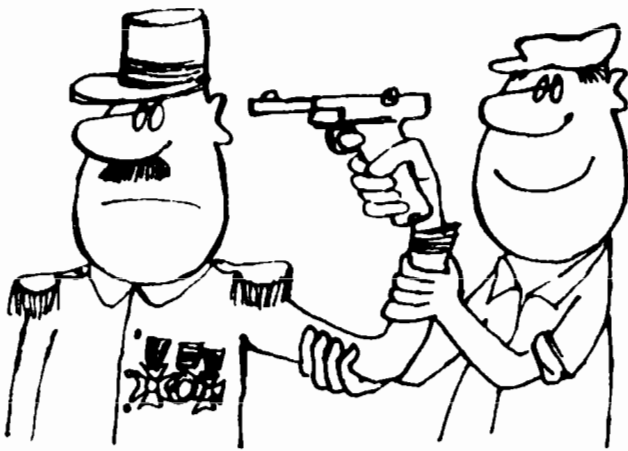


بیر کاغذی

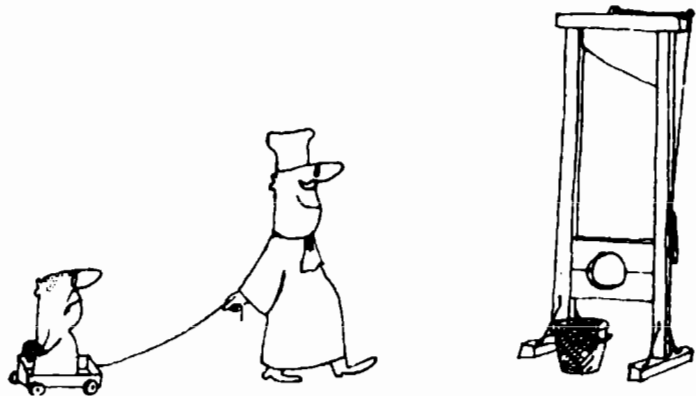


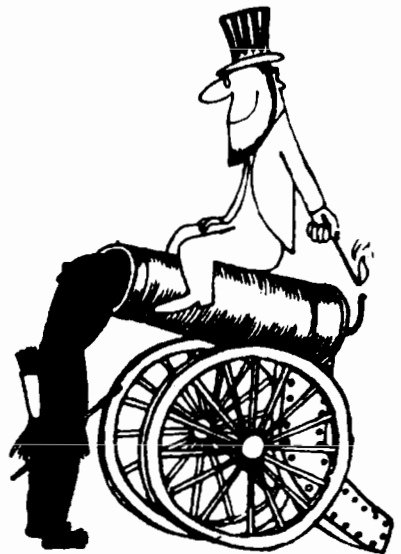
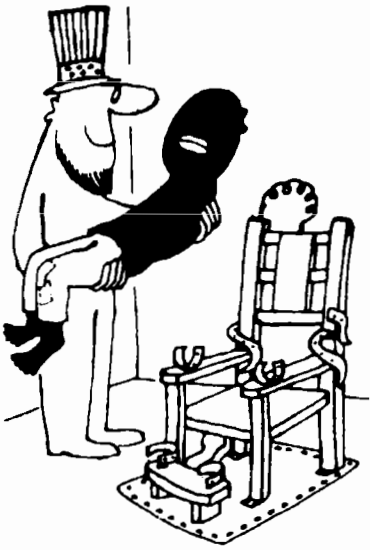


فی الواقع پلیس خفیه



در فرانسه «خودکشی»
جنایت تلقی نمی شود





نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستانها عبارتند از:

- انتشارات آگاه - مقابل دانشگاه
- انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
- انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
- انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
- مطبوعاتی کسمائی - میدان فردوسی - جنب لوان تور

شهرستانها:

- خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
- فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
- آبادان و خرمشهر: چویدار ۲۵۲۵۶
- آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
- کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
- رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
- اصفهان: شمس اشراق ۳۴۹۴۹
- کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴

مرکز پخش:

میشا

- سوراھای کارگری
- آنتونیو گرامشی رهرو
- از نیمه مستعمره یا دمکراسی توده‌ای
- گ.و. استافریو
- اعتصاب توده‌ای حزب سیاسی
- روزالوگزامبورک رهرو
- نقش طبقه کارگر در ویتنام..... له‌دوان

- سوراھای کارگری
- اساسنامه حقوق کارگران ایتالیا
- ب - نیوا
- جهش‌ها - نقدی بر زبان‌شناسی استالین
- سلسله مقالات آموزش اقتصاد برای کارگران
- فاشیسم چیه

- ییلماز گونی ایرج نوبخت
- از کوزه همان برون تراود که در اوست

- خندان
- بچه‌های محل..... خندان
- جنگ رازی..... خندان
- نقدی بر تدبیر برشت
- آزادلیق قهرمانی
- سرود فرشتگان آفتاب
- ناظم حکمت ایرج نوبخت

- سرمایه جلد ۳ (۳و۲و۱)
- بر جادهٔ رهائی..... حسن حسام
- آواز خروسان جوان..... حسن حسام
- سرگذشت یوگونگ
- رودیگر کرمر قاسم محمدی ماسوله
- امواج خشمگین..... م - اتحاد
- جامعه انسانی
- یوان اونگین م - احمدی
- انقلاب افغانستان
- فرده‌الیدی ع - اسعد
- اصول حزب
- مسئله کادرها و سازماندهی در انقلاب
- سوسیالیستی..... له‌دوان
- کارل مارکس و شرحی کوتاه بر مارکسیسم
- لنین

خیابان فروردین، تلفن ۶۴۱۸۱۸

میشا پخش می کند:

انتشارات مازیار

- کتاب کوچه (حرف آ - جلد اول) احمد شاملو
- جنگ چریکی «چه»
- رژی دبره ترجمه عباس خلیلی
- طرح جامعه‌شناسی و مبانی... (بخش سیاسی) بیژن جزنی
- طرح جامعه‌شناسی و مبانی... (بخش اقتصادی) بیژن جزنی
- تاریخ وقایع سی ساله اخیر در ایران بیژن جزنی
- چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود بیژن جزنی
- نبرد با دیکتاتوری شاه بیژن جزنی
- ژان مقدس کشتارگاهها برتولت برشت ترجمه ابوالحسن ونده‌ور (وفا)
- رخساره‌های اقتصاد... (دفتر اول و دوم و سوم) ارنست مندل ترجمه محمود مصور رحمانی
- درباره «سرمایه» مارکس فردریش انگلس ترجمه رضا - سینا
- درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه» ارنست مندل ترجمه بابک احمدی
- دمکراسی مستقیم و شوراهای دکتر کریم فصیح
- مارکسیسم چه گوارا میشل لوی ترجمه فرشیده‌آبادری
- تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد فیدل کاسترو ترجمه احمدی
- ضد انقلاب فیدل کاسترو ترجمه سیاوش عسکری
- به سوی سوسیالیسم فیدل کاسترو ترجمه سیاوش عسکری
- دولت لنین ترجمه جواد سمس
- نامه به کارگران آمریکا لنین ترجمه الف. خدایرسب

● داروین (ویژه نوجوانان)

- ادموند آکونور ترجمه م.ت. صابری
- از قرق تا خروسخوان سیاوش کسرانی
- فرهنگ مصور شیمی آقاپورمقدم
- شعر چین یاجلان فرخی
- آیدا در آینه احمد شاملو

انتشارات ارمغان

- پیام روستا ۱ و ۲ و ۳
- جنگ خلق پیروز است
- حماسه کوراوغلو پاشا افتدیف ش - فرهنگدرداد
- اپرای کوراوغلو عزیز حاجی بیگف ش - فرهنگدرداد
- لندن، ۱۳ ژوئیه کته رشایز تورج رضانیا
- من می‌دانم بچه‌ها دوست دارند بهار بیاید نسیم خاکسار
- یاد بگیریم چگونه آگاهی خود را بالا ببریم نسیم خاکسار
- رنج يك کارگر فرح حسینی‌پور
- انسان و ماشین کاظم شجاعی
- نسلین آن داستان سرچنگی
- ایران ترکجه شین صرفی
- شناخت (فلسفه به زبان ساده)
- ما تواماروها انتشارات ارمغان و یاشار
- جنگ انقلابی چین چوته... نودر
- هجوم فاشیسم گئورکی دیمیتریف نودر

انتشارات یاشار

- انقلاب گینه آمیلکار کابرال سهراب معینی
- نقد سلاح
- رژی دبره م - امین لاهیجی
- مرداد - بای کوره‌های جنوب فاضی ریبخاوی